

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلّٰتِي هِيَ أَفْوَمُ وَيُشَرِّعُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا
(الاسراء: ۹)

همانا این قرآن از بهترین راه آدم را به خدا میرساند و به مؤمنانی که نیکی میکنند بشارت میدهد که پاداشی بزرگ در انتظار ایشان است



سروشناسه	- ۱۳۵۵	: نیک اقبال، مصطفی،
عنوان و نام پدیدآور	. تفسیر معنوی قرآن کریم / مصطفی نیکاقبال.	:
مشخصات نشر	. ۱۳۹۷ تهران: ویراستاران،	:
مشخصات ظاهري	. ۲۰۳ ص: ۵/۱۴ × ۵/۲۱ س.م.	:
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۹۶۴۲۳-۹-۷	:
وضعیت فهرستنويسي	فیپا	:
موضوع	تفسیر	:
موضوع	تفسیر شیعه -- قرن ۱۴	:
موضوع	Qur'an -- Shiite hermeneutics -- ۲۰th century	:
رده بندی کنگره	BP ۱۳۹۷ ۷۷/۹۴/۱۰۲	:
رده بندی دیوبنی	۲۹۷/۱۸	:
شماره کتابشناسی ملی	۵۲۶۴۶۰۳	:

دسترسی به آثار مؤلف و مجلدات دیگر این مجموعه در:

www.nikeghbal.ir

<https://sapp.ir/mostafa.nikeghbal>

telegram.me/nikeghball

@nikeghbal

#nikeghbal

مکاتبه با مؤلف:

mostafa.nikeghbal@gmail.com

اگر کتاب را حضوری برداشته‌اید، خواهشمندیم بهایش
را با یکی از روش‌های زیر به ناشر پردازید.
بهای: ۲۸۵۰۰ تومان

۱. آنلاین، از راه www.zarinp.al/@virastaran

۲. شماره‌گیری کد #ussd: ۷۸۸۰۹۷۰۸۴۷۲

۳. کارت‌به‌کارت: بانک ملت، بهنام م.م. باقری

۶۱۰۴ ۳۳۷۹ ۲۴۴۰ ۴۰۰۵



نشر «ویراستاران»، میدان انقلاب، خ کارگر جنوبی
خ لبافی‌نژاد، پلاک ۳۲۲، واحد ۶، ۰۲۱۶۶۹۱۹۹۶۲

خرید اینترنتی با پست رایگان : virastaran.net/f

ویرایش و صفحه‌آرایی این اثر با ناشر نبوده است.

تفسیر معنوی

قرآن کریم

جزء

دوازدهم و سیندهم

مصطفی نیک اقبال



بسم الله الرحمن الرحيم

«هو الحق وهو الحقيقة»

سپاس خدای را که به ما خاکیان، توفیق انس با قرآن را عطا فرمود و بقدر ظرفیتمن از آب حیات آن سیرابمان کرد.

تفسیر به روایی و تاریخی و فقهی و ادبی و عرفانی و کلامی و فلسفی و تجربی و موضوعی قابل تقسیم اند. در هر یک از اقسام فوق، غیر از آنکه فهم قرآن مد نظر باشد، ناخواسته تحمل اندیشه بشری بر قرآن نیز رخ داده است. در این تفسیر سعی بر آن بوده تا برای فهم کلام الله، ذهن از یافته‌ها و بافت‌های چهارده قرن تمدن مسلمین منخلع گردد تا توان یابد قرآن را همانطور بفهمد که ابوذر و مقداد و سلمان می‌فهمیدند؛ یعنی بر اساس فطرت الهی و نه ذهن بشری. و هدف در هر سوره و آیه این بوده تا پیام‌هدایت بخش آن برای رشد و تعالی انسان درک شود؛ چون قرآن کتاب "هدایت" است.

به همین دلیل این تفسیر به "معنوی" مسمی شد، چون غایتش تفصیل و تبیین و تحويل قرآن به پیامهای معنوی برای هدایت سالکان بسوی خداست؛ که غرض قرآن بوده. یعنی در قرآن در پشت این الفاظ، معنایی است که بسوی عالم معنی می‌برد. تفسیر معنوی بر فهم و تبیین این معانی متمرکز شده.

این تفسیر تحفه‌ای است مورانه به سلیمان زمانه، حسین بن علی(ع)، خون خدا، که هرسال از نو می‌جوشد و حیات می‌بخشد؛ که بی اشارت و عنایت ایشان صورت نمی‌پذیرفت. تعدد بوده که این تفسیر از جزء آخر به اول نوشته و خوانده شود، چون تنزیل تقریباً چنین بوده و فهم، این گونه بهتر راه معنا می‌سپارد.

لذا هر چند جزء که توفیق تالیف دست داد به این نحو منتشر می‌گردد و پس از این حقیر نیز ضمن طلب آمرزش برایم، چنین کنند. یا لااقل خواننده ترجیحاً چنین بخواند.

سوره هود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره هود یک مقدمه بیست و پنج آیه‌ای دارد و سپس وارد داستان انبیاء می‌شود؛ آنگاه به ترتیب فرازهایی از زندگی نوح، هود، صالح، ابراهیم و لوط، شعیب، و موسی را ذکر می‌کند و سپس یک مآخره دارد که آنهم حدود بیست و پنج آیه است و به منزله نتیجه‌گیری از داستان‌های انبیاء است.

مقدمه، با ذکر عظمت قرآن آغاز می‌شود، آنرا کتابی استوار، حکیمانه، روشن، و مشروح توصیف می‌کند. کتابی که خلاصه آن یک چیز است: خدا را بندگی کنید! در راستای بندگی، توصیه به طلب مغفرتِ مدام کرده و به چرخاندن مسیر زندگی بسوی خدا، یعنی توبه؛ و وعده داده: کسی که چنین کند، هم آخرتش آباد می‌شود، هم دنیايش. واحسرتا که در مواجهه با قرآن و فرامین حکیمانه‌اش، عده‌ای به آن پشت کرده و سر در گریبان نهان می‌کنند و می‌گریزنند.

سپس سخن از روزی دهی خدا می‌کند و می‌گوید هرجنبدهای، رزق و روزی‌اش بر ذمّه خداست و دو جور رزق دارد: یکی رزق مستقر و دیگری، رزق عاریه‌ای. تک‌تک اینها پیش خدا معلوم است.

سپس هدف خلقت را ظهور استعدادهای نهانی انسان در گذر امتحاناتی که خدا پیش پایش می‌گذارد عنوان می‌کند تا عده‌ای را لایق رحمت خاص خویش کند.

سپس از انسان انتقاد می‌کند که گاه نعمت، سرمست می‌شود و سر به غفلت و طغیان برمی‌دارد و گاه نقمت، دماغ می‌شود و داشته‌ها را هم کفران می‌کند و به زمین و زمان بد و بیراه می‌گوید. حال آنکه باید در داشته‌ها، کریم و شکور و در نداشته‌ها، قانع و صبور باشد.

سپس به پیامبر تذکر می‌دهد که نکند از کافران بترسی و بخش‌هایی از قرآن را بخواهی پیش خودت نگهداری و از فریاد زدن آن در جامعه واهمه داشته باشی! حال آنکه قرآن معجزه توست و اگر همه کافران هم دست به دست هم دهنند نمی‌توانند مشابهش را بیاورند.

سپس یادآور میشود که دنیاخواهان بی خدا گرچه کمی از دنیا بپرهمند می‌شوند، اما در آخرت بی نصیب می‌مانند.

در مقابل، آنها که از ایمان و عمل صالح برخوردار بوده و بعلاوه، عاشق خدا بوده‌اند (أَخْبَطُوا إِلَيْهِمْ)، در دنیا و آخرت از خدا نصیب می‌برند و برکت می‌یابند.

بخش دوم سوره، داستان انبیاء است. شیرازه داستان نوح و هود و صالح و لوط و شعیب و موسی، یکی است. پیامبران آنها قوم کافر و لجوچشان را به توبه و استغفار فرامی‌خواندند، اما آنها می‌رمیدند و بر کفر و عناد خود اصرار می‌ورزیدند. عاقبت، همگی به عذابی جمعی هلاک و از میان برداشته شدند.

بخش آخر سوره به منزله نتیجه‌گیری از قصه آن شش قوم یا آن شش قریه معدوم است. میگوید خدا در حفشنان اجحافی نکرد، خودشان به خود ستم کردند.

و هشدار می‌دهد که روز عذاب برای هرکسی که با کفر و کفران، به خود و اطرافیانش ستم کند، در پیش است.

آن روز روزی است که عده‌ای در آن سعید و عده‌ای شقی می‌گردند. در اواخر سوره از رسول خدا(ص) و یاران او استقامت بر ایمان می‌خواهد و اینکه ذرّه‌ای به سمت ظلمان و کافران متمایل نشوند. چون به همان اندازه، آتش دامنگیرشان می‌شود و اینکه نواقص خود را در بندگی با نماز در اول وقت جبران کنند. چون حسنات و در رأس آنها نماز، سیئات را می‌شوید و می‌بزد. و همیشه ملازم صبر باشند و نسبت به محیط اطراف خود بی‌تفاوت نباشند بلکه نهی از منکر کنند و مصلح باشند تا نکبتِ فساد جامعه و بال آنها نشود و لااقل خود آنها نجات پیدا کنند.

در آخر تذکر می‌دهد که اختلاف بر سر دین و مذهب، همیشه بوده و قرار هم نیست رفع شود اما در این میان خدا مؤمنان صادق را مشمول رحمت خود ساخته و به کمالی که لایق آنند و برایش خلق شده‌اند میرساند؛ بقیه را هم میریزد توی جهنم!

پس مؤمنین طبق اقتضای بندگی عمل کنند و منتظر عاقبتِ مبارکی باشند که خدا برایشان تدارک دیده است.

هستی از آن خداست و سررشنده‌ها همه دست خداست. پس باید بر خدا توکل کرده و سر بر آستان بندگی او نهاد و او را بر خود محیط دید.

الْكِتَابُ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصَلَّتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ (۱)

الف، لام، را.

این، کتابی است که آیه‌هایش محکم شده و سپس برای تفهیم، تفصیل داده شده. کتابی است از جانب خدای حکیم خبیر.

"الر" در آغاز سوره‌های دهم، یازدهم، دوازدهم، چهاردهم، و پانزدهم از قرآن کریم آمده؛ یعنی یونس، ہود، یوسف، ابراهیم، و حجر. ممکن است حروف مقطوعه آغاز سوره، نام آن سوره یا آن چند سوره باشند. در اینصورت این چند سوره، سوره‌های "الامیم راء" اند، مثل حوامیم که اولشان "حم" است.

اهل ذوق گفته‌اند "الر" یعنی أنا لله أرى؛ منم خدایی که می‌بینم یا أنا لله الرؤف؛ منم خدای رئوف.

تعییر "أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصَلَّتْ" از تعابیر دقیق و منحصر بفردی است که راجع به قرآن بکار رفته. آیات قرآن، نخست محکم شده یعنی درست و مطابق با حکمت انشاء شده، و بعد از آن تفصیل گشته. یعنی تشریح، تبیین، و منتشر گشته است.

کارهای ما هم باید همینطور باشد، اولش خوب محکم شود، بعد تفصیل گردد. همچنین حرف‌هایی که میزنيم باید کاملاً حساب شده باشد، بعد تشریح و منتشر گردد.

تک‌تک آیه‌های قرآن محکم است یعنی درست و بجا و مطابق با واقع است و اصطلاحاً مو لای درزش نمی‌رود. برای همین تک‌تک مفاهیم قرآن حجّت است بخلاف روایات که فقط وقتی می‌شود به آنها عمل کرد که تعداد زیادی از آنها را کنار هم گذاشت و تعارضات آنها را حل و فصل کرد و عام و خاص آنها را از هم جدا کرد و مطابقت آنها با کلام الله و روح حاکم

بر آنها را فهمید. استحکامی که در کلام خدا هست در هیچ کلامی نیست، برای همین هیچ تعارض و اختلافی در قرآن نیست.

حکیمانه بودن آیات قرآن بدلیل آنست که تک تک آن‌ها مُنشَّاتِ خدای حکیم و خبیرند. خبیر مبالغه حکیم است و حکمت را در مصاديق و جزئیات تسری می‌دهد و صلاح هر موجودی را جداگانه برقرار می‌سازد.

**۲۰۱۰ ﴿۱﴾ لَكُمْ مِنْهُ تَذَكِيرٌ وَبَشِيرٌ
۲۰۱۱ ﴿۲﴾ إِنَّمَا أَسْتَغْفِرُ وَارْبَكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُمْتَعَكُمْ
۲۰۱۲ مَتَاعًا حَسَنًا إِلَى أَجَلٍ مُسْمَى وَيُؤْتَى كُلُّ ذِي فَضْلٍ فَضْلُهُ وَإِنْ تَوَلُوا فَإِنَّمَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ
۲۰۱۳ يَوْمٍ كَبِيرٍ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
۲۰۱۴**

پیام قرآن اینست که جز خدا را نپرستید. من از طرفش هشداردهنده و مزدهرسان به شمایم، و اینکه از خدا آمرزش بخواهید و بهسویش برگردید تا زندگی خوبی تا پایان عمر نصیبتان کند. بله، خدا به هر شخص لائق بهقدر لیاقت‌اش می‌دهد. اگر از این کتاب سرپیچیدید، من می‌ترسم گرفتار عذابِ روزی بزرگ شوید!

چون بهسوی خدادست برگشت شما و او از عهده هر کاری برمی‌آید. این سه آیه، خلاصه تعالیم قرآن است که به‌شكل هسته‌ای پُر بار، إحکام یافته‌ای و بقیه قرآن به منزله تفصیل آن است.

هسته محکم قرآن توحید و طلب غفران از خدای واحد است و نتیجه آن بهره‌مندی از فضل خدادست.

عبارت "لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهُ" یعنی بندۀ غیر خدا نشوید و از جز خدا اطاعت نکنید و از غیر خدا نه بتربیت، نه بدو امید ببندید. همه اینها در این عبارت جمع است و هرکدام را که بخواهیم نادیده بگیریم، بخشی از توحید اسقاط می‌شود و عبودیت واقعی، ابتر می‌ماند.

عبارت "أَسْتَغْفِرُوْ وَارْبَكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ" چهار بار در این سوره تکرار شده و به نوعی درس اصلی این سوره است. این عبارت مهم‌ترین خواسته عبد از خدادست. او از پروردگارش می‌خواهد که او را بیامرزد. یعنی او را از ظلمت به نور خارج کند یا اگر در نور است نورش را فزون کند.

استغفار فقط برای مجرمین نیست، برای همه است. هر کس برای آنکه از آنجا که هست یک پله بالاتر برود و به خداوند نزدیکتر شود باید مشمول مغفرت واقع شود. مهمترین خواسته انسان از خدا، طبق قرآن، غفران است و انسان تا ابد مدام محتاجِ مغفرت است.

استغفار از دل بر می‌خیزد و با زبان محقق می‌شود اما اجابت‌ش نیازمند فعل است. فعلی که لازم است تا استغفار مستجاب شود نامش توبه است. توبه یعنی بنده در عمل به سوی خدا برگردد و از خدا فرمان ببرند. پس توبه مکمل استغفار است و موجب قبولی آن و استغفار، مقدمهٔ توبه است. نتیجهٔ استغفار و توبه هم در عبارت "يَمْتَعُكُمْ مَتَاعًا حَسَنًا إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى" آمده. این بارگشتن عبدِ فراری به درگاه مولا، اول از همه دنیای او را به سامان می‌کند و امورات دنیایی اش را رو به راه می‌کند. مقصود از این متاعِ نیکوی دنیوی فقط آب و نان نیست، گرچه همان آب و نان هم کم نعمتی نیست، اما علاوه بر آن خداوند در دنیا برکات بسیاری برای مؤمنینِ منقی دارد، از جمله اینکه: یاد خویش را به ایشان الهام می‌کند، از شیاطین جن و انس و شرار خلق حفظشان می‌کند، توفیق تقوای بیشتر نصیب‌شان می‌کند، دلشان را برای شریعت و طریقت شرح می‌کند، در برابر دشمن درونی و بیرونی نصرت‌شان می‌کند، آیاتش را متواتراً به ایشان نشان میدهد و معرفت را در دلشان فزون می‌کند و به وادی یقین می‌کشاندشان، از انوار علم و قدرت خویش بقدر ظرفیت بهره‌مندشان می‌کند، معاشرت و معیت با ابرار را نصیب‌شان می‌سازد، اهل خانه را قرّة‌العين ایشان می‌کند، معیت با خویش را نصیب‌شان می‌سازد، سکینه و آرامش و طمأنینه و حلم بر ایشان نازل می‌کند، امور دنیا و آخرت‌شان را به یُسر می‌کشاند، توفیق احسان به خلق نصیب‌شان می‌کند، دلشان را به حکمت زنده می‌کند و آنرا بر لسانشان جاری می‌سازد، از طبیّات روزی‌شان می‌کند، باب درگاه خویش را بر ایشان می‌گشاید و صدایشان می‌زند تا دعایشان را بشنود و عبادتشان را قبول کند، اعمالشان را می‌پذیرد و به زندگی‌شان برکت میدهد، آنچه برای بندگی و پیشرفت در طریقش لازم است برایشان مهیّا و میسر می‌کند، باب علم انبیاء و اوصیاء و نیز علم لدنی را برایشان مفتوح می‌کند، معیت با خاندان نبوت و امامت را نصیب‌شان می‌سازد و ایشان را از اهل‌البیت

قرار میدهد، دائم بر ایشان صلوات میفرستد و از ظلمات به نور سوچشان میدهد، ... همه اینها عیناً آیات قرآن است نه برداشت از قرآن.

در تفسیر آیه آیا زدهم سوره جمعه هم تفصیلاً به نصیب دنیوی متّقین اشاره کرده‌ایم که بازخوانی اش در اینجا بجاست:

برخی از آنچه نزد خداست و در خزانه هیچ کس جز او نیست و در همین دنیا نصیب متّقین میکند، به احصائی که این حقیر از قرآن نموده‌ام، عبارتند از: رحمت خاص خدا و لطف بیکران و نزول سکینه و نصرت و حفاظت و تقدیر نیکو برای او و همسر و فرزندانی که مایه چشم روشنی او باشند و صحّت و سلامت و امن و فراغ و انس به عبادت و توفیق احسان و وقایه از شُحّ نفس و حرص و حسد و کبر و طمع و القای استغناه و عنایت کفاف و نزول فرشتگان و تایید به روح و برخورداری از علوم لدّی و تزکیه الهی و استجابت دعا و جریان حواجی بددست او و لباس تقوی و ازدیاد هدایت و انتراحت صدر و اینتاء نور وجودی و تعویق موت و برکت زندگی و حلاوت مؤانست با خدا و دوستی با انبیاء و درجات صدق و شهادت و قرب و صبر و رفعت به مکانت عالی و القاء تواضع و خشوع و توفیق خلوص و قبولی اعمال و رؤیاهای صادقه و حلم و زهد و طمأنینه و دیدن درجه خود در بهشت و گرفتن اجر در دنیا و زیارت و همنشینی با ابرار و شنیدن تسبیح موجودات و کشف حکمت وقایع و ترک ادعا و محو شیطنت از وجود و تاثیر کلام و نفوذ نفس و تمکن در زمین و تسبیح موجودات با او و تسهیل امور برای او و یسر مدام برای او و نشر رحمت و رفق امر و درع حصین و کهف مألف و امداد به مال و بنین و أكل از جهات اربعه و از طیبات و رطب جنّی و ماء غدق و نصر من الله و فتح قریب و نجات از عذاب آلیم دوری از خدا و الهام خیرات و مرگ راحت و شفای خاص و حسنۀ دنیا و آخرت و جعل وُد و میل افتاده و القاء محبت و صنع علی عین الله و تقبل الهی و إنبات حسن و رزق بی حساب و تکلیم و متن و رجعت و رفع حزن و نجات از غم و اصطنانه و سیادت و تحصیر و تعلیمات خاصه و بشارات و اعطاء آیات و اعطاء علم کتاب و تعلیم حکم و حکمت و حنان و توفیق بِّوالدین و رفع جبر و شقاوت و سلام خاص الهی و عطاء بی حساب و خلافت فی الارض و رحمتی که ایشان را ملایم میکند و لطف خاص و

بخشن خدا و صلوات او و توفیق توکل و تقویض و کفایت الهی و رضای خدا از ایشان و رضای ایشان از خدا و فوز کبیر و اکبر و عظیم و مبین و تصدیق رؤیا و رضوان الهی و مقاز و اعراض از لغو و لهو و لعب و وضع وزر و رفع ذکر و قبول استعاده و پذیرش استغاثه و رسیدن دعا به گوش خدا و اعطاء بصیرت و رفع سلطان شیطان و جعل حجاب مستور و جعل سد و انداختن غشاوه بر اعداء و رحمت خاص لدّی و رشد خاص ربانی و تعلیم اسماء و قبول توبه و حمل در کشتی نجات و هبوط به سلام و جعل فرقان و نجات به برکت سحرگاه و رفت آوازه و لسان مشکلات و خروج از خسران و خیر کثیر و نجات به برکت سحرگاه و رفت آوازه و لسان صدق و نیکنامی و دریادلی و بیهراصی از غیر خدا و تبدیل سیئات به حسنات و رفع حزن و توفیق درک لیله‌القدر و حصول اخوت و همدلی و رفع تفرقه و نفاق و امت گشتن و معیت با حق و در رأس همه آنچه گفته شد قرار و آرامش و اطمینان که همه در پی آند و هزاران چیزی که نه چشمی دیده نه گوشی شنیده و نه به عقلی خطور میکند.

همه اینها در عبارت "مَنَاعًا حَسَنًا" جوهرکشی شده لذا گزار نیست که این عبارت را پُرمصادق‌ترین و دامنه‌دارترین و باطن‌دارترین عبارت کل قرآن بدانیم: وَإِنْ تَعُدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا [سوره النحل : ۱۸] نعمت‌های خدا را هرچه بشمارید تمام نمی‌شود.

عبارة "يُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ" عبارت منحصر بفردی است و بجز اینجا در هیچ‌کجا قرآن نیامده. اصولاً جزاء خدا در مقام تنبیه، بر مبنای عدل است و در مقام پاداش بر مبنای فضل. یعنی همیشه بیش از آنچه بایسته است جزاء می‌دهد: يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِعَيْرِ حِسَابٍ [سوره النور : ۳۸]. اما نکته جالبی که این آیه دارد اینست که گفته فضل نصیب کسی می‌شود که "ذی‌فضل" است. ذی‌فضل قاعدتاً باید مستحق فضل معنا بددهد. یعنی خداوند فضلش را فقط نصیب کسی می‌کند که لایق و مستحق آن است نتیجتاً پیش از رسیدن فضل به کسی مرحله‌ای به نام "استحقاق فضل" وجود دارد و اگر انسان بتواند مستحق آن شود، خود به خود از فضل هم بهره‌مند خواهد شد.

اما چه کنیم که ذی‌فضل شویم؟ بخشی از استحقاق فضل، استعدادی است و استعداد افراد با هم متفاوت است. بعضی‌ها جوری خلق شده‌اند که مستعد دریافت فضل بیشتری هستند.

هیچ عیبی هم ندارد. نظام خدا بر مبنای تسویه نیست، بر مبنای تفضیل است. هیچ دو درختی یک جور نیستند و هیچ دو حیوانی مثل هم نیستند و هیچ دو انسانی هم ظرفیت‌های یکسان ندارند. کسی را خدا خلق کده که حبیب او باشد و کسی را خلق کده که کلیم او باشد و قس علی هذا. البته این‌ها علت‌تام نیست و خود فرد هم باید بخواهد و خواستش ادامه داشته باشد. اما مبنای فضل منحصر به استعداد خدادادی و خلقت اولیه نیست و بخشی از استعداد فضل، اکتسابی و قابل تحصیل است.

اما استعداد فضل چطور تحصیل می‌شود؟ با قرار دادن خود در معرض عنایت خدا. چطور خود را در معرض عنایت حق تعالی قرار دهیم؟ با سؤال (درخواست) از خدا؛ با عبادت خدا؛ با کار برای خدا؛ با اطاعت فرمان خدا؛ با دوستی با دوستان خدا؛ ... نکته دیگر: در اینجا "فضل" از "متاع حسن" جدا شده و پس از آن ذکر شده. بنابراین باید مقصود از آن درجه وجودی و قرب انسان پیش خدا باشد. این یک طرف و متاع حسن با آن همه تفصیل که ذکر شد یکطرف. این به همه آنها می‌ارزد. کسی که معیّت با خدا داشته باشد، بی‌متاع، مسرور و ذو بهاء است.

ذیل عبارت "وَأَنِ اسْتَغْفِرُوا رَبِّكُمْ" کافی از امام باقر(ع) روایت می‌کند که روزی یاران رسول خدا به ایشان گفتند: ما تا پیش شما هستیم، مشتاق آخرت و به دنیا بی‌اعتناییم. اما همین که از محضر شما بیرون می‌رویم و خانواده خود را در آغوش می‌کشیم، باز ترس از آینده سراغ ما می‌آید و مشغول دنیا می‌شویم. آیا این نفاق نیست؟ رسول خدا(ص) فرمود: هرگز؛ این حالات نیرنگ‌های شیطان است تا شما را از خدا غافل کند. سپس فرمود: این وسوسه‌ها را با توبه تدارک کنید. خدا آنقدر به توبه کنندگان شائق است که اگر شما به اختیار خود گناه نکنید، او خلقی را می‌آفریند تا گناه کنند و سپس از درگهش آمرزش بخواهند تا آنها را بی‌amarزد. بدانید که مؤمن پذیرای فتنه و بسیار توبه کننده است (إنَّ الْمُؤْمِنَ مُفْتَنٌ تَوَاب). خداوند توابین و مطهّرین را دوست دارد. برای همین او بارها در قرآن دستور به استغفار داده است.

راجع به عبارت "يُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ" کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که مؤمنان با سبقت به سوی حسنات و عزم صالحات، ذی فضل می‌گردند و عاقبت به فضل مورد نظر می‌رسند.

جلد نود بحار الانوار از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که مقصود از عبارت "يُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ" درجات ایمان و منازل آن است.

أَلَا إِنَّهُمْ يَتَنَوَّنَ صُدُورَهُمْ لَيَسْتَخْفُوا مِنْهُ أَلَا حِينَ يَتَنَاهُشُونَ ثَيَابَهُمْ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلَمُونَ إِنَّهُ عَلَيْهِ بِذَاتِ الصُّدُورِ (۵)

افسوس که آنها سر در لاک می‌کنند و جامه بر سر می‌کشند تا قرآن را نشنوند و پیامبر را نبینند!

خدا می‌داند چه‌ها پنهان می‌کنند و چه‌ها آشکار؛ خدا حتی به آنچه در دل‌ها می‌گذرد، آگاه است.

"يَتَنَوَّنَ" از مصدر تَنَّیٰ به معنی تا کردن و دولا کردن است. وقتی آدم نمی‌خواهد چیزی را بشنود و پیش و جدانش بخاطر آن چیز شرمنده است، سرش را بطرف سینه خم می‌کند. این، عکس العمل طبیعی انسان و بخشی از زبان بدن است.

زبان بدن(boudy language) بخلاف زبان سر، دروغ نمی‌گوید و از سیمای رفتاری هرگز می‌توان به حالات درونی اش بی برد: وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرْبَيْنَا كَهْمٌ فَلَعْرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ [سوره محمد : ۳۰] اگر صلاح بدانیم منافقان را بتو می‌شناسانیم بطوريکه با نگاه به سیمای آنها پی به نفاقشان برمی‌آییم. این آیه راجع به نفاق است که قاعده‌تاً انسان سعی می‌کند مخفی اش کند؛ خداوند می‌فرماید اگر بخواهیم از ظاهر و رفتار آن‌ها، نفاقشان را به تو نشان می‌دهیم. یعنی تشخیص نفاق از روی زبان بدن سخت است، اما در قرآن به موارد دیگری اشاره شده که به راحتی از روی کنش‌ها و واکنش‌های انسان قابل تشخیص است. از جمله:

عیانی بغض از حالت لب و دهان: قَدْ بَدَتِ الْبُغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ [سورة آل عمران: ۱۱۸].

عیانی فقر مأمور به حیاء: يَحْسَنُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْيَاءٌ مِّنَ التَّعْفُفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلَّا حَافَأَ [سورة البقرة: ۲۷۳].

کفر و ایمان مغض: وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرَفُونَ كُلًا بِسِيمَاهُمْ [سورة الأعراف: ۴۶].
تهجد و عبادت: سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثْرِ السُّجُودِ [سورة الفتح: ۲۹].

اشمئزاز از پیام انبیاء: جَعَلُوا أَصْبَاعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ [سورة نوح: ۷].
تأثر از پیام انبیاء: وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَيَ الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنُهُمْ تَقْيَضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ [سورة المائدہ: ۸۳].

تأثر از واماندن از جهاد و انفاق: تَوَلُّوا وَأَعْيُنُهُمْ تَقْيَضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا لَا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ [سورة التوبہ: ۹۲].

ترس: فَإِذَا جَاءَ الْخَوْفُ رَأَيْتُهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ تَنُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُعْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ [سورة الأحزاب: ۱۹].

خشم: وَإِذَا خَلَوْا عَضُوا عَلَيْكُمُ الْأَنَاملَ مِنَ الْعَيْنِظِ قُلْ مُؤْتُوا بِعَيْظَكُمْ [سورة آل عمران: ۱۱۹].
شهوت بهجوش آمده: وَجَاءَهُ قَوْمٌ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ وَمِنْ قَبْلٍ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ [سورة هود: ۷۸].

اینها مواردی است که در دنیا امکان تشخیصش هست، منتها نه برای همه و نه همیشه؛ برای اهلش و بوقتش. اما در قیامت که "یوم تبلی السرائر" است، باطن تمام انسان‌ها در ظاهرشان کاملاً هویدا می‌شود و همه همدیگر را می‌شناسند.

وَمَا مِنْ دَآبَةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقْرَرَهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا كُلُّ فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ (۶)

هر موجود زنده‌ای در روی زمین است، روزی اش به عهده خداست. خدا روزی مستقر و روزی مشروط همه را معلوم کرده و می‌داند. تمام این‌ها در کتاب مبین ثبت است.

این آیه از آیات معروف راجع به روزی است و می‌گوید خداوند روزی هر مخلوقی را که خلق کرده ضامن است. پس نیازی نیست هیچکس غم روزی را بخورد، چون روزی بر عهده خداست و خدا هم خوب کارش را بلد است. خدا در این آیه روزی رسانی را بر خود فرض داشته.

اگر روزی کسی کم یا زیاد شده به دست خداست و روی حکمت است، تا کمالاتی را در او ایجاد کند. مثلاً او را به صفت صبر مزین سازد یا او را کریم کند. انسان، هم در قبض روزی و هم در بسط آن امتحان می‌شود. یعنی نه قبض روزی و نه بسط آن دلیل ادبیار یا اقبال خدا به بنده نیست بلکه امتحان خداست. منع و عطای دنیا ابتلاست نه جزاء. این ملاک اصلی و حکم اولیه راجع به روزی است.

اما احکام ثانویه‌ای هم هست:

گاهی قبض روزی به خاطر غفلت مدام یا گناهی است که انسان کرده؛ خدا روزی او را قبض می‌کند تا به خود بیاید و متنزّک گردد. گاهی قبض روزی عقاب است، انسان روزی کسی را بُریده و طبق سنت خدا باید روزی اش بريده شود. گاهی بسط روزی یُسری است که بخاطر تقوی نصیب بنده شده: *اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا يُرِسِّل السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مَدْرَأً إِنَّمَا يُمْدَدُ كُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَيْنَنَّ وَيَجْعَلُ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَلُ لَكُمْ أَنْهَارًا* [سورة نوح : ۱۲] استغفار کنید تا درهای آسمان را بر شما بگشاید و شما را با فزونی اموال و فرزندان مدد کند و به شما با غها و نهرها ارزانی کند.

اینها حکم ثانویه است و حکم اولیه که امتحان به روزی، و قبض و بسط آن است، همیشه برقرار است. پس گول داد و نداد خدا را نباید خورد: *فَإِنَّمَا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ قَائِمٌ رَمَّةٌ وَنَعْمَمُهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكُرَّمْنَ وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ قَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنَ كَلَّا* [سورة الفجر : ۱۷] آری انسان اینگونه است که هرگاه خدا در مقام امتحان به او عزّت و ثروت دهد، مغورانه می‌گوید خدا دوست دارد؛ و اگر باز برای امتحان روزی اش را کم کند، می‌گوید خدا مرا رها ساخته. هرگز اینطور نیست!

این راجع به اصل روزی و علی الله بودن آن. اما عبارت "يَعْلَمُ مُسْتَقِرَّهَا وَ مُسْتَوْدَعَهَا" ظاهرًا به روزی برمی گردد و از آن استنباط می شود که دو جور روزی داریم؛ یکی روزی مستقر و دوم روزی مُستَوْدَع. اولی "قرار" دارد و حتمی است ولی دومی مضطرب است و امکان دارد با آدم وداع کند و برود. مثل ایمان که در روایات هست که دو جور است: مستقر و مستودع. ایمان مستقر برای آدم می ماند و ایمان مستودع، از انسان خدا حافظی می کند و پر می کشد و می رود. پناه بر خدا! رزق هم همین جور است. یک سری از ارزاق منوط به کارهای انسان نیست و انسان هر قدر هم بدی کند، به او می رسد. اما نوع دوم رزق، منوط به عنایت خدا و عنایت هم مشروط به اعمال انسان است. اگر انسان از خدا مسالت و گذایی کرد و به غیر خدا تفضل و اعطای کرد، به او میرسد ولی اگر در عبادت حق اعم از استغفار و تسبیح و تسلیم و ذکر کثیر کوتاهی نمود یا در خدمت به خلق اعم از مهربانی و صلحه و احسان دست کشید، از او دریغ می شود. هر عبادت و هر خدمتی بایی از روزی مستودع است و همه اینها در کتاب مبین که کتاب قوانین تکوینی هستی است، ثبت است.

مکارم الاخلاق است رسول خدا(ص) روایت می کند که دنبال روزی بودن را تمام همت خود قرار مده که از عبادت خدا و صالحات باز بمانی. چون خدا فرموده "مَا مِنْ ذَائِبٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا".

اعلام الدین از امام صادق(ع) روایت می کند که خداوند می فرماید: ای فرزند آدم، تو حرکت کن تا من برکت و روزی دهم (حرک یدک ابسط لک فی الرزق)؛ تو فرمان مرا ببر و من به صلاح تو تقدير می کنم.

جلد شصت و یکم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت می کند که هر کس مرکبی می خرد، بهره سواری اش برای اوست و روزی مرکب بر عهده خداست. یعنی مرکب بخرید و در این گونه امور زاهد و مُمسِک نباشید.

وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُو كُنْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَالًا وَلَئِنْ قُلْتَ إِنَّكُمْ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا سِخْرَيْةٌ (۷)

خداست که آسمان‌ها و زمین را در شش مرحله آفرید درحالیکه عرشش بر "ماء" حاکم بود.

هدف از آفرینش این بوده است که امتحانات کند تا ببیند کدام‌تان بهتر رفتار می‌کنید.

اگر بگویی شما بعد از مرگ حتماً زنده می‌شوید، کافران می‌گویند: چنین چیزی فقط می‌تواند سحر باشد و بس!

خلق شدن هستی در شش مرحله در شش جای دیگر قرآن هم آمده، نکته منحصر به فردی که این آیه دارد عبارت "كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ" است. این آیه همچنان که قابل انتظار است بشدت تأویل بردار است و معربه آراء درست کرده و از مبهم‌ترین عبارات در کل قرآن مجید است. مقصود از عرش، مقام فرمزاوایی خداست و عرش فوق کرسی است. اگر کرسی را به قرینه عباراتی مثل "وَسَعَ كُرْسِيُّهِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ" کلیت کائنات بدانیم، عرش باید ملکوت حاکم بر این مُلْك باشد. در نتیجه "عرش خدا بر ماء است" یعنی عرش خدا بر ماء مستولی و بر آن مسلط است. پس مقصود از ماء باید همان کلیت کائنات یا کرسی باشد. البته این ماء غیر از آبی است که مایه حیات در زمین است و مراد از آن به قرینه روایات ماء بسیط است. یعنی اولین چیزی که خدا در عالم مُلْك خلق کرده و بعد همه چیز را از آن آفریده. ماء بسیط مثل صفحه کاغذ سفید بی‌انتهایی است که خداوند با بریدن تکه‌هایی از آن به شکل‌های مختلف و رنگ آمیزی آنها، موجودات مختلف را خلق کرده و می‌کند. این ماء، ماده اولیه هستی و عظیم‌ترین مخلوق مُلْک است که وقتی زیر سایه عرش قرار می‌گیرد، به مدد روح که عظیم‌ترین مخلوق ملکوت است، از آن، زمین و زمان و آسمان و تمام موجودات خلق می‌شوند. این بود بضاعت ما در مورد این عبارت و لا يَعْلَمُ الغَيْب إِلَّا هُوَ.

ضمیر در "لَيَبْلُوْكُمْ أَيْكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً" اگر به انسان برگردد، این آیه بر عظمت انسان دلالت دارد. چون گفته آسمانها و زمین خلق شده‌اند تا آزمون انسان قرار گیرند. اما به گمان ما مخاطبین آیه نه فقط انسان بلکه تمام موجودات هستی‌اند، چنانکه در جای دیگر به صراحة آمده: وَمَا مِنْ ذَائِبٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٌ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أَمْمُ أَمْثَالُكُمْ مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَى رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ [سورة الأنعام : ۳۸] هیچ جنبندهای در زمین نیست و هیچ

پرنده‌ای در آسمان پرواز نمی‌کند جز اینکه آنها هم امت‌هایی مثل شما آدمیانند. ما همه چیز را در کتاب گفته‌ایم. سپس همه موجودات به سوی خداوند محسور می‌شوند.

طبق این آیه هدف از خلقت، ابتلاء یا اختبار است. یعنی انسان یا کل هستی خلق شده تا سنجیده و آزموده شود. نسبت به چه چیز؟ نسبت به بندگی خدا: **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ** [سوره الذاريات : ٥٦]. حُسن عمل هم که در اینجا آمده، نسبت به بندگی خداست. پس مخلوقاتِ ذی اختیار نسبت به چگونگی بندگی آزمون می‌شوند و خوبان آنها از بدان متمایز می‌گردند: **لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَيْثَ مِنَ الطَّيِّبِ** [سوره الأنفال : ٣٧]. و نسبت به این تمايز، جزا می‌بینند: **وَخَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَلِتُجَزَّى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَهُنْ لَا يُظْلَمُونَ** [سوره الجاثیة : ٢٢]. (چگونه حیات و ممات ایندو طایفه یکسان است؟ هیهات! درحالیکه) خداوند آسمانها و زمین را بر اساس حکمت آفرید تا تک‌تک افراد بی‌آنکه به ایشان ستم شود به جزای کارهایشان برسند.

پس اهداف خلقت در طول هماند و امتحانی که در اینجا آمده یکی از اهداف میانی است و هدف غایی جزاست، آنهم نه هر جزایی. طبق آیه ۱۱۹ همین سوره، هدف جزای احسن است که تجلی رحمت حق است. بنابراین عذاب، به طفیل رحمت و در حاشیه آن، بوجود آمده. مثل ظلمت که طفیلی نور است و به نبود نور اطلاق می‌گردد: **إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ** [سوره هود : ۱۱۹].

پس هدف از خلقت انسان یا هر موجود ذی‌شعوری عبارتست از مشمول رحمت شدن آن موجود. اما رحمت لیاقت می‌خواهد و لیاقت به محنت و امتحان حاصل می‌گردد. زمین و زمان در کارند تا انسان و موجودات شبیه به انسان، به رشد معنوی اختیاری برسند. برای همین، زمانه منتظر دیدن فعل نیک از ابناء خویش است ولی انسان فراموش کرده که برای چه خلق شده و مشغول کامجویی از زمانه است.

امیرمؤمنان(ع) در نهج‌البلاغه می‌فرمایند: امتحان خدا برای دانستن نیست، برای بروز فعل از انسان و آشکار شدن باطن اوست.

عبارت "أَخْسَنُ عَمَالًا" در روایات معنا شده به عملی که مطابقت بیشتری با عقل فطری دارد؛ به عملی که بیشتر موافق ورع و احتیاط است؛ به عملی که أَزَهد است نسبت به دنیا یعنی بوی دنیا از آن نمی‌آید؛ به عملی که مطابق با شریعت است؛ به عملی که خالصانه‌تر است؛ به عمل کسی که متفقی‌تر است؛ به عملی که با خشوع بیشتری همراه است و نیت صادقانه‌تری دارد.

**وَلَئِنْ أَخْرَنَا عَنْهُمُ الْعَذَابَ إِلَى أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ لَيَقُولُنَّ مَا يَحْسِنُهُمْ لَيْسَ مَصْرُوفًا عَنْهُمْ
وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهِنُونَ (۸)**

اگر عذابی را که مستحق آن‌ند، مددی عقب بیندازیم، به مسخره می‌گویند: پس چه شد؟! چه چیزی جلوی آمدنیش را گرفته؟! بدانید: روزی که آن عذاب بیاید، کسی نمی‌تواند جلویش را بگیرد! و همان عذاب‌هایی را که مسخره می‌دانستند، به جانشان می‌افتد. کنز الدلایل از امام صادق(ع) روایت می‌کند که این مدد که عذاب به تأخیر افتاده، تا ظهور قائم است. وقتی مهدی ظهور کند، انواع عذاب دنیوی بسوی اهل دنیا سرازیر می‌گردد.

حبس عذاب و تعویق آن حکمت‌های بسیاری دارد از جمله فرصت توبه برای اهلش، استدرج ناالهلان، تولد و استقلال فرزندان مؤمن از پدران کافر، بقای دیگر جانداران، اتمام حجت، آزمودن صبر مؤمنان و تعلیم حلم به ایشان، ...

در هر حال، عذاب خواهد رسید، دیر و زود دارد ولی سوخت و سوز ندارد. غیبت نعمانی از امام صادق روایت می‌کند که عبارت "أُمَّةٌ مَعْدُودَةٌ" تعداد افراد حاضر در جنگ بدر بودند و تعداد اصحاب امام عصر(عج) هم خواهند بود.

**وَلَئِنْ أَذْقَنَا الْإِنْسَانَ مِنَا رَحْمَةً ثُمَّ تَرَكَ عَنْهَا مِنْهُ إِنَّهُ لَيَنْوُسْ كَفُورٌ (۹)
ضَرَّاءٌ مَسْتَهُ لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ عَنِّي إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ (۱۰) إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ (۱۱)**

انسان اینطور است که وقتی از سر لطف، نعمتی به او می‌چشانیم و بعد از مدتی از روی حکمت از او پس می‌گیریم، اوقاتش تاخ می‌شود و به خدا پشت می‌کند. وقتی هم پس از بلای که سرش آمده، طعم آسایش به او می‌چشانیم، سرمست می‌شود و می‌گوید "مشکلاتم همه حل شد" و خود را بهتر از دیگران می‌بیند.

همه اینطورند جز صابرینی که دنبال نیکی کردن‌اند. آنها هستند که مشمول مغفرت خدا می‌شوند و اجر بسیار می‌برند.

یعنی این طایفه، در سختی‌ها و سلب نعمت‌ها، صبورند و بی‌تابی نمی‌کنند و در آسانی و نزول نعمت، به شکرانه‌اش نیکی می‌کنند. جز این طایفه صبور شکور، بقیه آدم‌ها یا در نارضایتی و ناشکری ناشی از ناداری غرق‌اند و همانچه را هم که دارند، نمی‌بینند؛ یا در سرمستی و تقاضا و اسراف ناشی از دارایی مستغرق‌اند. و سخت دورزند این دو طایفه از مغفرت و اجرت.

مغفرت، سعه وجودی و درجه قرب انسان است و اجرت، برکات و نعمات او در آن درجه خاص. انسان هم به مغفرت محتاج است، هم به اجر. منتهی تا مغفرت شامل انسان نشود و او را وارد درجات قرب نکند، از اجر خبری نیست.

این سه آیه از شاهکلیدهای سلوک و تعالی انسان است و تکلیف انسان را در مواجهه با عالم بیرون و داد و نداد هستی معین می‌کند. انسان باید بجای سخط یا فرح، در صبر یا شکر، بلکه هر دو، مستقر باشد تا مشمول غفران حق بشود. وقتی نعمتی رفت، امیدوار آمدن نعمت دیگری باشد و وقتی نعمتی آمد، آنرا به رخ دیگران نکشد بلکه با آن خوبی کند. به نعمت هم دل نبند و فکر نکند همیشگی است و او را به غفلت نکشاند.

غفران یعنی همه چیز. غفران مهم‌ترین خواسته انسان است و تمام خواسته‌های دیگر در غفران مستتر است. غفران یعنی مشمول عنایت خدا شدن و از جای فعلی، گامی بسوی خدا رفتن. با هر استغفار، بنده، ذره‌ای از ظلمات بسوی نور می‌برد.

راجح به عبارت "إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ" تفسیر قمی روایت می‌کند که در سختی‌ها صبر و در گشایش‌ها انفاق می‌کنند.

فَلَعْلَكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحَى إِلَيْكَ وَضَاقِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا لَوْلَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْهِ كَثْرًا أَفَ جَاءَ
مَعَهُ مَلْكٌ إِنَّمَا أَنَّهُ نَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ (۱۲)

نکند بعضی آیه‌هایی را که به تو وحی می‌شود، به مردم نرسانی و دلت بگیرد، از ترس اینکه منکران بگویند: چرا گنجی بر او فرستاده نشده یا فرشته‌ای همراهش نیامده؟! پیامبر، تو فقط هشداردهنده‌ای. همه‌کاره هستی خداست.

از این تهدیدها در قرآن زیاد است. وقتی خدا با پیامبرانش شوخی ندارد، تکلیف بقیه معلوم است. هر کس ذره‌ای از مقتضای بندگی عدول کند، از چشم خدا می‌افتد و خدا دستش را ول می‌کند.

گفته‌اند رسول مکرم اسلام(ص) وحی را می‌گرفته اما وقتی عناد و بی‌لیاقتی کافران را می‌دیده، رغبت نداشته وحی را به ایشان ابلاغ کند یا با تأخیر ابلاغ می‌کرده. برای همین این آیات نازل شده.

شیوه خطاب در این آیه هم منحصر بفرد است: نگفته تو چنین هستی یا چنین کرده‌ای، گفته گویا چنین هستی و مبادا چنین کنی! اینگونه تلطیف داشتن و تجنب نمودن، شیوه‌نهی کردن خوبان از منکر است. با خوبان نباید به صراحة انتقاد کرد.

در برخی روایات این آیه به مسئله جانشینی امیرالمؤمنین و لزوم ابراز آن توسط رسول خدا(ص) و ترس ایشان از حسادت قوم نسبت به علی(ع) تأویل شده.

أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأَتُؤْخُوا بِعَشْرِ سُورٍ مُثْلِهِ مُفْتَرَيَاتٍ وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ
كُلُّهُمْ صَادِقِينَ (۱۳) فَإِنَّمَا يَسْتَحِيُونَا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَأَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَهُلْ
أَتُّمُّ مُسْلِمُونَ (۱۴)

گاهی هم می‌گویند این قرآن ساخته‌وپرداخته خودش است! بگو: اگر راست می‌گویید، ۵۰ سوره ساختگی مثل آن بیاورید و در برایر خدا هر که را می‌توانید، برای کمک در این کار دعوت کنید. اگر به دعوتتان پاسخ ندادند، بدانید این قرآن به علم الهی فرستاده شده و نیز معبدی جز خدا نیست. حالا دیگر مسلمان می‌شوید؟

این آیه یکی از آیاتی است که در آن خداوند تحدّی میکند یعنی برای مثل آوردن برای قرآن حرفی میطلبید. این تحدّی قاعدهاً فقط منحصر به فصاحت و بالاغت قرآن نیست بلکه معانی و معارف قرآن را نیز در برمیگیرد.

این تحدّی بلحاظ ترتیب نزول، دومین تحدّی خداوند است. اولی در سوره إسراء آمده و در آن نسبت به کل قرآن یا جنس قرآن تحدّی شده: قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُوْنُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوْا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُوْنَ بِمِثْلِهِ وَأَنُوْكَانَ بَعْضُهُمْ لِيَعْنِيْ ظَاهِرًا (آیه ۸۸) بگو: حتی اگر تمام انس و جن جمع شوند تا مثل این قرآن بیاورند، نمیتوانند؛ ولو دست در دست هم بدهنند.

اما در اینجا در سوره هود، مشخصاً برای آوردن ده سوره و در سوره بقره برای آوردن یک سوره تحدّی شده. در سوره طور با عبارت "فَلَيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ" حتی به کمتر از یک سوره تحدّی شده.

نسبت به تحدّی قرآن، معارضاتی هم صورت گرفته اما وهن و سستی آنها چنان بوده که بعنوان مضحکه در تاریخ مانده‌اند. مثلاً مُسَيْلَمَةَ كَذَابَ جُنُينَ سوره فیلی بقول خودش نازل کرده: الفیل، ما الفیل، و ما ادراک ما الفیل، له ذنب و بیل و خرطوم طویل...

جلد هفدهم بحارالأنوار روایت میکند که ابن ابیالعوجا با چند نفر دیگر بنا داشتند سال بعد در کنار کعبه یکدیگر را ملاقات کنند درحالیکه هر یک، بخشهایی از قرآن ساختگی خود را آورده باشند. سال بعد که یکدیگر را دیدند هیچ کدام نتوانسته بود. یکی گفت من به این آیه رسیدم و مأیوس شدم: وَقَيْلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءَ أَقْلَعِي وَغَيْضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَأَسْتَوْتُ عَلَى الْجُودِيّ [سوره هود : ۴۴]

دیگری گفت: مرا این عبارت مأیوس کرد: فَلَمَّا اسْتَيَأْسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيَا [سوره یوسف : ۸۰]

امام صادق(ع) که از آنجا میگذشت از غیبshan خبر داد و خطاب به آنها فرمود: لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُوْنُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوْنَ بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُوْنَ بِمِثْلِهِ.

قرآن علاوه بر فصاحت و بالاغت و حلاوت بینظیرش، اعجاز دیگرش تأثیر در قلوب و متحول کردن انسانهاست. ویژگی دیگر قرآن محتوای ژرف آن و اشاره به غوامضی از خلقت

است که از دسترس بشر خارج بوده و هست، همچنین قرآن پرده از تاریخ اقوام گذشته برداشته و وقایعی را در آینده بشر پیش‌گویی کرده. قرآن تنها کتاب آسمانی است که بدون تحریف مانده و قوانین انسان‌سازش تا ابد بی‌بدیل است.

مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَرِبَتْهَا نُوفٌ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُنْ فِيهَا لَا يُنْخِسُونَ (۱۵)
أُولُئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا التَّارُ وَحِيطٌ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَبَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۱۶)

آن‌هایی که زندگی دنیا و زرق و برقش را می‌خواهند، نتیجه دوندگی‌هایشان را همین جا کامل به آن‌ها می‌دهیم و چیزی هم از حقشان کم گذاشته نمی‌شود!
اما آن‌ها، کسانی هستند که در آخرت، فقط آتش نصیباشان می‌شود! هرچه در دنیا به زحمت ساخته‌اند به هدر رفته و همه کارهایشان باطل می‌شود.

این آیات، عاقبت دنیای بی‌خدا را به تصویر می‌کشد. دنیای بی‌خدا غایت آمال آدم‌های بی‌خداست و آدم‌های بی‌خدا عمری می‌دوند تا فقر و ضعف و فقدان خود را با دنیا و زرق و برقش پر کنند. دنیا هم - تا حدی که خدا بخواهد نه بقدرتی که خودشان می‌خواهند - نصیب آن‌ها می‌شود. اما افسوس، چون گمشده انسان دنیا نیست، خداست. خدا را از درون ما آدمیان بیرون کشیده‌اند و به هبوط، ما را روانه دنیا کرده‌اند. هیچ‌چیز جز همان خدا، فقدان درونی ما را پر نمی‌کند و سینه ما به هیچ‌چیز جز خدا آرام و قرار نمی‌گیرد. آنهایی که موفق نمی‌شوند این گمشده واقعی خویش را پیدا کنند و به این و آن، و این‌چیز و آن‌چیز دل می‌بندند، طرفی نبسته و آرام نمی‌گیرند بلکه داشته‌های دنیایی، وزر و عذابشان می‌شود و با همان اندوخته‌ها و ساخته‌ها تنها گذاشته می‌شوند. این حال دنیای آنهاست. در آخرت هم به نص این آیه و آیات دیگر، آتش دوری از خدا و ظلمت خودخواهی، زبانه می‌کشد و آنها را در خود فروگرفته و می‌بلعد. و هرچه کرده‌اند و هرچه برای خود ساخته‌اند، حبط و باطل می‌شود.
البته از اول حبط و باطل بوده منتها آن‌مان پوچی‌اش آشکار می‌شود.

این راجع به فراموشی خدا و باطنِ دنیاخواهی. اما این آیه نکتهٔ جالبی هم دارد؛ این آیه میگوید آنها که بجای خدا، دنیا را میطلبند و برای رسیدن به دنیا تلاش میکنند و جان میکنند، طبق سنت خدا، از دنیا بینصیب نمیمانند و به کمی از آنچه میخواهند میرسند. چرا به کمی؟ چون دنیا مال خداست و قرار نیست هرکس طبق هوشش به هرچه خواست برسد. این مطلب به صراحة در جاهای دیگر آمده:

مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَزْنَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَزْنِهِ وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَزْنَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ [سورة الشورى : ۲۰] هرکه بهره آخرت را بخواهد بر بهره اش میافزاییم و هرکه بهره دنیا را بخواهد او را نیز بینصیب نمیگذاریم و "کمی" به او میدهیم اما در آخرت نصیبی ندارد.

مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْغَاجَلَةَ عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلَاهَا مَدْمُومًا مَدْحُورًا [سورة الإسراء : ۱۸] آن‌هایی که مدام دنیای زودگذر را میخواهند، به "بعضی از آن‌ها، قادری که صلاح بدایم" میدهیم، ولی در آخرت، جهنم را نصیبشان میکنیم که با خفت‌خواری، در آن میسوزند!

نکتهٔ جالب آیه اخیر از سوره هود، موكول نمودن داد دنیا به عمل است. یعنی انسان بی‌خدایی که دنیا را میخواهد، بر طبق عملش امکان برخورداری از دنیا را دارد. یعنی باید جان بگند و تدبیر کند. و تدبیر و تلاش هم در راستای درست چیزی که میخواهد باشد. از این حیث، این آیه متمم دو آیه دیگر است که ذکر شد.

در آن دو آیه صحبت از خواستن دنیا بود و در اینجا صحبت از عمل در جهت آن خواسته. سهم چنین کسی مسلماً بیش از کسی است که فقط آرزوی دنیا را دارد. بنابراین در اینجا صحبت از برگشت نتیجهٔ تلاش آنها به آنها شده اما باز معلوم نکرده که به همهٔ آنچه میخواهند میرسند یا نه! جواب این سوال در همان دو آیه داده شده که خیر نمیرسند، گرچه به نتیجهٔ تلاش خود - برحسب اقتضاء هستی نه انتظاری که در ذهن دارند - خواهند رسید. خلاصه اینکه انسان بی‌خدا به گوشه‌ای از آرزوهای خود میرسد. اینکه چند درصد آن آرزوها؟ منوط به مصلحت خداست. البته تلاش او هم بی‌اثر نیست. اما اینطور نیست که هرکس

تلاشش بیشتر باشد، بیشتر به آرزوهایش برسد. آدم رحمت‌کشِ فقیر کم نیست! البته صفاتی مثل صدق و صله و احسان و امانت و مشورت و خیرخواهی و مهریانی، انسان را به آرزوهایش نزدیک می‌کند، چه انسانِ مؤمن را و چه انسان کافر را، و صفات ضد این صفات، بهره انسان را از دنیا کم می‌کند، چه انسان مؤمن را و چه انسان کافر را. خداوند عادل است و حتی آنها بی که برای او کار نمی‌کنند، پاداششان را در این دنیا به طور کامل می‌دهد مگر اینکه با بخل و کذب و بدخواهی و بدُّلْقَلْقَی و خیانت و قطع‌رحم، سعی خود در جهت رفاه دنیوی را حبط کنند و خرم‌منی را که گردآورده‌اند عمدًا یا سهواً به آتش بکشند.

مقصود از "تُوفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا" دو چیز است؛ یکی تلاش‌های آنها برای رسیدن به دنیا، مثلاً نوجوانی زحمت می‌کشد تا کنکور قبول شود یا دانشجوی پزشکی بی‌خوابی می‌کشد تا دکتر شود. دوم، خوبی‌های آنها؛ مثل صله رحم‌ها و امانتداری‌ها و راست‌گویی‌ها. افراد بی‌خدا برای دنیا زحمت می‌کشند و طبق فطرت‌شان نیکی می‌کنند و از نتیجه این اعمال طبق عدل خدا در همین دنیا برخوردار می‌شوند: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَزَهُ [سوره الززلة : ۷]. هر کس ذره‌ای خوبی کند، نتیجه‌اش را می‌بیند.

حبط آخرت و بطلان اعمال آنها در آن عالم هم، برای اینست که آخرت بر مبنای بندگی خالصانه است نه خواست انسان یا صورت فعل او.

در عبارت "حَبَطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَبَاطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ" به نظر می‌آید که بین صنع انسان و عمل او تقکیک قائل شده. شاید صنع، اشیاء فیزیکی است که انسان ساخته مثل خانه، ابزار، مزرعه، لباس، ... و عمل، کارهایی است که کرده مثل رفتن‌وآمدن، حرف‌زن، دوستی‌و Desmond کردن، ... طبق این آیه اخترات انسان بی‌خدا گرچه دنیای دیگران و خودش را کمی آباد می‌کند، اما برای آخرت دستش را نمی‌گیرد.

أَفَمْ كَانَ عَلَىٰ يَيْنَتِهِ مِنْ رَبِّهِ وَيَنْلُوَهُ شَاهِدُ مِنْهُ وَمَنْ قَبْلَهُ كِتَابُ مُوسَىٰ إِمَامًا وَرَحْمَةً أُولَئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَخْرَابِ فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ فَلَا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ (۱۷)

محمد از بصیرتی الهی برخوردار است و قرآن هم شاهد نبوت اوست و تورات موسی هم که پیش از او هدایت و رحمت بوده، بر درستی معارفی که آورده شهادت می‌دهند. مؤمنان به او ایمان دارند. هرکس او را باور نکند، از هر گروهی که باشد، وعده‌اش آتش است. نسبت به این مطلب ذرّه‌ای شکّ ممکن. این حکم حقّ است از جانب خدا گرچه اکثر مردم در نهایت ایمان نمی‌آورند.

قسمت آخر آیه، یعنی "فَلَا تَكُنْ فِي مُزَيْدَةٍ مِّنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ" را می‌شود این جور هم معنی کرد: ذرّه‌ای در حقانیت قرآن شک نکن که آن کلام حق خداست؛ اما بیشتر مردم به آن ایمان نمی‌آورند. این معنا عامّت‌تر است و معنای قبلی را هم شامل است.

این آیه کمی مُتلقّق و پیچیده است و سخت تن به ترجمه می‌دهد. در سوره هود چنین آیاتی زیاد است.

در برخی روایات که به حدّ استفاضه می‌رسند "يَتْلُوُهُ شَاهِدُ مِنْهُ" به علی(ع) تأویل شده که شاهدی از جنس خود پیامبر است. این آیه هم افق است با آیه‌ای از سوره الرعد: وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عَنِّهُ عِلْمُ الْكِتَابِ [سوره الرعد : ۴۳]. در آنجا هم روایات فرقیین، علی(ع) را شهید واجد علم کتاب دانسته‌اند.

وَمَنْ أَظْلَمُ مِنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ لَكَثَرَ يُغَرِّضُونَ عَلَى رَبِّهِمْ وَيَقُولُ الْأَشْهَادُ هُوَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ كَذَبُوا عَلَى رَبِّهِمْ أَلَا لَغْتَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ (۱۸) الَّذِينَ يَصْدُونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَنْغُونَهَا عِوْجًا وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ (۱۹)

چه کسانی ظالم‌تر از آن‌هایی‌اند که با انکار قرآن، به خدا نسبت دروغ می‌دهند؟! آن‌ها را در قیامت در برابر خدا احضار می‌کنند و شاهدان اعمال شهادت می‌دهند: این‌ها بودند که به خدا نسبت دروغ می‌دادند. هان! لعنت خدا بر ظالمان! همان‌هایی که مردم را از راه خدا باز می‌داشتند و راه مستقیم خدا را کج نشان می‌دادند و آخرت را باور نداشتند.

طبق این آیه دشمنان سعی می‌کنند راه خدا را سد کنند و مانع از انتشار آیین حق در جامعه شوند، اگر نتوانستند، آیین را تحریف می‌کنند تا از غاییتش باز بماند و به هدفش نرسد. قدم اول در تحریف دین، خانه‌نشین کردن معلم واقعی آنست. کار که بدست ناالهان افتاد و جاها لان که بر مستند علم نشستند، دین را به رأی خود تفسیر می‌کنند و از آن پوستینی وارونه میدوزند و مردم را می‌دوشنند. این بلایی بوده که سر یهودیت و مسیحیت و اسلام آمده. از اینجا فهمیده می‌شود که اینکه گفته شده اساس دین ولایت و امامت است، یعنی چه.

متشابه القرآن روایت می‌کند که یزید به امام سجاد(ع) گفت پدرت چیزی را طلب کرد که اهلش نبود و خدا او را به دست کسی کشت که اهلش بود؛ گناه من در این بین چیست؟! امام سجاد(ع) فرمود: خدا می‌فرماید **اللَّهُ عَلَى الظَّالِمِينَ**؛ به نظر تو آیا خدا در این آیه قاتل امام حسین(ع) را لعنت کرده یا خود امام حسین را؟! یزید از جواب دادن عاجز شد و مبهوت ماند.

أُولئِكَ لَمْ يَكُونُوا مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنْ أُولَيَاءٍ يُضَاعِفُ لَهُمُ الْعَذَابُ
مَا كَانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ وَمَا كَانُوا يُصْرِفُونَ (۲۰)

عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَقْتَرُونَ (۲۱) لَا جَرَمَ أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ (۲۲)

آن‌ها هرچه کنند حریف خدا در زمین نمی‌شوند و در برابر خدا هیچ حمایتگری ندارند. چنین گمراهان گمراه‌کننده‌ای عذابشان دو چندان است. نه توان شنیدن حق را داشتند و نه یارای دیدن آن را!

خود را به خسaran دچار کردند و باورهای ساختگی شان بر باد رفت.

بی‌شک، ورشکسته‌ترین مردم در آخرت، همین‌ها بایند!

"**لَمْ يَكُونُوا مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ**" یعنی هرچه تلاش کنند نمی‌توانند جلوی پیشرفت دین خدا را در زمین بگیرند و نیز، نمی‌توانند خلاف تقدیری که بر ایشان نوشته شده عمل کنند و آخرش، ذلیل تدبیر خدا هستند.

علّت عذاب مضاعف برای ایشان اینست که هم گمراه بودند، هم گمراه کردند.

عبارة "مَا كَانُوا يَسْتَطِيْعُونَ السَّمْعَ وَمَا كَانُوا يُبْصِرُونَ" نشان می‌دهد که یا کسی باید خودش بصیرت داشته باشد و حقیقت را ببیند یا باید گوش شنوا داشته باشد و به حرف آنها که حقیقت را دیده و شناخته‌اند گوش کند.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَأَخْبَتُوا إِلَى رَبِّهِمْ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُنْ فِيهَا خَالِدُونَ
(۲۳)

در مقابل، کسانی که ایمان بیاورند و به مقتضای ایمان نیکی کنند و عاشق خدا باشد، بهشتی‌اند و آنجا ماندنی.

عبارة منحصر بفرد این آیه که نیاز به توضیح دارد "أَخْبَتُوا إِلَى رَبِّهِمْ" است.

در سوره حج هست: قَالَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَلَهُ أَسْلِمُوا وَبَشِّرُ الْمُخْتَيِّنَ، الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجَلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَالصَّابِرِينَ عَلَى مَا أَصَابَهُمْ وَالْمُقِيمِي الصَّلَاةِ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُفْقِدُونَ [سوره الحج : ۳۵] خدای شما یگانه است؛ پس در برایش تسلیم باشید. پیامبر! مُخبتین را مژده بد؛ همانانی که وقتی یاد خدا بهمیان بیاید، دل‌هایشان به تقویت می‌افتد؛ در حوادث ناگواری که برایشان رخ می‌دهد، صبورند؛ مقیم نمازند و از آنچه روزی شان کرده‌ایم می‌بخشنند.

این آیه مهم‌ترین آیه سوره حج است و بی‌گراف، دری را بسوی آسمان می‌گشاید.

طبق این آیه تسلیم به اخبار میانجامد و کمال تسلیم اخبار است. "اخبار" از مصدر خبّت می‌آید که با خبط اشتراق اکبر است. پس معنای آن هم باید با آن هم افق باشد. اخبار، واله خدا شدن و در راه خدا سر از پا نشناختن است. توصیفی که بعدش آورده هم همین معنی را تأیید می‌کند: إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجَلَّتْ قُلُوبُهُمْ. وقتی نام خدا می‌آید یا یاد خدا می‌افتدند، دل‌هایشان به تقویت می‌افتد. مُخبتین در عبادات خویش اینچنین‌اند و در میادین زندگی اهل صبر و استقامت و آرامش‌اند. دو صفت هم دارند که از صفات اولیه کمال است و به کرات در قرآن آمده: اهل نماز و راز و نیازند و اهل انفاق و دستگیری.

پس مُخبتین، عاشقان صبورند و مصلیان دست‌گیر.

این آیه را اگر از آخر به اول لاحظ کنیم یک دستورالعمل سلوکی است. یعنی نماز و زکات، به اضافهٔ صبر، انسان را عاشق و دلداده ذکر میکند و از آن مجرماً میکشاند به وله و حیرت و گمگشتنی در خدا. وقتی اینطور شد آدم خودبخود در اوج تسلیم است. در اینجا در سورهٔ هود، مؤمنین مُحبِّت را وعدهٔ بهشت جاودان می‌دهد.

مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْنَى وَالْأَصَمَّ وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ هُلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا أَفَلَا تَذَكَّرُونَ (۲۴)
 حال و روز این دو گروه مثل وضعیت کرو و کور است در مقایسه با بینا و شنا. حال و روزشان یکی است؟! پس چرا به خود نمی‌آید؟!

این بخش از سوره، داستان نوح(ع) است:
وَلَئِنْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ (۲۵) أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهُ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ أَلِيمٍ (۲۶)

نوح را برای هدایت قومش فرستادیم؛ به آن‌ها می‌گفت: من برایتان هشداردهنده‌ای هستم که رک و پوست‌کنده حرف می‌زند. خلاصهٔ حرفم اینست که جز خدا را نپرستید. می‌ترسم گرفتار عذاب روزی زجرآور شوید!

عبارت "لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهُ" خلاصهٔ تعالیم نوح(ع) و تمام انبیاء پس از اوست. آنها به عبودیت خدا دعوت می‌کردند یعنی انسان‌ها را دعوت می‌کردند که فقط بندهٔ خدا باشند. وقتی کسی بندهٔ خدا بود، همهٔ زندگی اش بهیاد و برای خدا می‌شود و عبادت خدا، اصل زندگی او را می‌سازد. حرکات و سکناتش جوری می‌شود که رضای خداست.

نوح را شیخ‌الانبیاء و پدر ثانی لقب داده‌اند. چون بسیار زیست و پدر معنوی نسل باقی مانده از طوفان بود. در روایات است که خانهٔ قوم نوح در روستایی بود که هم‌اکنون در دل رودخانهٔ فرات و در غرب کوفه است. یعنی پس از طوفان نوح تا کنون، زیر آب است و آب بر آن

می‌گذرد. در روایات است که جنس کشته نوح از چوب تنۀ خرما بود. نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت می‌کند که عمر افراد قوم نوح طولانی و حدود ۳۰۰ سال بود.

فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا تَرَكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا وَمَا تَرَكَ أَتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُنَا بَادِيَ الرَّأْيِ وَمَا تَرَكَ لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ تَنْظُلُنُّمْ كَادِيَنَ (۲۷)

در جواب دعوتش، سران بی‌دین جامعه گفتند: از نظر ما، تو فقط بشری هستی مثل خود ما! و می‌بینیم که فقط مشتی پابرهنه زودباور از مردم ما دنبالت راه افتاده‌اند! تو و آن‌ها امتیازی که نسبت به ما ندارید، هیچ؛ تازه فکر می‌کنیم که همه‌تان دروغگویید!

چون ملاک حقیقت و تبعیت، پیش مردم، ثروت و قدرت است، نوح(ع) را ملامت می‌کردند که تو نه ثروتی داری و نه قدرتی! مشتی پابرهنه هم به دور تو جمع شده‌اند. چرا باید فکر کنیم که بر حقی و پیام خدا را آورده‌ای.

حال آنکه دلیل صحّت پیام، متن پیام و مطابقت آن با فطرت است؛ نه بازتاب پیام و پذیرش آن در میان مردم. نوح(ع) به بندگی خدای یکتا فرا می‌خواند و مردم را از ظلم به خویش و دیگران باز می‌داشت و به عبادت و احسان به خلق دعوت می‌کرد.

راجح به اینکه به نوح اشکال می‌گرفتند که اطرافیان ایشان بیشتر از "ارذلون"‌اند و از ایشان می‌خواستند آنها را از خود برانند، در سوره شعراء هم آمده:

قَالُوا أَنُؤُنُ لَكَ وَ اتَّبَعَكَ الْأَرْذُلُونَ (۱۱۱) قَالَ وَ مَا عِلْمِي بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۱۱۲) إِنْ حَسَابَهُمْ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّي لَوْ شَعُرُونَ (۱۱۳) وَ مَا أَنَا بِطَارِدِ الْمُؤْمِنِينَ (۱۱۴) إِنْ أَنَا إِلَّا ذِيْرٌ مُبِينٌ (۱۱۵)

سرکردگان کفر گفتند: چطور به تو ایمان بیاوریم درحالیکه مشتی پابرهنه راه افتاده‌اند پشت سرت؟! نوح گفت: چه کار دارم به کارهای آنها. حساب آنها هم با خداست، کاش بفهمید! من این مؤمنان را از خودم دور نمی‌کنم. من آمده‌ام روشن و صریح به همه هشدار دهم، همین.

مقصود از "ارذلون" در اینجا و در سوره هود، آدمهای رذل و بدکار نیست، چون بدکاری مانع ایمان به پیام انبیاست، چنانکه به صراحت آمده: ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الظِّنِّ أَسْأَءُوا السُّوَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ [سوره الروم : ۱۰] عاقبت بدکاران، تکذیب انبیاست. ایراد اشراف این بوده که دور و بر نوح را قشر ضعیف و مستضعف جامعه تشکیل میداده‌اند. پس این ارذلون را آنها کوچک می‌پنداشتند و دید خود را در قالب لفظی مذموم بیان داشته‌اند، حال آنکه نوح آنها را مؤمن خطاب کرده و به معاشرت با آنها مبهات می‌کند.

سوال: آیا فقراء شناس بیشتری برای ایمان آوردن دارند؟ خیر. به انبیاء، هم فقیران ایمان می‌آورندند هم اغنیاء، منتها چون نسبت فقراء در تمام تاریخ، در تمام تمدن‌ها، خیلی بیشتر از اغنیاء بوده، بطوریکه در برابر هر صد نفر فقیر، فقط یک الی دو نفر غنی وجود داشته، و الان کما کان، لذا تعداد و نسبت فقیران نیز در میان ایمان‌آورندگان به انبیاء، همیشه بیش از اغنیاء بوده. منتها بلندگوی جبهه دشمنی با انبیاء معمولاً دست رؤسا که از اغنیاء بوده‌اند بوده است. اما در مکتب انبیاء، بلندگو دست خود نبی یا وصی او بوده است.

این نسبت صد به یک‌ونیم در خود اغنیاء هم هست، یعنی از هر صد پیامبر، یکی دو تا خودش از اغنیاء بوده‌اند. البته در قرآن این نسبت بیشتر است: ابراهیم، موسی، داود، سلیمان، و پیامبر ما محمد(ص) در اکثر برده‌های زندگی خود ثروت زیادی داشته‌اند. ائمه اطهار(ع) نیز همگی از ثروتمندان زمان خود بوده‌اند، گرچه اکثراً مشی زاهدانه داشته‌اند. البته ناگفته نماند که ایمان ثروت می‌آورد بخصوص وقتی چند نسل در خاندانی دوام آورد: وَكَانَ أَبُوهُمَّا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغا أَشْدَدَهُمَا وَبَسْتَخْرَجَا كَنْزَهُمَا [سوره الکهف : ۸۲] به آیه مراجعه و در آن دقت بفرمایید، عمدتاً ترجمه‌اش را نیاوردم تا نیاز به مراجعته باشد. آیاتی مثل این هم تأیید حرف ماست: فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى وَصَدَقَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيِّسِرُهُ لِلْيُسْرَى [سوره اللیل : ۷].

نخستین کسی که به پیامبر اکرم(ص) ایمان آورد نیز همسرش خدیجه(س) بود که از اشراف و ثروتمندان عرب بود. خود رسول مکرم اسلام(ص) هم چنانکه اشاره شد از خاندانی شریف

در رأس جامعه - به تعبیر همین آیه: ملأ - بوده و در بیشتر بردههای عمر شریفshan از مال بسیار بهرهمند بودند.

دو جمله‌ای هم که نوح، تعلیقه بر ارزلوں خواندن تابعینش گفته، و در سوره هود هم عنقریب خواهد آمد، بسیار زیبا و آموزنده است. گفته او لا من کاری به کارهای دیگران ندارم، من از آنها ایمان میخواهم جزئیات زندگی آنها به خودشان مربوط است. بعضی گفته‌اند گفته: سابقه و گذشته آنها به من مربوط نیست، که گرچه حرف درستی است اما مقصود نوح این نیست و عامّت‌تر است. او میخواهد بگوید کارهای شخصی افراد ربطی به رسالتی که من راجع به آنها دارم ندارد. من همه را به خدا دعوت میکنم و هر کس را که اظهار ایمان کرد، به خود نزدیک و احترام میکنم.

دوم، نوح(ع) فرموده: آنها را نقد نمیکنم و نمره به کسی نمیدهم، حساب و کتاب هر کسی با خداست، نه من. من متولی حساب و کتاب کسی نیستم.

این دو مطلب خیلی آموزنده است. یعنی من چه کار دارم که کسی که پشتمن نماز می‌خواند چه کاره است؟ و به من چه که آخر عاقبتش به کجا ختم میشود؟ نه گذشته افراد به من مربوط است نه آینده آنها. من باید کمکم را به آنها کنم. بندهشناس، خداست، حسابگر، خداست، ما باید کار خودمان را کنیم، ما را چه به کنکاش در کار دیگران؟! تجسس و عیبجویی در زندگی شخصی دیگران ممنوع است.

عبارت "وَ مَا أَنَا بِطَارِدُ الْمُؤْمِنِينَ" هم از کلیدهای بسیار مهم در روابط اجتماعی است. مؤمن موظّف است با مؤمنان رفاقت کند و آنها را از خود نراند مگر اینکه احساس کند معاشرتش با فرد خاصی به دلایلی به صلاح نیست. این یک استثنای است و از استثنای باید تجاوز کند.

این آیه هم که خطاب به پیامبر ماست، متّم این بحث است: وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاءِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابٍ هُمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابٍ كَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدُهُمْ فَتَكُونُ مِنَ الظَّالِمِينَ (انعام: ۵۲). مردم مستضعفی را که هر صبح و شب خدا را صدا می‌زنند و دنبال رضایتش هستند، برای به دست آوردن دل خواص متكبر از دور و برت

دور نکن! نه چیزی از حساب و کتاب آن‌ها به عهده توست و نه چیزی از حساب و کتاب تو به عهده آنان، تا برای آن بخواهی از خودت دورشان کنی و در نتیجه از بدکارها شوی. از این آیات یک درس مهم دیگر هم می‌شود گرفت، اینکه همیشه جاذبهٔ مؤمن باید بیش از دافعه و طرد او باشد. جاذبه، همیشه و دافعه، در موارد ضروری.

قَالَ يَا قَوْمَ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ يَتَّبِعَةٍ مِّنْ رَّبِّيْ وَآتَانِيَ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِهِ فَعُمِّيَّتْ عَلَيْكُمْ أَنْلَهْرِ مُكْمُوْهَا وَأَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ (۲۸)

گفت: مردم! اگر بینهای از طرف خدا داشته باشم و از طرف خودش به من رحمتی نثار کرده باشد که بر شما مخفی مانده باشد، چه؟! آیا می‌توانیم به پذیرفتنش مجبورتان کنیم؛ در حالی که به آن رحمت می‌لی ندارید؟! لب کلام این آیه، عدم امکان اجبار دیگران به دین خدادست. خصوصاً وقتی حالت "عماء" یا کورباتنی بر ایشان مستولی شده باشد.

وَيَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَا لَا إِلَهَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّهُمْ مُلَاقُو رَبِّهِمْ وَلِكُنَّيْ أَرَاكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ (۲۹)

مردم! من که برای تبلیغ دین پولی از شما نمی‌خواهم. مژدم تنها به عهده خدادست. برای به دست آوردن دل شما هم، مؤمنان را از خودم دور نمی‌کنم؛ چون آن‌ها روزی به ملاقات خدا می‌روند و حسابشان با اوست، نه من. ولی به نظر من شما جماعتی هستید که خودتان را به نادانی زده‌اید.

در خیلی جاهای قرآن آمده که مبلغ دین نباید از مردم بابت تبلیغ دین اجرت بخواهد. تبلیغ دین از بس پُر اجر است اجرش با خود خدادست: **إِنْ أَجْرُيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ**.

وَيَا قَوْمِ مَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ طَرَدُنِمْ أَفَلَا قَدَّرُونَ (۳۰)

مردم! بهفرض از خودم دورشان کنم، آنوقت چه کسی از خشم خدا نجاتم می‌دهد؟!
متوجه نیستید؟!

این آیه نشان میدهد که طرد مؤمنین - ولو آنانکه در مال، هم‌کفو ما نبوده و فقیر و مستضعف باشند - ما را از چشم خدا میاندازد و از درگاه خدا طرد می‌کند. یعنی ملاطفت و محبت با مؤمنین ضعیف، یک توصیه نیست، بلکه یک ضرورت و یک تکلیف است. در آیه بعد هم مأیوس کردن و راندن ایشان، ظلم دانسته شده:

طبق این آیات از غایات دین، نگاه یکسان به فقیر و غنی است. اغنیاء چون برابری اجتماعی با فقرا را تاب نمی‌آورند، با دین به مخالفت بر میخواستند یا برای خود پیشنهاد جایگاه ویژه در دین داشتند و به شرطی به دین تن می‌دادند که پیامبر فقرا را از خود براند یا وقت ویژه‌ای برای آنها اختصاص دهد و اصطلاحاً شأن اجتماعی آنها را مراعات کند. اما پیامبران مجاز به چنین تمیزی نبودند و این مطلب در چندین جای قرآن آمده. اغنیاء چون به احترام ویژه در جامعه عادت کرده‌اند، در دین و در میان متديین نیز انتظار احترام ویژه دارند. اما بنای دین نگاه یکسان به انسانها و تفاوت بر اساس تقوی و سبقت در ایمان و گذشتن از مال و جان در راه دین است.

**وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَرَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْقَيْبَ وَلَا أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ وَلَا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَرَدَّرُ
أَعْيُنُكُمْ لَئِنْ يُؤْتِيْهُمُ اللَّهُ حَيْرَانَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنفُسِهِمْ إِنِّي إِذَا لَمْنَ الظَّالِمِينَ (۳۱)**

ادعا نمی‌کنم که گنجینه‌های رحمت خدا بیش من است؛ علم غیب هم ندارم؛ ادعا هم نمی‌کنم که من فرشته‌ام! اما مردمی که در چشمندان خوار و خفیف‌اند را هم نمی‌توانم از خیر خدا مأیوس کنم. خدا خودش از دل آنها خبر دارد. اگر آنها را از خود برانم و مأیوس کنم، ظلم کرده‌ام.

یعنی دلیل نبوّت من، علم غیب یا قدرت غیب نیست؛ بلکه محتوای دعوت من است. دلیل حقانیت هرکس، صدق پیام اوست نه برخورداری از علم غیب و توان انجام کارهای

محیرالعقل. ذهن‌های شعبده‌پسند بدانند که کیمیای واقعی آدمسازی است که انبیاء داشتند.

خلاصه این آیات اینست که ملاک دوستی، ایمان است، نه فقر و ثروت؛ و مؤمن باید با مؤمنین دوستی کند و نسبت به ایشان خاکسار باشد: **وَأَخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ** [سوره الشعرا : ۲۱۵]. اگر خودش را از ایشان کنار بکشد، از جنب خدا کنار کشیده می‌شود. جزئیات زندگی مؤمنین به خودشان مربوط است و تجسس در امور ایشان نادرست است و عاقبت هرکس را خدا می‌داند.

این گفت‌وشنودها میان نوح(ع) و قوم بی‌ بصیرتش، از مطوق‌ترین دیالوگ‌های قرآن است. بی‌جهت نیست که آنها از چانه زدن با نوح خسته شده و در آیه بعد این خستگی را ابراز می‌کنند.

نکته بسیار بسیار نابی که این آیه دارد اینست که خیر خدا، معمولاً نصیب کسانی می‌شود که در چشم مردم ناچیزند؛ یعنی مؤمنان گمنام و ضعیف، نه آقاها و آقازاده‌ها.

قَالُوا يَا نُوحُ قُدْ جَادَلْتُنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا فَأَنْتَ بِمَا تَعْدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۳۲)

دست آخر، گفتند: ای نوح، با ما جزو بحث کردی! بسیار هم جزو بحث کردی! اگر راست می‌گویی، آن‌عذایی که ما را از آن می‌ترسانی، به سرمان بیاور!

این آیه پایداری و پیگیری انبیاء در دعوتشان را می‌رساند.

عبارت "**فَأَنْتَ بِمَا تَعْدُنَا**" نشان می‌دهد که انسان عجول است و حتی در نزول عذاب بر خود عجله می‌کند.

قَالَ إِنَّمَا يَأْتِيْكُمْ بِهِ اللَّهُ إِنْ شَاءَ وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِيْنَ (۳۳)

گفت: این شاء الله که خدا شمارا دچار آن عذاب خواهد کرد! شما هم نمی‌توانید حریف خدا شوید.

جواب نوح هم اخبار است، هم إنشاء نفرین. هم نشان می‌دهد که تعذیب مخالفان و مجرمان در ید قدرت اولیاء خدا نیست و منحصر است به خواست خود خدا.

وَلَا يَنْقُعُكُمْ نُصْحِيٌّ إِنْ أَرْدَثُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُعَوِّيْكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۳۴)

اگر خدا بخواهد به حال خودتان رهایتان کند، حتی اگر بخواهم نصیحتتان کنم، دیگر نصیحتم در شما تأثیری ندارد؛ چون که او رب شماست و بهسوی او برتان می‌گرداند. این کلام نوح که بر نهصد و پنجاه سال تجربه بنا شده، خیلی بالارزش است و خصوصاً مبلغین، باید ملتفتش باشند و اویزه گوشش کنند.

قرب الإسناد از امام رضا(ع) روایت می‌کند که خداوند از زبان نوح(ع) فرموده: لا يَنْقُعُكُمْ نُصْحِيٌّ.. إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُعَوِّيْكُمْ. یعنی امور در دست خداست و هرکس را که خودش بخواهد هدایت میکند. گوییم: یعنی اختیار انسان علت تامه هدایت و خوشبختی او نیست و انسان در اثر سوءاختیار خود سوءتقديری برای خود می‌سازد که نجات از آن به راحتی میسر نیست.

أَمْ يُتَّقِلُونَ افْتَرَاهُ قُلْ إِنْ افْتَرَيْتُهُ فَعَلَيِ الْحِرَامِيٍّ وَأَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تُجْرِمُونَ (۳۵)

پیامبر! منکران می‌گویند: این حرفها را محمد، بهدروغ، به نوح نسبت می‌دهد! بگو: بهفرض که چنین باشد، گناهش به گردن خودم است؛ ولی شما به هرحال گناهکارید و من از حال و روز شما بیزارم.

در اینصورت این آیه، جمله‌ای معتبره است خطاب به پیامبر اسلام(ص) که در وسط داستان نوح(ع) آمده. بخصوص که در لولای داستان یعنی بین دو فصل آن آمده. تفسیر دیگر آنست که آنرا خطاب به نوح و جزئی از داستان نوح بدانیم.

وَأُوحِيَ إِلَيْيَ نُوحٌ أَنَّ لَئِنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمَكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ فَلَا تَبْتَهِنْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ (۳۶)

پس از قرن‌ها، سرانجام به نوح وحی شد: از قومت، جز آنانی که تابه‌حال ایمان آورده‌اند، کس دیگری ایمان نمی‌آورد؛ پس دیگر بخاطر کارهایشان غصه مخور! این آیه صراحةً دارد که ایمان، توفیق می‌خواهد و از آستانه‌ای که گذشت، انسان حبس توفیق می‌شود و احتمال برگشتن او از کفر، صفر است.

یعنی گرچه اختیارشان بر ایمان آوردن باقی است، اما اختیار دیگر کارگشا نیست! چرا؟ چون اختیار با توفیق باید معاضدت شود تا کارگر افتد: **مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ** [سوره الأنعام : ۱۱۱]؛ **وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ** [سوره الإنسان : ۳۰]. پناه بر خدا از چنین خذلانی!

البته پیش از این عقوبت، خداوند عقوبت دیگری بنا به نفرین نوح بر آنها مسلط ساخته بود؛ اینکه توفیق ایمان از فرزندانشان هم رفته بود:

وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَارًا إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ يُضْلِلُوا عِبَادَكَ وَ لَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا (نوح: ۲۷) (نوح قبل از شروع سیلاب گفت:) خدایا هیچ کدام از این بی‌دین‌ها را روی زمین باقی مگذار! اگر باقی‌شان بگذاری بندگانت را از راه به در می‌کنند و جز نسلی تبه‌کار و نمک نشناس نمی‌زنند. گویا این دوصفت علت تامه یا مقتضی تامه هلاکت است: اینکه آدم علاوه بر آنکه ضال است مُضْلَّ باشد و دیگر اینکه امید ایمان در نسل وی منقطع گردد. یعنی هرکه از او متولد گردد بخاطر تربیت نادرست او یا بخاطر عدم اقتضاء او برای داشتن بچه مؤمن، فاجر و کفار باشد. ناسیپاسی و بدکاری یا کفر و بدکاری اگر با هم جمع شود لیاقت حیات را از انسان می‌گیرد. لذا کسی که نور ایمان را فاقد است لااقل نیکوکار باشد تا رحمت خدا روزی او را دریابد و دلش به نور ایمان روشن شود و کسی هم که بدکار است لااقل سلطنت خدا را کفران نکند و به خدا پشت نکند شاید همان نیم‌بند ایمان، روزی نجاتش دهد و از بدی بازش دارد. این است که در برخی روایات هست که اگر گناه بر شما مستولی شد بگویید خدایا مرا ببخش که به آنچه مرضی تو نیست دست یازیدم و نفسم بر من چیره شد. از من درگذر! حقیقت توبه نیز همین بازگشت به خدادست و ندامت از تجری در درگاه وی.

طبق سوره هود خداوند به نوح وحی کرد که جز این جمعِ انگشت‌شماری که به تو ایمان آورده‌اند، دیگر کسی به تو ایمان نخواهد آورد. لذا نوح گفت خدایا فرزندان اینها هم همه کافر خواهند شد و آنگاه عذاب جمعی را خواستار شد و فرجام کار به اینجا رسید.

در روایات هست که در چهل سال آخر اصلاً بچهای زاده نشد تا بچه مخصوصی به گاه پدر و مادرش در طوفان غرق نشود. هرکه بود لااقل سی سال داشت و به اختیار خودش کفر را انتخاب کرده بود.

روایت است که در روز عاشوراء حضرت سیدالشهداء(ع) بر کسی غلبه کرد و شمشیر مبارکشان را برای کشتن او بالا برد اما شمشیر را پایین آورد و به او امان داد و او گریخت. یکی از اصحاب علت را پرسید. امام(ع) فرمود: مقدّر است از نسل او مؤمنانی بدنیا بیایند. این قضیه راجع به امیرmomnan(ع) در جنگ صفين نیز نقل شده است.

نکته دوم: غصه نوح بر کفر قومش، غصه از سر دلسوزی بوده نه از سر خشم؛ بدليل اینکه در آیه بعد خدا میفرماید بر سرِ عفو ایشان با من چانه نزن! چون حکم کرده‌ام که همه را غرق کنم.

تفسیر قمی روایت می‌کند که از امام باقر(ع) پرسیدند: چرا نوح(ع) قومش را نفرین کرد؟ امام فرمود: چون می‌دانست در میان ایشان احدی نجابت ندارد. پرسیدند: چگونه چنین چیزی را می‌دانست؟! حضرت فرمود: خدا به او وحی نموده بود: *أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ*. پس از این بود که نفرین کرد و گفت: خدایا در روی زمین هیچ‌کس از کافران را مگذار! نوح هنگام طلوع خورشید قومش را نفرین کرد. گوییم: سری در این حدیث است و نشان میدهد که وقت نفرین آن هنگام است.

وَاصْبِعِ الْفُلَكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحِينَا وَلَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُّغْرِقُونَ (۳۷)

بجایش، تحت عنایت و طبق نظر ما، کشتی بساز و درباره نجات ظالمان دیگر حرفی با من نزن! چون همه‌شان غرق خواهند شد.

چه خوب است که مؤمن همه کارهایش طبق "بِأَعْيُنَنَا وَوَحْيَنَا" باشد. یعنی هم طبق الہام الہی کار کند، هم لحظه لحظه از خدا مدد بخواهد. چه زیباست که مؤمن همیشه خود را زیر چشم خدا و در آغوش خدا ببیند. آنوقت دیگر احساس تنهایی و بی کسی نمی کند.

عبارت "لَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا" نشان می دهد که نوح تا آخر، دلسوز قومش بوده و نمی خواسته عذاب شدن آنها را ببیند. و نشان می دهد که تقدیر که محکم شد و حکم آن صادر گشت، شفاعتِ حتی انبیاء برش نمی گرداند. تنها راه برگشت چنین تقدیری توبه خود شخص است که چنانچه دیدیم ابر عذاب را از قوم یونس برگرداند.

این آیه نشان می دهد که برای نجات مردم،عظاظ و خطابه کافی نیست و گاهی باید آستین بالا زد و کشتنی نجات ساخت. باقیات الصالحاتی مثل مسجد و مدرسه و حسینیه کشتنی های نجات اند که اگر ناخدای درستی داشته باشند در هر نسل، عده ای رانجات می دهند.
از این آیه نتیجه گرفته اند که کشتنی سازی به آن ابعاد، قبلش در بنی آدم وجود نداشته و از الہام خدا به نوح سرچشمه می گیرد.

برهان از امام صادق(ع) روایت می کند که خداوند به نوح وحی کرد: در میان قومت فریاد بزن که هر کس در ساختن کشتنی به تو کمک کند، خداوند عوضش را در بهشت به او خواهد داد.

وَيَصْنَعُ الْفُلْكَ وَكُلُّنَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ سَخْرُوا مِنْهُ قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَتَأْتَسْخَرُونَ (۳۸) فَسُوفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْرِيْهِ وَيَحْلُ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ (۳۹)

او به ساختن آن کشتنی عظیم مشغول شد. هر بار که گروهی از مردم از کنارش رد می شدند، مسخره اش می کردند. نوح گفت: الان شما ما را مسخره می کنید! اما روزی خواهد آمد که عیناً ما شما را مسخره خواهیم کرد.

بالاخره خواهید فهمید که عذاب خوارکننده دنیا سراغ چه کسی می آید و عذاب دائمی آخرت یقه چه کسی را می گیرد!

در روایات است که طول کشتی چهار صد ذراع (هر ذراع کمتر از یک متر است) و عرض آن چهل ذراع بود. محل ساختن کشتی جایی بود که اکنون مسجد کوفه است. هشتاد سال ساختن کشتی طول کشید.

از عبارت "إِنْ تَسْخَرُوا مِنّا" برمیآید که پیروان نوح به او در ساخت کشتی کمک می‌کردند. کافی از امام باقر(ع) روایت می‌کند که نوح(ع) هسته‌های خرما را کاشت. قومش بر او گذر کردند و می‌خندیدند و می‌گفتند نوح غرّاس شده. سالها گذشت تا آن هسته‌ها هر یک به درخت خرمای قطوری بدل گشت است و نوح آنها را برید و تراشید. آن وقت بر او می‌گذشتند و می‌گفتند نوح نجّار شده. سپس چوب‌ها را روی هم نهاد و با آن کشتی ساخت. قومش که عبور می‌کردند، می‌خندیدند و می‌گفتند نوح ملاح شده.

در برخی روایات هست که نوح درخت کاشت تا بزرگ شدن، سپس خدا فرمود دانه این درخت را دوباره بکار تا باز سبز و بزرگ شوند و دوباره دانه آن را کاشت تا هفت بار. هر بار چون عذاب نمی‌رسید عده‌ای از یاران نوح کافر می‌شدند. تا عاقبت هفتاد و اندی باقی ماندند. علل الشرایع از امام صادق(ع) روایت می‌کند که خداوند به او وحی کرد که پسرت از اهل تو نیست زیرا پسرش با او مخالفت می‌کرد و در عوض، خداوند کسانی را که از نوح اطاعت و تعییت می‌کردند در زمرة اهل او به شمار آورده. راوی می‌گوید منظور این نیست که پسرش زنازاده بود؟! امام فرمود: هر که این حرف را زده اشتباه کرده، کنعان واقعاً پسر نوح بود ولی خداوند وقتی دید که با دین نوح مخالف است، رابطهٔ فرزندی‌اش را نفی کرد. در روایات است که ساخت کشتی پنجاه سال طول کشید.

حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنَورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ رُوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ
عَلَيْهِ الْقُولُ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعْهُ إِلَّا قَلِيلٌ (٤٠)

گذشت تا... وقتی فرمان ما فرا رسید و آب از تنور جوشیدن گرفت، به نوح گفتیم: از هر نوع حیوان منطقهٔ زندگی‌ایت یک جفت سوار آن کشتی عظیم کن. اعضای خانواده‌ات را هم، جز

آن‌هایی که عذاب بر آن‌ها حتمی شده. مؤمنان را هم سوار کن. البته با نوح، جز عدّه کمی ایمان نیاورده بودند!

مقصود از تنور، گویا وجه الارض است و جوشیدن تنور، جوشش چشم‌های بسیار بر سطح زمین است. و گفته‌اند خدا به نوح گفته بود که هر وقت آب از تنور نان‌پزی فلان پیزند فوران کرد، بدان که طوفان عنقریب است و همه را سوار کشته کن. شاید هم "فَأَرَ التَّنُورُ" کنایه از خروش خشم خدا باشد. اینکه از تنور که محل آتش است، آب که مایه حیات است بجوشد و حیات همه را سلب کند، سبب‌سازی و سبب‌سوزی خدا را نشان می‌دهد، چنانکه آتش بر ابراهیم به اذن خدا برد و سلام شد! از امیرالمؤمنین روایت است که "فَأَرَ التَّنُورُ" یعنی طلوع خورشید.

مقصود از "إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْفُولُ" همسر و یکی از پسران نوح است که از اول با نوح زاویه داشتند و حاضر نمی‌شدند سوار کشته شوند، گرچه نوح به آنها اصرار می‌کرد. خداوند با این عبارت می‌گوید مقدّر شده که این دو هلاک شوند، ولشان کن! این، نشان می‌دهد که مرگ یا نجات افراد در حوادث طبیعی، از پیش رقم خورده و فرشته مرگ یک‌به‌یک سراغ کسانی که در لیست او هستند می‌آید و آنها را با خود می‌برد.

مؤمنان با نوح(ع) طبق نقل احادیث هفتاد و دو نفر بوده‌اند. به تعداد افرادی که همراه حسین(ع) همسفر کشته نجاتش بودند. الان هم اگر نوحی یا حسینی، بخواهد مردم را سوار کشته نجات کند و از هلاکت برخاند، گمان نکنم بیش از هفتاد و اندی، او را لبیک بگویند: *وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ*.

(عصر تاسوعای سال ۱۳۹۹ خورشیدی، تهران. ثواب تفسیر این سوره بطور خاص تقدیم می‌شود به ساحت حضرت بالفضل العباس علیه‌السلام)

طبق روایات، با نوح سه پسر و یک دخترش سوار کشته شدند.

تلاش نوح برای نجات نسل جانوران، نشان میدهد که حفاظت از حیات وحش، وظیفه‌ای انسانی و الهی است. چقدر زشت است که نتیجه کار انسان نابودی نسل جانوران باشد.

کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که مسجد کوفه بسیار قدیمی است و پیامبران بسیاری در آن نماز خوانده‌اند. رسول خدا(ص) هم طی سفر معراج در آنجا نماز خوانده. مسجد کوفه محل ساختن کشتنی نوح بوده همچنین عصای موسی و نگین سلیمان در آنجا مخفی‌اند. تنور طوفان نیز در همان مسجد کوفه واقع بوده است.

جلد یازدهم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که خداوند به نوح وحی کرد که با زبان سریانی موجودات را به سمت کشتنی فرا بخواند. لذا تا همه شنیدند گرد آمدند. همان کتاب از امام صادق(ع) روایت می‌کند که مراد از ازواجی که نوح با خود به کشتنی برد، نه همه حیوانات روی زمین، بلکه ازواج هشتگاهه‌ای است که همراه آدم از بهشت خارج شدند تا معیشت زندگی آدمها از آنها تأمین شود و همین‌ها همراه او سوار بر کشتنی شدند. از جمله گوسفند و بز و شتر و گاو، نر و ماد: **تَمَانِيَةُ أَزْوَاجٍ مِّنَ الظَّانِ اثْتَيْنِ وَمِنَ الْمُعْزِ اثْتَيْنِ** [سورة الأنعام : ۱۴۳]

جلد هفتاد و ششم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که خدا نوح را امر فرمود تا در کشتنی از هر نوع دو تا سوار کند و درخت خرما و عجوه را هم سوار کرد و با هم جفت نمود. گوییم یعنی مقصود از "زوج" اقسام و نژادهای مختلف یک گونه است. مثلاً انواع گونه سگ. یعنی نوح انواع مختلف هرگونه را نیز همراه خودش سوار کشته کرده است.

جلد ۶۵ بحارالأنوار از امام باقر روایت می‌کند که "مَا أَمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ" همیشه جاری است و شیعیان واقعی ما هم اندکند.

وَقَالَ أَرْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ (۴۱)

ندا داد: سوار کشتنی شوید که حرکت کردن و پهلوگرفتنش با نام خداست؛ او آمرزنده مهرaban است.

یعنی این کشتنی متعلق به خدا و مأمور خداست. همچنین حرکت و سکوت‌ش به اذن خدا و به امر خداست. ما نیز به یاد و به استعانت خدا کشتنی را می‌رانیم و متوقف می‌کنیم. خدای صاحب کشتنی غفور و رحیم است لذا مسافرانش را می‌آمرزد و نجات‌شان می‌دهد.

این جمله، خطاب خدا به نوح است و به تبع آن، خطاب نوح به مسافران کشته‌ی.
به نقل روایات، کشتی در اول رجب بر سطح آب شناور شد.

در ماجرای طوفان، مؤمنان کشتی ساختند و سوارش شدند، اما بیاد خدا و به امید خدا بودند.
جمع بین توسل به اسباب و توگل بر خدا در این داستان بخوبی پیداست و میتواند الگوی ما
باشد. وسائل، اسباب جریان مغفرت و رحمت حق اند: **إِنَّ رَبِّيَ الْغَفُورُ رَحِيمٌ**.

مجمع‌البيان از امام صادق(ع) روایت می‌کند که روز بر کشتی نشستن، نوح روزه گرفت و به
یارانش نیز دستور روزه داد و فرمود: روزه کلید رستن از خطرات است. گوییم: در قرآن هم
آمده: **وَاسْتَعِينُوا بِالصَّابِرِ وَالصَّالِحَةِ** [سوره البقرة : ٤٥].

فقیه از امام باقر روایت می‌کند که هرگاه سوار کشتی شدی بخوان **بِسْمِ اللَّهِ مَجْرًا هَا وَمُرْسَاهَا**
إِنَّ رَبِّيَ الْغَفُورُ رَحِيمٌ

نورالثقلین از امام رضا(ع) روایت می‌کند که وقتی نوح سوار کشتی شد، خداوند به او وحی
کرد که اگر از غرق شدن ترسیدی، هزار مرتبه تهلیل (لا اله الا الله) بگو سپس دعا کن و از
من نجات بخواهد تا تو را کفایت کنم. گوییم: این دستورالعمل یعنی دعا کردن و نصرت
خواستن پس از هزار بار تهلیل، در روایات دیگری نیز آمده و از گوهرهای خزان اسرار آل
محمد است.

**وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ وَنَادَى نُوحٌ ابْنَهُ وَكَانَ فِي مَغْرِبٍ يَا بُنْيَيْ اِرْكَبْ مَعَنَا وَلَا
تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِ يَنَّ (٤٢)**

کشتی مسافرانش را میان امواجی به پیش می‌برد که به بزرگی کوه بودند.
در این بحبوحه، نوح پرسش را که در کناری ایستاده بود، صدا زد: پسرم، بیا با ما سوار کشتی
شو و با بی‌دین‌ها نباش!

عظمتی که در عبارت "**وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ**" موج می‌زند، یکی از زیباترین
توصیفات کل قرآن را از آن ساخته و خواننده را همراه کشتی در میان امواج بالا و پایین
می‌برد.

در "معزل" بودن پسر نوح که گویا کنعان نام داشته، کناره‌گیری اعتقادی از پدر هم معنا میدهد. وقتی کسی مکانتش از نبوت جدا شد، مکانش هم قاعداً جدا می‌شود و دوری می‌گریند.

صحنه‌ای که نوح، فرزندش را صدا می‌زند از تراژیک‌ترین صحنه‌های قرآن است و دل انسان را مالامال از غم و اندوه می‌سازد. تعییری هم که نوح بکار برده جگر انسان را می‌سوزاند: ای پسر عزیزم! با ما سوار شو و از کافران مباش.

طبق این آیه تا آخرین لحظه باید در صدد نجات دیگران بود. خدا خواست کسی را غرق کند، خودش می‌داند؛ ما باید دست بیندازیم تا اگر می‌توانیم نجات دهیم.

آنها که گمان می‌کنند به صرف سلامت خانواده و برخورداری از تربیت مذهبی آن می‌توانند به دارالکفر هجرت کنند و فرزندانشان سالم بماند، از عاقبت پسر نوح عبرت بگیرند. پسر نوح را بیش از همه محیط کفر و رفیقان کافر به انحراف کشاند، گرچه پدرس پیامبر خدا بود و محیط خانه محیط نسبتاً سالمی بود. البته ایران هم چندان دارالایمان نیست! و همان خطرات در کمین است.

**قَالَ سَآوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ قَالَ لَا عَاصِمُ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ وَحَالَ بَيْتُهُمَا
الْتَّوْجُّ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرِقِينَ (۴۳)**

پرسش گفت: به بالای کوهی پناه می‌برم که از شر سیلا布 حفظم کند! نوح گفت: امروز در برابر خروش خشم خدا، هیچ پشت‌وپناهی نیست؛ جز برای کسی که خدا به او رحم کند. هنوز گفت‌وگو بینشان تمام نشده، امواج میانشان فاصله انداخت و پسر نوح هم به غرق شده‌ها پیوست.

کنعان گمان می‌کرد که سبب هلاکت آب است و سبب نجات، جبل. درحالیکه آنکه هلاک می‌کند خدادست و آنکه نجات می‌دهد خدادست. نتیجه "مع الكافرين" بودن می‌شود "مع المغرقين". کنعان جلوی چشم پدرس غرق شد، آنهم پدری که پیامبر اولوالعزم بود و هزار

سال پیش خدا آبرو داشت، پدری که دست به شفاعت برداشته بود و به خدا التماس می‌کرد.
خدا با کسی شوخی ندارد! پناه بر خدا!

در تمام حوادث اینگونه است که مؤمنین به خدا و مشرکین به کوه پناه می‌برند. خدا مؤمنین را نگه می‌دارد و مشرکین را با کوهشان غرق می‌کند. از قهر خدا تنها باید به خود خدا پناه برد. مئه منقبة از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که من و علی پدران این امّتیم. هر کس از ما نافرمانی کند با پسر نوح محشور می‌شود.

وَقَيْلٌ يَا أَرْضُ الْبَعْيِ مَاءِكِ وَيَا سَمَاءَ أَقْلَعِي وَغِيَضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوْتُ عَلَى الْجُحُودِي وَقَيْلٌ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۴۴)

بعد از پاکسازی زمین، خداوند دستور داد: ای زمین، آب‌هایت را فرو ببر و ای آسمان، دیگر نبار. سیلا布 فرو نشست و دستور خدا به سرانجام رسید و کشتی بر کوه جودی آرام گرفت و صدایی برخاست: نفرین بر مردم بدکار!

ادعا شده این فصیحترین و بلیغترین آیه قرآن است. قرطبي گوید در عرب و عجم، هرچه گشتم، زیباتر و رساتر و جامع‌تر از این آیه، عبارت نیافتیم. نقل شده که ابن مقفع (همان مترجم کلیله و دمنه) می‌خواست شبیه‌ی برای قرآن بیاورد، به این آیه که رسید قلمش را شکست و به عظمت قرآن و بی‌بدیلی آن اعتراض کرد.

جودی مطلق کوه است یا کوهی در شمال عراق و حوالی موصل. و گفته‌اند آرارات است در مرز ایران و ترکیه. بقایای فسیل شده کشتی عظیمی در دامنه آرارات موجود است.

عبارت "بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ" یا ندایی آسمانی بوده که در زمین پیچیده، مثل صیحه‌هایی که در حوالی ظهور در سراسر زمین می‌پیچد؛ یا بیان ماجرای طوفان است یعنی خلاصه طوفان، نابودی ظالمین بود.

از این عبارت جواز لعن ستمگران را پس از مرگ آنها نتیجه گرفته‌اند.

مرآة العقول از امام کاظم(ع) روایت می‌کند که نوح(ع) کشتی را رها کرده بود که خودش مسیر خود را برود. خداوند به کوهها وحی کرد که من می‌خواهم کشتی نوح را که بنده من

است بر یکی از شما فرود آورم. کوهها برای آنکه انتخاب شوند سر بر آوردن و خود را بالا بردن و گردن کشیدند. اما کوه جودی سر فرود آورد و فروتنی کرد پس بدستور خدا کشتی در دامنه آن نشست.

خصال از امام باقر(ع) روایت می‌کند که شیطان پس از طوفان به نزد نوح آمد و گفت تو با نفرینی که کردی، همه را غرق نمودی و زحمت مرا کم کردی. حالا نصیحتی به تو می‌کنم تا از تو تشکر کرده باشم: ای نوح بدان که در سه جا من بسیار به تو نزدیکم؛ یکی به هنگام خشم، دوم هنگامی که راجع به دیگران قضاوت میکنی، سوم هنگامی که با زنی نامحرم خلوت کرده‌ای. ای نوح، از حسد بپرهیز که با من چنین کرد و از حرص بپرهیز که با پدرت آدم چنان کرد.

وَنَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ أَبْنِي مِنْ أَهْلِيٍّ وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَإِنَّ أَحَدَمُ الْحَاكِمِينَ (۴۵)

داخل کشته، نوح خدا را صدا زد: خدایا، پسرم از خاندان من است؛ گرچه وعده تو برای هلاکت ظالمین حتمی است و تو عادل‌ترین حکمرانی!

در اینجا داستان کمی به عقب پریده و به اصطلاح فلش‌بک کرده. نوح(ع) راجع به غرق شدن فرزندش نگران است و با گفتن این عبارات قصد دارد پیش خدا برای پرسش شفاعت کند. اما شفاعت را با احتیاط جلو میرد و میگوید: خدایا، حکم حکم توست و وعده تو برای هلاکت ظالمین حتمی است. اما چیزی که هست، این پسر هم از خاندان من است!

يعنى عدل، غرق شدن بچه من با بقیه است ولی هرچه باشد بچه من است. نمی‌شود کاری کنی او هم سوار کشته شود؟! چون هرکس که به اختیار خود سوار کشته شود نجات پیدا می‌کند.

قَالَ يَا نُوحٌ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّمَا أَعِظُّكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ (۴۶)

فرمود: نوح، او دیگر اهلیتی با تو ندارد! چون تمام وجودش را پلیدی فراگرفته. پس چیزی را که نمی‌دانی، از من نخواه. من نصیحتت می‌کنم که مبادا به ندانم کاری دچار شوی!
برخی گفته‌اند با عبارت "إِنَّهُ لَيَسْ مِنْ أَهْلِكَ" خدا پرده از راز زنازادگی کنعان برداشته و گفته او اصلاً پسر تو نیست. اما این وجه چنگی بهدل نمی‌زند و روایات هم صریحاً آن را رد می‌کنند.
پس مقصود از "اهل" در کلام خدا، سنتیت باطنی است. یعنی گرچه کنعان پسر توست اما اهلِ تو نیست و نسبتی با تو ندارد.

پسر نوح با بدان بنشست، خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند، بی نیکان گرفت و مردم شد
طبق این آیه، سنتیت معنوی، اهلیت می‌آورد. پس معنای اهل‌البیت هم کسانی هستند که سنتیت معنوی با پیامبر(ص) دارند نه کسانی که الزاماً همسر یا داماد ایشانند. برای همین سلمان(ع) از اهل‌البیت است و برخی از زنان پیامبر(ص) این شرافت را شاید از دست داده باشند. برای همین ابی‌لهب و جعفر کذاب از اهل‌البیت نیستند و فضه از اهل‌البیت است و قس علی هذا. یعنی ملاک معیت و اهلیت، هم‌کیشی است نه هم‌خویشی.

چرا کسی اهلیت خود را گم می‌کند؟ چون مرتكب عمل ناصالح می‌شود. تعبیر "إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالحٍ" نشان می‌دهد که انسان، همان فعل اوست و کسی که پیوسته بدی می‌کند، عین بدی می‌شود. یعنی انسان مجموعه‌ای از افعال خویش است نه چیزی دیگر. البته مقصود از فعل، فقط فعل جوارحی نیست و گفتار و پندر را هم شامل است. یعنی فعل انسان که هویت اوست از نیات او آغاز می‌گردد و تمام افکار و گفتار و کردار انسان را شامل است. اگر کسی طالب اهلیت با پیامبران خدادست، باید هرچه از او صادر می‌گردد، صالح باشد.

تحف‌العقل از امام رضا(ع) روایت می‌کند: همانطور که پیغمبر فرموده "أَمْتَى الَّى" تمام امّت اسلام آل محمدند. اما فقط مؤمنین متّقی و شیعیان خالص ما جزو اهل بیت پیامبرند، کسانی مثل سلمان(ع). گوییم: این روایت از ابواب علوم جمعی و از کارگشاترین روایات در مبحث منازل المؤمنین است.

عبارت "فَلَا شَأْلَنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ" زبان انسان را از دعای مصدقی می‌بندد و عبارت "أَعْطُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ" دعای مصدقی را نوعی جهل و ندانمکاری به حساب می‌آورد. دعا باید خیر مخصوص و مستوی عب (مطلق و فراغی) باشد، دعاهای انبیاء در قرآن همگی خیر مخصوص و مستوی عب‌اند. یعنی چیزی می‌خواهند که قطعاً خیر است و عام و مطلق هم می‌خواهند. مثل مغفرت (در رأس دعاها)، حسن دنیا، علم، نصرت، حفاظت، رحمت، رشد، رزق، عافیت، پسر، توفیق بندگی و تسلیم، قبولی اعمال، عاقبت به خیری، نبودن با کافران، پیروزی بر کافران، نجات از جهنم مصدق این خیرات هم به خدا دیکته نشده که فلاں چیز را بده و فلاں چیز را نده، یا چه وقت بده، یا چقدر بده، یا چطور بده.

دعاهای ما اکثراً مصدقی و مشروط و مقید و خاص و از روی بچگی و خودخواهانه است، مثلاً خدایا! فلاں دختر به من علاقه‌مند شود و با او عروسی کنم و برایم دو پسر بیاورد و هر دو در کنکور قبول شوند! یکی دکتر شود، یکی مهندس! برای همین هم دعاهای ما در هستی اصلاً نمی‌شود یا اجباراً با دعاهای درست و بهصلاح و مستوی عب، عوض می‌شود. ما معنای دعا را درست نفهمیده‌ایم. خیلی از ما مردم جاهم، دعا به درگاه خدا را، نمود بالله با سفارش دادن غذا به گارسن رستوران اشتباہ گرفته‌ایم. فکر می‌کنیم خدا، بندۀ ماست که قلم به دست گرفته ببیند چه میل داریم تا همان را برایمان از آشپزخانه هستی سفارش بدهد و بیاورد سر میز.

در حدیث قدسی است که خدا فرموده: "یا ابن آدم، أَطْعُنِي و لَا تَعْلَمْنِي مَا يُصْلِحُك". یعنی ای پسر آدم مرا بندگی کن و به من یاد نده که چه چیز به صلاح توست.

قَالَ رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَشَّلَّكَ مَا لَيْسَ لَيِّ بِهِ عِلْمٌ وَإِلَّا تَعْفِفْ لَيِّ وَتَرْحَمْنِي أَكُنْ مِنَ الْخَاسِرِينَ (۴۷)

گفت: خدایا، به تو پناه می‌برم از درخواست چیزی که آن را نمی‌دانم، و اگر مرا نیامرزی و به من لطف نکنی، سرمایه عمرم را می‌بازم.

پس همانطور که از شیطان باید به خدا پناه برد، از دعای جاھلانه هم باید به خدا پناه برد. یعنی که دعای جاھلانه علاوه بر اینکه مستجاب نمی‌شود، تقدیر انسان را می‌بیچاند و انسان را مبتلا به خسaran کرده و از رحمت و مغفرت دور می‌سازد.

وقتی پیامبر خدا با خاطر مطرح کردن تقاضای ظاهر الصلاحی به خدا پناه می‌برد، ما چه کنیم که یک عمر برای خدا تعیین تکلیف کرده‌ایم و چیزهایی خواسته‌ایم که سر و تهاش برای ما معلوم نبوده.

نورالثقلین از امیرمؤمنان(ع) روایت می‌کند که خداوند داستان خانواده نوح را عمداً در قرآن آورده تا لغزش‌های انبیاء را نیز بیان کند تا نشان دهد که قدرت غالب و عزّت محض فقط از آن خود خداست و همه بدانند که غیر خدا کامل نیست و موصوف به نقصی است و لو نقصی قابل توجیه.

عیون اخبار روایت می‌کند که وقتی زید برادر امام رضا(ع) در مدینه شورش کرد، آتش به پا نمود و گروه زیادی را سوزاند. به حدی که او را زیدالنّار نامیدند. زید عاقبت بدست مأموران حکومت اسیر شد. مأموران او را به خراسان نزد مأمون برندند. مأمون گفت وی را به نزد امام رضا(ع) ببرید. وقتی زید را به حضور امام بردند، امام فرمود: ای زید، آیا کلام جاھلان پست کوفه که می‌گویند اولاد فاطمه بر آتش حرامند تو را مغدور کرد؟! به خدا قسم که این مطلب جز برای حسن و حسین(ع) نیست. زید در جواب گفت ولی من برادر تو و پسر موسی بن جعفر هستم. امام رضا(ع) فرمود: تو مادامی برادر منی که خدا را اطاعت نمایی! مگر خداوند پسر نوح را به خاطر مخالفت با فرمانش از دودمان نوح اخراج نکرد؟!

در روایت دیگری است که در مجلس، زید با تفاخر گفت که ما سادات چنین و چنانیم. حضرت رضا(ع) تغییر نمود و فرمود: چه چیز تو را مغدور کرده؟! اگر پدرمان موسی بن جعفر خدا را اطاعت می‌کرد، روزها روزه‌دار بود و شب‌ها به تهجد سپری می‌کرد، این کمالات به تو که معصیت خدا را می‌کنی و فردای قیامت باید جواب‌گو باشی چه دخلی دارد؟! آیا در فردای قیامت تو با پدرمان موسی بن جعفر در یک جا هستی؟! خیر چنین نیست. پاداش نیکوکاران

خاندان ما دو برابر و عذاب گناهکاران آنها نیز دو برابر است، چنان که خدا راجع به زنان پیغمبر چنین فرموده.

جلد چهل و ششم بحارالأنوار از امام باقر(ع) روایت می‌کند که وقتی امام حسین(ع) به شهادت رسید، محمدحنفیه کسی را به دنبال امام سجاد(ع) فرستاد و با او خلوت کرد و گفت: پدرت به شهادت رسیده و بر کسی وصیت نکرده؛ من عمومی تو و هم ریشه پدر تو هستم و در این سن و قدمت از تو در این سن جوانی به آن مقام شایسته‌ترم، پس در مسئله وصیت و امامت با من منازعات و مخالفت مکن! امام سجاد(ع) به او گفت: ای عموم رعایت تقوای الهی را بکن و ادعای چیزی را که مال تو نیست مکن. سپس تلاوت فرمود: **إِنَّى أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ**. بهدرستی که پدرم پیش از آن که به سمت عراق حرکت کند به من وصیت نمود و ساعتی پیش از شهادت نیز در این باره عهد بست و سلاح رسول خدا را به من سپرد.

**قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ أُمِّ مِمَّنْ مَعَكَ وَأَمْمٌ سَنُمَتْعِهُمْ ثُمَّ يَمْسِهُمْ
مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ (۴۸)**

گفته شد: ای نوح، اکنون از کشتی پیاده شو، با سلامی از جانب ما و برکاتی که بر تو و امّتهای همراه تو نثار می‌کنیم. البته در آینده، نسل ناشایستی از آن‌ها به وجود می‌آید که از نعمت‌های دنیوی برخوردارشان خواهیم کرد؛ ولی در نتیجه ناشکری، از طرف ما عذابی زجرآور سرووقتیشان می‌آید.

با اینکه همراه نوح در کشتی چند ده مؤمن بیشتر نبودند، اما چون از آنها نسل‌ها و امّتهای بسیار در قرون آینده بوجود آمدند، آنها را امّتهای همراه نوح نامیده.

هم‌اکنون نیز هرکس دلش با نوح است، گویا با نوح در کشتی است و شامل "مَمَّنْ مَعَكَ" است. بین ابراهیم(ع) و نوح، چند هزار سال است، اما خدا میفرماید: **وَإِنَّ مِنْ شَيْعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ [سوره الصافات : ۸۳]**. از جمله شیعیان نوح، ابراهیم است. به همین دلیل کسی که پیرو علی(ع) باشد، قرن‌ها بعد هم که باشد، شیعه علی(ع) است.

عبارت "سَنُمَتْعِهِمْ ثُمَّ يَمْسِهِمْ مِنَا عَذَابُ اللَّيْمُ" نشان می‌دهد که نعمت، با غفلت و گناه، بدل به نعمت می‌شود.

نعمت‌هایی دنیوی که خدا نصیب مؤمنین می‌کند، طبق این آیه سلام و برکت‌اند. همین نعمت‌ها در دست کافر، در ادامه عبارت، متاع نامیده شده‌اند. یعنی بهره‌ای ناچیز! سنت خداست که اول نعمت و مهلت می‌دهد، سپس پاداش یا کیفر میرساند.

کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که وقتی آب فرونشست و نوح(ع) استخوان‌های مرده کافران را دید، سخت بی‌تاب شد و اندوه خورد. خداوند به او وحی کرد که این کار را خودت خواستی و خودت آنها را نفرین کردي! نوح(ع) گفت: خدایا طلب آمرزش می‌کنم و به سوی تو توبه می‌نمایم. خدا فرمود: انگور سیاه بخور تا غم و اندوه تو از بین برود.

تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيَهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمٌ مِنْ قَبْلِ هَذَا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ (۴۹)

داستان نوح از خبرهای غیبی است که بر تو وحی می‌کنیم. قبل از این، نه تو از آن آگاه بودی و نه مردمت. پس تو هم در برابر سختی‌ها صبوری کن که عاقبت به نفع متّقین است. عبارت "فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ" از مختص‌ترین و زیباترین شعارهای قرآن و از ابواب علوم جمعی آن است. طبق این عبارت، استقامت بر تقوی و صبر بر ایمان، فرجام وقایع را در دنیا و عقبی جوری رقم می‌زند که به نفع مؤمن متّقی باشد.

این بخش از سوره، داستان هود(ع) است. بدليل اینکه ماجراهی هود در اینجا مفصل‌تر از جاهای دیگر قرآن ذکر شده، این سوره، سوره هود نامیده شده.

وَإِلَيْ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمَ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ (۵۰)
برای هدایت قوم عاد، همشهری‌شان هود را فرستادیم. به آن‌ها می‌گفت: مردم! خدا را بپرستید که معبدی جز او ندارید. با پرسش بت‌ها، فقط مشغول خیال‌بافی هستید.

هود، نخستین پیامبری است که پس از نوح مبعوث شد. پیام او هم مثل نوح و پیامبران بعدش، یک کلمه بیشتر نبود: خدایپرستی. جز پرستش خدا، هر معبدی دروغ است و پرستشش، دل دادن به دروغ!

اکمال الدین از امام صادق(ع) روایت می‌کند که پس از مرگ نوح(ع) دوران غیبت بود و خدا حجّتی ظاهر نساخت و مؤمنان کم‌کم در اقلیّت واقع شدند تا اینکه خدا هود را ظاهر ساخت. نوح موقع مرگ به پیروانش گفت: پس از من غیبی خواهد بود که در آن طاغوت‌ها پدید می‌آیند. سپس خداوند توسط قائمی از نسل من که نامش هود است برای فرزندان شما گشایشی میرساند.

در تفسیر قمی است که عده‌ای به در خانه هود آمدند تا او را ملاقات کنند، همسرش با بدخلقی گفت: شما کیستید؟ گفتند ما مردم سرزمینی هستیم که خشکسالی تباهمان کرده، آمده‌ایم تا از هود بخواهیم که برای ما دعا کند. زن هود به هود دشنامی داد و گفت اگر هود دعاکن بود، برای خودش دعا می‌کرد. سپس جای هود را به آنها نشان داد. آنها به سراغ هود رفته‌اند و از او تقاضای دعا کردند. هود دو رکعت نماز خواند و دست به دعا برداشت و سپس فرمود: برگردید که باران بر شما باریده و سرزمینتان سبز شده. گفتند: ای پیامبر خدا چرا زنت چنین است و راجع به تو چنین می‌گویید؟ هود گفت: من او را دوست دارم، خدا برای هر مؤمنی کسی را آفریده تا وی را آزار دهد. این زن برای من همان کس است. دشمنی که در اختیار من باشد بهتر از دشمنی است که من در اختیار او باشد.

يَا قَوْمٌ لَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنَّ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِيْ فَطَرَنِيْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ (۵۱)

مردم! من که برای تبلیغ دین مزدی از شما نمی‌خواهم. مزدم تنها بر عهده کسی است که مرا آفریده است. پس چرا عقلتان را به کار نمی‌اندازید؟!
این عبارات پیشتر از زبان نوح هم نقل شد.

وَيَا قَوْمَ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُنِيبُ سِلِّ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا وَيَنِيرِ ذُكْرُ قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكُمْ
وَلَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ (۵۲)

مردم! از خدا طلب مغفران کنید، سپس بهسویش برگردید تا باران‌های پی‌درپی برایتان بفرستد و قدرت‌تان را بیش از پیش کند. با آلودهشدن به گناه، به خدا پشت نکنید. عبارت "اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ" در اول این سوره هم آمده است، همانطور که به عرض رسید، غفران مهم‌ترین خواسته عبد از خداست. عبد از پروردگارش می‌خواهد که او را بیامرزد. یعنی او را از ظلمت به نور خارج کند یا اگر در نور است نورش را فزون کند. استغفار فقط برای مجرمین نیست، برای همه است. هرکس برای آنکه از آنجا که هست یک پله بالاتر ببرود و به خداوند نزدیکتر شود باید مشمول مغفرت واقع شود. مهم‌ترین خواسته انسان از خدا طبق قرآن غفران است و انسان تا ابد مدام محتاجِ مغفرت است.

استغفار از دل بر می‌خizد و با زبان محقق می‌شود اما اجابت‌ش نیازمند فعل است. فعلی که لازم است تا استغفار مستجاب شود نامش توبه است. توبه یعنی بنده در عمل به سوی خدا برگردد و از خدا فرمان ببرند. پس توبه مکمل استغفار است و موجب قبولی آن و استغفار، مقدمه توبه است. نتیجه استغفار و توبه در آغاز سوره در قالب "يُمْتَكِّمُ مَتَّعًا حَسَنًا إِلَى أَجْلٍ مُسْمَى" آمده بود و در اینجا جزئی‌تر و مصدقی‌تر آمده: يُنِيبُ سِلِّ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا وَيَنِيرِ ذُكْرُ قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكُمْ. مقصود از سماء فقط سماوات مادی نیست و همانطور که در اول سوره گفتیم، توبه و استغفار، هم امور مادی عبد را به سامان می‌کند، هم امور معنوی او را. به شرح مشابه، مقصود از قوّه هم فقط قوت مادی و دنیابی نیست و توان‌مندی‌های روحی و معنوی را هم شامل می‌شود.

پس استغفار و بندگی خدا را کردن، به انسان ارزاق و قدرت‌های فراوان میدهد و دنیا و آخرت او را آباد می‌سازد.

عبارة "لَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ" واجد دو نهی است؛ یکی اینکه گناه نکنید. دوم اینکه اگر گناه کردید، به خدا پشت نکنید. ظرافت این تعبیر، غوغایی کند. یعنی نگذارید گناه چنان پشتستان را سنگین کند که باعث دوری شما از درگاه خدا شود. چگونه؟ هرگناه را با توبه تدارک کنید و

حين گناه هم نگذاريد کفر و غفلت بر شما حاکم شود. بگويند خدايا اگر زنا می‌کنم، منکر خدايی تو و زشنی این عمل و اسائمه خود به درگاه تو نیستم! بلکه شهوتمن بر من چيره شده و شقاوت در من زبانه کشیده! خدايا مرا ببخش! چنین گناهی خيلي فرق دارد با گناهی که حينش گنه کار خدا را ناظر نمی‌داند یا گناه را حق خود می‌شمارد یا خدا را ناتوان از جزاء می‌پندارد یا خلاف شريعت الهی، اصلاً گناه را گناه نمی‌داند. اين‌ها پشت‌کردن به خداست. آدم اگر گناه هم می‌کند رو به خدا و با سرافکندگی و اقرار به خدايی خدا و گنه کاري خود بکند.

اين آيه نشان می‌دهد که اگر حکومتی در صدد توسعه اقتصادی است، باید جامعه را از ظلم و فساد بسوی خداوند توبه دهد و بازگردداند. اين مهم‌ترین کار است. جزای دنيوي روکردن به خدا، ثروت و قدرت است. فكر نكينيم که تقوی مستلزم دوری از ثروت و قدرت است. ايمان و تقوی نه تنها از دنيای آدم نمی‌کاهد، بلکه بر آن می‌افزاید: **يَرِدُّكُمْ قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكُمْ**. مصباح كفعمي روایت می‌کند که روزی حسن بن علی نزد معاویه رفت، وقتی بازگشت يکی از دربانان معاویه به دنبالش راه افتاد و گفت من مردی پولدار هستم اما بچه‌دار نمی‌شوم. چيزی به من بیاموز که خداوند به من فرزندی بدهد. امام مجتبی(ع) فرمود: بسيار استغفار کن. وی بسيار استغفار می‌کرد طوريکه گاهی روزی به هفت‌صد بار می‌رسيد و ده پسر برایش متولد شد. روزی به نزد امام(ع) رسید و فرمود دستوری که به من دادید از کجا بود؟ حضرت(ع) فرمود: از قرآن؛ مگر در داستان هود تخوانده ای که: **يَرِدُّكُمْ قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكُمْ**.

قَالُوا يَا هُودٌ مَا جِئْنَا بِيَبْيَنَةٍ وَمَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا عَنْ قَوْلِكَ وَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ (۵۳)
گفتند: ای هود، ما راقانع نکردی! پس به صرف حرف‌هايت، از بت‌هايمان دست برنمی‌داريم و باورت نمی‌کنیم.

إِنْ تَقُولُ إِلَّا أَعْتَرَكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ قَالَ إِنَّي أُشْهِدُ اللَّهَ وَآشْهَدُوا أَنَّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشَرِّكُونَ (۵۴)
(۵۴) مِنْ دُونِهِ فَكِيدُونِي جَمِيعًا ثُمَّ لَا تُنْظَرُونَ

تشخیص آخر ما اینست که بعضی از معبدهایمان تو را مجنون کرده‌اند! گفت: خدا را شاهد می‌گیرم، شما هم شاهد باشید، که از معبدهایتان بیزارم.
پس شما و بت‌هایتان برضد من هر نیرنگی می‌خواهید، بزنید و به من مهلت ندهید تا ثابت شود هیچ‌کاره‌اید!

**إِنَّيْ تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّيْ وَرَبِّكُمْ مَا مِنْ دَائِبٌ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَّتِهَا إِنَّ رَبِّيْ عَلَى صِرَاطِ
مُسْتَقِيمٍ (۵۶)**

من به خدا توکل می‌کنم که پرورگار من و شمام است. هیچ موجودی نیست، جز آنکه زمام امورش پدست خدادست. خدا با راهوروшی درست کار می‌کند.

این آیه، حرف آخر هود(ع) و تمام انبیاء است. توکل کردن به خدا یعنی بندگی کردن و همه امور خود را به خدا سپردن و مطمئن بودن به خدا و وعده‌هایش از جمله حفظ و نصرت و تکفل مؤمنین.

عبارت "مَا مِنْ دَائِبٌ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَّتِهَا" دلیل توکل و از عبارات منحصر بفرد قرآن است. ناصیه، موی پیشانی است و اینکه خدا زلف همه موجودات را در دست دارد یعنی همه را لگام زده و لگامشان دست اوست. یعنی همه در مشت خدایند و بی‌اذن و اجازه او تکان نمی‌خورند. این تعبیر نهایت چیرگی، احاطه و سلطه خدا بر موجودات را میرساند و نشان می‌دهد که به هیچ‌کس آسیبی نمی‌رسد مگر اینکه خدا اجازه داده باشد.

عبارت "إِنَّ رَبِّيْ عَلَى صِرَاطِ مُسْتَقِيمٍ" استدرآک قدرت با حکمت و تذکر به این نکته است که قدرت خدا او را به جور نمی‌کشاند. بلکه فعل خدا عین عدل و حق است و خدا مطابق مصلحت موجودات و به مقتضای رحمت بر آنها اعمال ولایت می‌کند و ریسمان تقدیرشان را به این سو و آن سو می‌کشاند.

مناقب روایت می‌کند که از جنگلی عبور می‌کردیم که ناگهان دیدیم شیر در راه ایستاده و بچه‌هایش هم پشت سرش هستند. من مرکبم را چرخاندم تا به آرامی باز گردم که امیرالمؤمنین فرمود: کجا؟! برو جلو! این سگ خدادست و سپس تلاوت فرمود "مَا مِنْ دَائِبٌ

إِلَّا هُوَ أَخِذُ بِنَا صِيَّتَهَا". ناگهان شیر به طرفش آمد در حالی که دمش را تکان می‌داد، گفت:
السلام عليك يا امير المؤمنين.

فَإِنْ تَوَلُّوْا فَقَدْ أَبْلَغْتُمُّهُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ وَيَسْتَحْلِفُ رَبُّيْ قَوْمًا غَيْرَ كُمْ وَلَا تَضُرُّونَهُ شَيْئًا إِنَّ رَبَّيْ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ (۵۷)

اگر سریچی کنید، مهم نیست؛ چون پیامی را که مأمور رساندنش بودم، کامل به شما رساندم. خدا مردم دیگری را در این سرزمین جانشینیتان می‌کند و کمترین ضرری هم به او نمی‌زنید. خدا مراقب همه چیز هست.

عبارت "إِنَّ رَبَّيْ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ" فraigیری و سلطه اسم "حفیظ" خدا را می‌رساند. اینکه چیزی از دست خدا در نمی‌رود و کاری بی‌اذن او نمی‌شود و لطمه‌ای به کسی نمی‌خورد، مگر او اراده کرده باشد.

وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُرَا نَجَّيْنَا هُودًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَنَا وَنَجَّيْنَا هُمْ مِنْ عَذَابٍ غَلِيلٍ (۵۸)
وقتی فرمانمان فرا رسید، هود و مؤمنان همراهش را با رحمتی از جانب خود، نجات دادیم و از عذابی نفس‌گیر رهایی‌شان بخشیدیم.

"بِرَحْمَةٍ مِنَنَا" را می‌شود از سر رحمت هم معنی کرد. یعنی باء بجای معیت، میتواند برای بیان سبب باشد. تنوین در "عذاب غلیظ" برای تفحیم است و مراد از عذاب غلیظ یا همان عذاب قوم عاد است یا عذاب روز قیامت.

وَقَلْكَ عَادٌ جَحَدُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَعَصَوْا رُسُلَهُ وَاتَّبَعُوا أَمْرَ كُلِّ جَبَارٍ عَنِيدٍ (۵۹)
این هم مردم عاد! نشانه‌های خدا را منکر شدند، پیامبران را نافرمانی کردند، و گوش به فرمان زورگویان لج‌بازی شدند.
این آیه نشان می‌دهد که هود، آخرین پیامبر قوم عاد بوده، نه تنها پیامبر آنها. شاید هم خدا خواسته بگویید که انکار یک پیامبر، به منزله انکار همه پیامبران است.

در این آیه به عادیان، جحود، عصيان، و تبعیت از جباران نسبت داده شده.

وَأَتَبِعُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلَا إِنَّ عَادًا كَفَرُوا رَبَّهُمْ أَلَا بُعْدًا لِعَادٍ قَوْمٌ هُودٌ (۶۰)
در این دنیا عاقبت Shank به لعنت ختم شد؛ روز قیامت هم همینطور. هان! مردم عاد خدا را باور نکردند. هان! نفرین بر مردم عاد، همشهری‌های هود!

"لعنت" دور بادی از رحمت حق است که از فراق بگذرد و به عذاب ختم شود. این کلمه نکره آمده تا هم عمق و عظمت پیدا کند، هم روی ناشناختگی اش تأکید شود. یعنی که لعنت بر حسب نوع عذابی که بر آدم حلول می‌کند، انواع و اقسام دارد. عاد به یکی از آنها دچار شد. پناه بر خدا از تمام انواع و اقسام لعنت!

"بعداً" که در آخر آیه آمده، دور باش از رحمت خداست که حقیقت لعنت و باطن نفرین است.

این بخش سوره، داستان قوم ثمود و پیامبرشان صالح(ع) است:
**وَإِلَيْيٰ ثُمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ
وَاسْتَعْمَرْ كُمْ فِيهَا فَانْتَفَرُوا وَهُمْ تُوبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبَّيَ قَرِيبٌ مُجِيبٌ (۶۱)**

برای قوم ثمود، بر درشان صالح را فرستادیم. او هم به آن‌ها می‌گفت: ای مردم! خدا را بندگی کنید که معبدی جز او نیست. اوست که شما را از زمین بی‌آفرید و آبادسازی اش را به شما سپرد. پس، از او آمرزش بخواهید و به سویش برگردید که خدا نزدیک است و احبابت‌کننده. خداوند غیر از صالح، نوح و هود و لوط و شعیب را هم برادر قوم خود دانسته و با لفظ "اخوه‌هم" از آنها یاد کرده. یعنی این انبیاء از خود آن مردم و جنس همان‌ها بودند و برای مردم خودی محسوب می‌شدند. در نتیجه اگر قرار است مبلغی به منطقه‌ای اعزام شود، بهتر است از مردم همان منطقه باشد.

ساخтар اصلی دعوت صالح نیز مثل انبیاء قبلی از جمله نوح و هود، و نیز انبیاء زیادی که پس از او آمدند، دعوت به عبودیت خدا و نفی شرک و بتپرستی بود. در زمان نوح، هوی‌پرستی

شایع شده بود و در زمان هود چنانکه دیدیم، جباران جامعه، مردم را به اطاعت خویش فرامیخواندند. زمان صالح، آغاز شکل‌گیری بتپرستی بود.

عبارت "وَاسْتَعْمَرْكُمْ فِيهَا" نشان می‌دهد که از وظایف انسان، آباد کردن زمین است. یعنی انسان باید هرچه می‌تواند کشت و زرع کند و به حساب نیاز، عمارت بسازد و حیوانات اهلی را پرورش دهد و در کنار این عمران و آبادی و شهرسازی، از طبیعت نیز مراقبت کند. البته عمران بر دست نخورده ماندن طبیعت ترجیح دارد و نباید به بهانه حفظ طبیعت، مانع عمران شد. افراط در حفظ منابع طبیعی به ضرر عمران، خلاف خواست خدا و نص قرآن است و القائی است از جانب کشورهای استعمارگر برای ضعیف نگهداشتن جوامع دیگر.

جلد نوزدهم وسائل الشیعه از امیرالمؤمنین روایت می‌کند که معیشت خلق در چند چیز است؛ از جمله امارت، عمارت، تجارت، اجاره و صدقه.

راجع به استغفار و توبه و توالي آن دو صحبت شد. نکته این آیه معرفی خدا به دو اسم "قریب و مجبوب" است. که همین یک جا در قرآن به این شکل آمده. البته مشابهی هم در سوره بقره دارد که مبین آن است: **وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَأُنَيِّ قَرِيبٌ أَجِيبٌ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلَيْسَتِ حِبْيُوا لِي وَلُيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ** [سوره البقرة : ۱۸۶]. ای محمد، اگر بندگانم راجع به من پرسیدند، بگو من نزدیکم به آنها و وقتی کسی دعا می‌کند، اجابتsh می‌کنم. پس از من طلب اجابت کنند و به من اعتماد داشته باشند تا رشد کنند.

هر کس خدا را صدا بزند، خدا صدایش را می‌شنود: **إِنَّهُ سَمِيعٌ قَرِيبٌ** [سوره سباء : ۵۰] و اجابتsh می‌کند و چه کسی خوش اجابتتر از خدا؟ **وَلَقَدْ نَادَانَا نُوحٌ فَلَيَنْعِمُ الْمُجِيْبُونَ** [سوره الصافات : ۷۵] نوم ما را صدا زد. ما چه اجابت کننده خوبی هستیم!

ذکر "یا قریب و یا مجبوب" ذکر سائلین از فضل خداست. ذکر آنها که به فقر خویش، و غنا و کرم حق تعالی، آگاه گشته‌اند. ذکر صاحبین معرفت‌نفس و واجدین معرفت‌رب.

لازم به ذکر است که معنای اجابت این نیست که بندۀ هرچه بخواهد، خدا همان را میدهد. چنین نیست، چون خدا بهترش را می‌دهد. خدا بهترین چیزی را که به صلاح بندۀ است، در

بهرترین وقتی که نیاز بنده است، به بنده تفضل می‌کند. برای همین خدا نعم المُجیبین است. مگر پدر هرچه بچه بخواهد، همان را به او می‌دهد؟ چنین نیست و اگر پدری چنین کند، ناقص العقل و ضعیف النفس است. وقتی پدر چنین نیست، چطور خدا چنین باشد: سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يَصِفُونَ [سوره الأنعام : ١٠٠]. خدا "قريب" است، یعنی به ما نزديك است. ولی اعمال و نيات و غفلت‌های ما، سبب دوری و احتجاب ما از خداوند شده.

قَالُوا يَا صَالِحٍ قَدْ كُنْتَ فِيْنَا مِنْ جُوْا قَبْلَ هُذَا أَتَتْنَاكَ أَنْ نَعْبُدُ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا وَإِنَّا لَنَفِيْ شَكٌّ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مُرِيبٌ (٦٢)

گفتند: ای صالح، قبل از این، به تو اميدها داشتیم! آن وقت، ما را از پرستش بتھایی بازمی‌داری که پدرانمان می‌پرستیدند؟! ما درباره چیزهایی که به آن‌ها دعومنام می‌کنی، کلاً شک داریم!

قَالَ يَا قَوْمَ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّيْ وَأَتَانِي مِنْهُ رَحْمَةً فَمَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ عَصَيْتُهُ فَمَا تَرِيدُونِي غَيْرَ تَخْسِيرٍ (٦٣)

صالح گفت: ای مردم! اگر بیتهای از طرف خدا داشته باشم و از طرف خودش به من رحمتی خاص داده باشد، چنانچه در رساندن پیامش کوتاهی کنم، آن وقت چه کسی در برابرشن به من کمک خواهد کرد؟! ترک مسئولیت نبوت برای من جز ضرر، چیزی در پی ندارد!

وَيَا قَوْمَ هُذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةً فَذَرُوهَا تَأْكُلُ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمْسُوْهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذُكُمْ عَذَابٌ قَرِيبٌ (٦٤)

مردم! این ماده‌شتر که معجزه خدادست، آیت راستگویی من است. رهایش کنید تا در زمین خدا بچرد و آزاری به او نرسانید و الا عذابی سریع دامن‌گیرتان می‌شود!

شتر صالح، ماده شتری بود که به درخواست منکرین از دل صخره درآمد درحالیکه آبستن بود. بعد از مدتی بچه‌ای زاید، شتر و بچه‌اش یکروز آب چشمۀ شمود را مینوشیدند، در عوض به نقل روایات چنان شیر میداد که غذای یک روز مردم بود. ثمودیان در قبال این شتر هیچ مسئولیتی نداشتند جز اینکه کاری به کارش نداشته باشند.

یک درس بسیار بزرگ در ماجرای شتر صالح این است که رحمتی را که خداوند با بزرگواری اش در زندگی‌های ما جاری ساخته نباید دستکاری کرد و با آن ور رفت. گاهی بهترین کار برای بقای رحمت، دست نزدن به آن است چنانچه صالح به ایشان میگوید: فَذُرُوهَا تأكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ يعنى این نشانه خداست، انگلش (!) نکنید و بگذارید بحال خودش باشد و دست به آن نزنید که عذاب خواهد رسید. در زندگی همه ما گاهی شتر صالحی پیدا میشود افسوس که چون آبی از جوی زندگی ما میخورد معمولاً پی‌اش میکنیم و برکت الله را از دست میدهیم و مشمول عذاب میگردیم. این شتر صالح گاهی ملکی است که نصیب ما شده، گاهی بزرگتری است که سایه‌اش بالای سر ماست، گاهی بچه ناخواسته‌ای است که سایه‌ما بر سر اوست، گاهی یک بیماری مضمون است که سهم ما یا خانواده‌ما شده، و قس علی هذا. باید بگذاریم باشد و بچرد، چون آیت خداست. ضامن بقای ما همومست.

برهان روایت می‌کند که صالح که از ایمان نیاوردن قومش خسته شده بود، به آنها گفت من پیشنهادی دارم: از من چیزی بخواهید تا از خدای خود بخواهم یا بگذارید من چیزی از خدایان شما بخواهم. آنها گفتند سخن منصفانه‌ای است، به ما مهلت بد! سه روز بت‌ها را عبادت کردند و آنها را به نیت تبرک دست مالیدند و برایشان قربانی کردند. روز سوم صالح به آنها گفت: کار شما طولانی شد. گفتند: اکنون وقتیش است؛ آنچه میخواهی از بت‌ها بپرس! صالح به بزرگترین بت نزدیک شد و گفت: اسمت چیست؟ جوابی نشنید. به آنها گفت این‌ها چرا جواب نمی‌دهند؟ آنها گفتند: کنار برو تا ببینیم. با گریه و زاری رو به بت‌ها کردند و خاک بر سر خود ریختند که چرا بت‌ها جواب نمی‌دهند. عاقبت پیش صالح آمدند و گفتند: اینها جواب نمی‌دهند ولی حالا ما از خدای تو درخواستی داریم: از خدا بخواه از این کوه ماده شتری سرخ موى آن هم نه سرخ کامل بلکه سرخ مایل به زردی بیرون آورد که آبستن باشد و

به محض خروج از کوه بچه‌اش را بزاید و شیر از پستان او فوران کند. صالح از خدا چنین خواست و چنین شد. شتر در میان آنها بود؛ یک روز آبشان را می‌خورد و روز بعد وسط روستا می‌ایستاد و هیچ‌کس نمی‌ماند جز آنکه به میزان حاجتش از آن شیر میدوشید. اما آنها شتر را کشتنند. صالح به آنها گفت تا سه روز دیگر عذاب بر شما فرو می‌آید؛ اگر توبه کردید که کردید و گرنه خواهید مرد. علامتش هم این است که فردا چهره‌هایتان زرد می‌شود، پس فردا سرخ، و در روز سوم سیاه می‌گردد. همین اتفاق‌ها به ترتیب افتاد اما سران آنها گفتند اگر همهٔ ما هم کشته شویم حرف‌های صالح را باور نمی‌کنیم و دست از خدایانی که پدرانمان می‌پرسیمند بر نمی‌داریم. آنها با زرد و سرخ و سیاه شدن چهره‌هایشان، به آمدن عذاب یقین کردند. بنابراین قبل از آن حنوط کرده، کفن پوشیدند و آمادهٔ مردن شدند اما هرگز ایمان نیاورند. همراه با آنها تمام حیوانات آن سرزمین نیز به هلاکت رسید. همه در آن سرزمین مردند و با خاک یکسان شدند.

فَعَرُوهَا فَقَالَ تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةٌ إِيمَانٌ ذَلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مُكْذُوبٍ (۶۵)

ولی آن‌ها آن شتر را کشتند! صالح به آنها ابلاغ کرد: فقط سه روز دیگر فرصت دارید که در شهر و دیارتان از زندگی برخوردار شوید. این تهدید دروغ نیست!

جلد دهم بحارات‌النوار از امام رضا(ع) روایت می‌کند که خداوند هرگز بخارط گناه پدران، فرزندان را مجازات نمی‌کند. کسی پرسید پس چرا از جدتان امام صادق(ع) روایت شده که قائم آل محمد فرزندان قاتلین امام حسین(ع) را می‌کشد؟ امام(ع) فرمود: این مال وقتی است که به کار پدران خویش راضی و بدان مفتخر باشند. اگر کسی را در مشرق بکشند و کسی در مغرب راضی باشد، در گناهش شریک است. شتر صالح را هم یک‌نفر کشت اما خدا گفت شتر را کشتند و همه را هلاک کرد چون همه راضی بودند.

نکتهٔ بعد: چرا صالح مأمور شد به آنها خبر دهد که تا سه روز مهلت دارند و بعد عذاب میرسد؟ جواب: شاید این خبر غیبی خودش آیت دیگری بر نبوت او بود. وانگهی ممکن بود با شروع عذاب در موعدش، عده‌ای ایمان بیاورند و کافر از دنیا نزوند. شاید هم رحمت خدا اقتضاء

می‌کرده سه روز فرصت توبه داشته باشند. شاید هم نوعی عذاب بوده. چون اعلام روز اعدام به اعدامی، خودش یکجور عذاب است.

جلد دهم بحارالأنوار از امیرالمؤمنین روایت می‌کند که چهارشنبه آخر ماه که هلال ناپیدا می‌شود نحس و نقیل است. در آن قایل برادرش را کشت و شتر صالح را پی کردند.

فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَيْنَا صَالِحًا وَالَّذِينَ آتَيْنَا مَعَهُ بِرْ حَمَةً مِنَ وَمِنْ خِزْرٍ يَوْمَئِذٍ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقُوَّىُ الْعَرِيزُ (۶۶)

وقتی فرمان ما فرا رسید، صالح و مؤمنان همراهش را از سر لطفمان نجات دادیم و از خواری آن روز رهاندیم. بله، پروردگار تو نیرومند شکستناپذیر است.

اسم "قوی" با اسم "عزیز" شش جا در قرآن جفت شده تا نهایت قهاریت و قدرت خدا را برساند. جلد یازدهم بحارالأنوار از امام باقر(ع) روایت می‌کند که شب آخری که فردایش قرار بود قوم صالح هلاک شوند شب هنگام به سوی خانه او هجوم آورده‌اند تا او را بکشنند اما فرشتگان از خانه صالح محافظت کرده‌اند و با پرتاب سنگ مردم را فراری دادند.

وَأَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِيَنَ (۶۷)

صیحه ظالمان را فرا گرفت و در سرزمین شان به زانو درآمدند.

صیحه، بانگ و غرّش مهیبی است که هر که می‌شنود در جا خشکش می‌زند و می‌میرد. صیحه عذاب خاص الهی برای نابودی جمعی است و مشابهی ندارد. چون هر چند هزار سال یکبار رخ می‌دهد.

"جاثم" یعنی به زانو درآمده و درجا خشک شده.

كَأَنْ لَمْ يَغْنُوا فِيهَا لَلَّا إِنَّ ثَمُودَ كَفَرُوا رَبَّهُمْ أَلَا بُعْدًا لِثَمُودَ (۶۸)

چنان نابود شدند که انگار در آنجا زندگی نکرده بودند! بدایید مردم ثمود خدا را باور نکردند. هان! نفرین بر مردم ثمود!

تحقيقی پیرامون هود و صالح: این دو پس از زمان نوح بوده‌اند زیرا قرآن به امتنش خطاب می‌کند که شما را جانشین قوم نوح ساختیم و آنچه از قرآن برمی‌آید این است که نام قوم هود عاد بوده و از آنجا که در قرآن خطاب به ثمود است که شما را جانشینیان عاد ساختیم، عاد و ثمود باید دو قوم پس از یکدیگر و بنابراین در یکجا و در مکانی کوهستانی بوده باشند، زیرا عاد به ازم ذات‌العما德 و ثمود به جابوالصخر بالواد توصیف شده‌اند. اینگونه، صالح پیامبر ثمود نیز باید با فاصله‌ی کمی از هود و در همان منطقه مبعوث شده باشد و شاهد بر این گفته، مزارهای هود و صالح است که همه جا تحت قبه‌ی مشترک‌اند.

اما نسبت به مکان آنها - گرچه زمان آنها نیز به دقت معین نگشت - باز اتفاق نظر نیست و محتمل است که در جنوب اردن در کوههای حُسمی نزدیک مرز شمالي عربستان واقع باشد و از آثار آتش‌نشانی منطقه، برمی‌آید که با رَجْفَه (الرزه) و صَيْحَه (فریاد) هلاک شدند. و این ناحیه در جنوب شرقی ناحیه‌ای است که مؤنّکات قوم لوط در آنجا بعداً ساخته شد و به نوعی شاید قرن‌ها بعد قوم لوط وارث سرزمین ایشان شدند و شاید به همین مناسبت باشد که در قرآن مجید در دو جا ذکر عاد و سپس ثمود و سپس لوط و عذاب هر یک به ترتیب ذکر شده است.

ذکر صخره‌تراشی و عمارت‌سازی ایشان و این که باز در جایی قرآن مکان ایشان را احفاف نامیده به ضمیمه‌ی قصه‌ی برآمدن شتر صالح از صخره نیز با جغرافیای کوههای حُسمی و آثار بجامانده از ایشان که باز قرآن آن را آیة می‌نامد، این فرض را به ذهن متبارد می‌کند که ایشان شاید همان اصحاب حِجر باشند که انبیاء را تکذیب کردند و تکذیب چند نبی که در آیه به آن اشاره رفته اشاره به تجدید حیات اجتماعی آنها پس از هر دوره‌ی عذاب است و گفته‌اند فرهنگ اعراب بسیار متأثر از ثمودیان بود، چنانکه نام بت‌های جاهلی (وُد، شمس، مَنَاف، هُبَل، يَغُوث) همه نام‌های ثمودی است و شاید هم از اینروست که قرآن بسیار به ذکر عاد و ثمود و عذاب ایشان می‌پردازد.

بخش بعدی سوره، فرازی از زندگی ابراهیم(ع) و پایان قصه قوم لوط است:

وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَىٰ قَالُوا سَلَامٌ قَالَ مَا بِّئْثَ أَنْ جَاءَ يَعْجِلِ حَنِيدِ (۶۹)

مأموران ما برای ابراهیم مژده بچه دار شدنش را آوردن. آنها سلام کردند. ابراهیم جواب سلامشان را داد. طولی نکشید که گوساله‌ای بریان برای پذیرایی آماده کرد.

این آیه به ادب مواجهه با غریبه و فضیلت مهمان نوازی دلالت دارد. براستی چه کسی برای مهمانی ناشناس، گوساله‌اش را می‌کشد و در تئور درسته بریان می‌کند؟! جالب اینست که مهمانان دو سه نفر هم بیشتر نبوده‌اند.

عبارت "ما لَيْث" نشان می‌دهد که ابراهیم برای پذیرایی از مهمانان و سفره‌انداختن، در تکاپو و شتاب بوده.

از این آیه عدم کراحت گوشت گاو و فضیلت کباب و جواز سفره پر آب و تاب دانسته می‌شود.

در سوره ذاریات آمده که گوساله، چاق بود: فَجَاءَ يَعْجِلِ سَمِينِ [سوره الذاريات : ۲۶].

فَلَمَّا رَأَىٰ أَيْدِيهِمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرْهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيَةً قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمٍ لُّوطٍ (۷۰)

وقتی دید دستشان را به طرف غذا دراز نمی‌کنند، احساس ناخوشایندی به او دست داد و از آنان ترسی به دل گرفت! گفتند: نرس! ما فرشته‌ایم و ما را فرستاده‌اند برای عذاب قوم لوط. این آیه نشان می‌دهد که سنت نمک‌گیر شدن از همان زمان وجود داشته. یعنی کسی که از دست دیگری خیری به او می‌رسیده، حیا کرده که حرمت نعمت را بشکند. ابراهیم هم که دیده آنها غذا نمی‌خورند گفته نکند قصد سوئی دارند و به خاطر اینکه نمک‌گیر نشوند از غذای ما نمی‌خورد. ولی ماجرا این نبوده و اصولاً فرشته‌ها وقتی به هیئت انسانی در می‌آیند غذا نمی‌خورند. این یکی از علامت‌های شناختن فرشته‌ای است که تجسس انسانی پیدا کرده و مشغول مأموریتی است یا برای بشارتی آمده.

اینکه ابراهیم آنها را شناخت و گمان کرد انسان‌اند نشان می‌دهد که علم انبیا محدود است و تا جایی که خدا بخواهد می‌دانند، نه بیشتر.

وَأَمْرَأَهُ قَائِمَةً فَضَحِكَتْ قَبْشَرَنَاهَا يُإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَقْوُبَ (۷۱) قَالَتْ يَا وَيْلَتِي
الَّذِي دُواهَا عَجُوزٌ وَهَذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ (۷۲)

ساره، زن ابراهیم، ایستاده بود که یک دفعه حیض شد! به او مژده پسری به نام اسحاق و نوه‌ای به نام یعقوب دادیم.

ساره گفت: ای وای! مگر می‌شود بچه بزایم؟ درحالی که خودم و شوهرم هر دو پیر شده‌ایم! واقعاً که این، چیز عجیبی است!

دست انداز این آیه عبارت "وَأَمْرَأَهُ قَائِمَةً فَضَحِكَتْ" است. معنای متبادر به ذهن از "ضَحِكَتْ" خندیدن است، در نتیجه مفسرین در توجیه ایستاندن ساره و خندیدن او مجبور شده‌اند توجیهاتی بیاورند. از جمله اینکه پشت پرده ایستاده بود و مخفیانه به گفتگوی ابراهیم با فرشتگان گوش میداد؛ از جمله این که ایستاده بود و از مهمانها پذیرایی می‌کرد درحالی که ابراهیم نشسته بود؛ از جمله اینکه به نماز ایستاده بود. خنده او را نیز گفته‌اند از روی تعجب یا خوشحالی بوده. آیه بعد مؤید اینست که از سر تعجب خندیده.

اما اگر "ضَحِكَتْ" را چنانکه در روایات آمده، حیض معنا کنیم، معنای آیه این می‌شود که ساره ایستاده بود که یک دفعه عادت ماهیانه شد. درحالیکه در آن سن و سال انتظار عادت ماهیانه یا حیض از او نمی‌رفت. حیض شدن علامت شروع سیکل تخمک‌گذاری تخدمان و امکان بچه‌دار شدن است که قاعدتاً از مدتی قبل آغاز شده و فرشته‌ها باعثش نبوده‌اند بلکه به آن اشاره کرده و بواسطه‌اش بشرط به بچه داده‌اند.

چون در این آیه بشرط به زنده ماندن اسحاق و ولادت یعقوب از اوست، پس اسحاق نمی‌تواند ذیبح باشد. یعنی ذیبح، اسماعیل است. همچنین از این آیه بر می‌آید که نامهای بعضی از پیامبران از پیش تعیین شده. به عبارتی بعضی‌ها به دنیا می‌آیند که پیغمبر باشند. چنانکه بعضی‌ها را خداوند برمی‌گزیند و پیغمبر می‌کند مانند خود ابراهیم(ع). بعضی‌ها را هم به پیشنهاد پیغمبر دیگری پیغمبر می‌کند مثل هارون که به پیشنهاد موسی(ع) نبوّت یافت تا معاون او باشد.

قَالُوا أَتَعْجِبُنَّ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحْمَتُ اللَّهِ وَبَرَّ كَانُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ النِّبِيَّ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ (۷۳)

فرشتگان گفتند: از کار خدا تعجب می‌کنی؟! آن‌هم با اینکه رحمت و برکت‌های الهی بر خانواده شما سرازیر است. خدا ستوده‌ای سخاوتمند است.

این آیه از اهمیت خانواده حکایت می‌کند و نشان میدهد که عنایت خدا، مشمول اهل یک خانه می‌شود یا از اهل یک خانه بازداشته می‌شود. خانواده‌ای که مشمول رحمت و برکت خدا باشد با خانواده‌های معمولی فرق می‌کند. قدر رحمت و برکت خدا بر خانواده را باید دانست و مراقب بود که نظر لطف خدا از خانواده برنگردد.

اسم خاص خدا که موجب طهارت و بالندگی مجموعه خانه می‌شود، حمید و مجید است. حمید یعنی پاک و ستوده و مجید یعنی بالنده و بلندمرتبه. وقت دعا برای خانواده و اهل آن باید خدا را به این اسماء خواند و محمدات و مجد خواست.

این آیات گواه است که افراد عادی که پیغمبر نیستند هم می‌توانند با فرشتگان گفتگو کنند. این آیه فرزند صالح را رحمت و برکت خدا دانسته.

جلد دوازدهم وسائل الشیعه از امام باقر(ع) روایت می‌کند که گروهی بر امیرالمؤمنین گذر کردند. حضرت امیر(ع) به آنها سلام داد، آنها در پاسخ گفتند: علیک السلام و رحمة الله و برکاته و مغفرته و رضوانه. امیرالمؤمنین به آنها فرمود: در سلام بیش از آنکه ملائکه به خاندان ابراهیم گفتند اضافه نکنید؛ بگویید: علیکم السلام و رحمة الله و برکاته.

فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّفِعُ وَجَاءَتْهُ الْبَشَرَىٰ يُجَادِلُنَا فِي قَوْمٍ لُّوطٍ (۷۴) إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُّنْبِئٌ (۷۵)

همین‌که ترس ابراهیم بطرف شد و از مژده بچه‌دارشدن شاد گشت، شروع کرد به چانه زدن با فرستاده‌های ما درباره شفاعت از مردم لوط. آخر، ابراهیم خیلی حلیم و دلسوز و پناه همیشگی اش درگاره ما بود.

تلاش ابراهیم(ع) برای رفع عذاب از مردم لوط در این آیه به صفاتِ مبارکی نسبت داده و صریحاً ستوده شده. گرچه خدا شفاعت ابراهیم(ع) را نپذیرفت، اما شفاعت کردن او را ستود. حتی شفاعت نامقبول، ممدوح است.

در این آیه سه صفت به ابراهیم(ع) نسبت داده شده تا نصب العین ما قرار گیرد و در پی آن‌ها باشیم:

حليم، کسی است که وجودش با حلم درآمیخته. حلم، آرامش ناشی از صبر است. ممکن است کسی صبور باشد اما از حلم بی‌نصیب باشد. صبر جمیل در گذر زمان به حلم ختم می‌شود. از این حیث حلم صفتی بغایت عزیز و کمیاب است. حليم نه تنها در سختی رفع چندانی نمی‌کشد و آرامش خود را از دست نمی‌دهد بلکه برای رفع بلا هم عجله نمی‌کند. حلم، آرامش همراه با طمأنینه و سکینه است که جلوی عصبانی شدن آدم را هم می‌گیرد. حلم بی‌اغراق رفیع‌ترین سجیه اخلاقی انسان است و در روایت است که "کاد الحليم أن يكون نبیا" شخص حليم تا مقام نبوت یک قدم بیشتر فاصله ندارد.

أواه، یعنی اهل آه و ناله. أواه کسی است که دعاها و مناجات‌های عاشقانه با خدا دارد. منیب، یعنی اهل انا به. اصل این واژه از نوب گرفته شده که زنبور عسل است. زنبور عسل را نوب گویند چون هر کجا برود، باز برمی‌گردد به کندو. عبد مُنیب، بنده‌ای است که زیاد از خدا دور نمی‌شود و هر کجا برود زود برمی‌گردد پیش خدا و در آغوش خدا، آرامگاه اوست. مُنیب، کسی است که زیاد دست به درگاه خدا برمیدارد و دعا می‌کند. أواه کسی است که دعاها بیش عاشقانه است و سوز و گداز دارد.

این سه صفت باعث شده بود که ابراهیم(ع) برای تأخیر عذاب از قوم لوط، با خدا و رسولانش مجادله کند؛ یعنی اصرار داشته باشد. ابراهیم خودش حليم بود و از خدا هم در اینجا انتظار حلم و فروخوردن غضب داشت و با آه و ناله و به اصرار، تأخیر عذاب لوطیان را می‌خواست. اما خدا نپذیرفت. چرا؟ چون خدا طبق حکمت، حُکم کرده بود. عدالت خدا در اینجا اقتضای غلبهٔ غضب بر حلم داشت و مصلحت هستی در تعذیب بود. وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ [سوره الرعد : ۴۱].

المجتنی از امام رضا(ع) ضمن دعایی روایت کرده که: خدایا من در کتاب دیدم که تو دوستت ابراهیم را به خاطر دفاع از کافران در این کلامت که "يَجَادِلُنَا فِي قَوْمٍ لُّوْطٍ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيلٌ أَوَّاهُ مُنِيبٌ" ستودهای؛ اما در همان قرآن، پیامبرت محمد را به خاطر دفاع از افراد خیانت‌پیشه و گنه کار منع کردهای. پس از این دو آیه فهمیدم که خیانت و نفاق نزد تو از کفر و دشمنی بدتر است.

يَا إِبْرَاهِيمَ أَغْرِضْ عَنْ هَذَا إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَإِنَّهُمْ آتَيْهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَنْ دُوِدَ (۷۶)
گفتند: ابراهیم، از این موضوع بگذر! که فرمان خدا درباره مردم لوط فرا رسیده و عذابی که سراغشان می‌آید بی‌بُروبرگرد است.

وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِيِّءَ بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذِرْعًا وَقَالَ هَذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ (۷۷)
وقتی مأموران ما پیش لوط آمدند، او از آمدنشان ناراحت شد و دلش گرفت و با خود گفت: روز سختی در پیش است.

وقتی رسولان پیش لوط آمدند او در کشتزارش در بیرون شهر مشغول کار بود. تا آن غریبه‌های زیبارو را دید یکه خورد و چون می‌دانست قوم تبهکارش به آنها دست درازی خواهند کرد، به فکر فرو رفت.

تفسیر قمی روایت می‌کند که وقتی لوط مهمان‌ها را مخفیانه به خانه خود برد، به زنش گفت: امشب برایم مهمان آمده، آنها را مخفی کن تا از خطاهای تو در این مدت بگذرم. همسرش گفت همین کار را می‌کنم اما مخفیانه به پشت بام رفت و آتش درست کرد. اهل روستا که فهمیدند از هر طرف بهسوی خانه لوط هجوم آورند.

وَجَاءَهُ قَوْمُهُ يَهُرُّ عُونَ إِلَيْهِ وَمِنْ قَبْلٍ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ قَالَ يَا قَوْمٍ هُؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ
لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزِنُونِ فِي ضَيْفِي أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَّشِيدٌ (۷۸)

مردان شهر که به عمل زشت همجنسبازی عادت داشتند، باشتبا و بی اختیار به طرف خانه لوط هجوم آورند! لوط به آن‌ها گفت: اینان دختران من‌اند. از هر نظر بهتر است که با این‌ها ازدواج کنید. از خدا بترسید و پیش مهمانانم مرا شرمنده نکنید. بین شما کسی که مرد باشد و غیرتمدن نیست؟!

اینکه گفته ازدواج با زنان، اطهر است دلیل بر طاهر بودن و جواز لواط نیست بلکه خواسته در لفظ با ایشان مماشات کند. مثل عبارت "مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِّنَ الْهُوَ" [سوره الجمعة : ۱۱] که دلیل جواز لهو نیست.

محاسن از رسول خدا روایت می‌کند که هر کس در لواط با مردان اصرار کند نمی‌میرد مگر اینکه پیش از مرگش مردان را به سوی لواط با خود فرا می‌خواند. یعنی فاعل آخرش مفعول می‌شود.

کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که خداوند اگر در کسی خبری سراغ داشت و به او حاجتی داشت، او را به این بله مبتلا نمی‌ساخت. هر کس مبتلا به چنین فعلی باشد اگر از چهل سالگی بگذرد دیگر موفق به ترک آن نمی‌شود.

قالُوا لَقَدْ عَلِمْتَ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ وَ إِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ (۷۹)

گفتند: خوب می‌دانی که رسم ما اجازه نمی‌دهد سراغ دخترهایت بیاییم. خودت خوب می‌دانی ما چه می‌خواهیم!

عبارت "مَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ" عبارت مُغلقی است و برخی گفته‌اند چون لوط(ع) آنها را کافر می‌دانسته، طبق شریعتش مجاز به تزویج دخترانش به آنها نبوده. پس اصطلاحاً تعارف کرده و خواسته بگوید جنس مؤنث برای شما بهتر است. آنها هم جواب داده‌اند: خودت می‌دانی که حق تزویج با دختران تو یکی را نداریم! بعضی هم گفته‌اند زن را حق خود نمی‌دانستند و هم‌جنسبازی را حق خود می‌دانستند؛ درست مثل هم‌جنسبازان روزگار ما. شاید هم مراد از حق در اینجا میل باشد و خواسته‌اند بگویند ما میلی به دختران تو نداریم. شاید هم مراد لوط از "بناتی" دختران قوم لوط بوده، چون پیامبر به منزله پدر امت است.

قَالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ (۸۰)

لوط گفت: کاش زوری داشتم که جلوی تان بایستم یا جایی داشتم که به آنجا پناه ببرم! از این آیه برداشت می‌شود که اگر انسان نمی‌تواند جلوی گناه را بگیرد، باید از محیط گناه دور شود.

جلد سیزدهم شرح نهج‌البلاغه از رسول خدا روایت می‌کند: در عجمب از برادرم لوط که چگونه گفت "أَوْ آوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ" در حالی که پناهگاه او خدا بود. کاش می‌دانست که جبرئیل شدید القوی به شکل انسان در کنار اوست.

احتجاج از امیرالمؤمنین روایت می‌کند که حال من وقتی خلافت را غصب کردند این آیه بود که "لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ". وقتی پیامبر اینچنین باشد وصی معدور است. نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت می‌کند خداوند بعد از لوط، هر پیامبری را که می‌عوثر کرد او را در میان قومش عزیز و ارجمند کرد.

قَالُوا يَا لُوْطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ فَأَسْرِي بِأَهْلَكَ يَقْطُعْ مِنَ اللَّيلِ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا امْرَأَتُكَ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبُحُ إِنَّهُمْ بِقَرِيبٍ (۸۱)

مهما نان لوط گفتند: ما مأموران خداییم. دستشان هرگز به تو نخواهد رسید. کمی که از شب گذشت، خانوادهات را راه بینداز. پشت سرتان را هم نگاه نکنید! البته زنت را نبر که به همان عذاب مردم بدکار گرفتار خواهد شد. وقت عذاب مردم شهر، همین سحرگاه نزدیک نیست؟!

اگر "إِلَّا امْرَأَتُكَ" استثنای از "لَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ" باشد، معنایش اینست که زن لوط هم با آنها راه افتاد اما وسط راه التفات به عقب کرد و به عذاب مبتلا شد. و اگر استثنای از "بِأَهْلَكَ" باشد، معنایش اینست که آن زن را اصلاً خبر نکردند و همراه خود نبردند.

مقصود از اینکه به فراریان دستور داده "التفات نکنید" اینست که به عقب ننگرید یا به خانه و کاشانه فکر نکنید یا از لوط(ع) لحظه‌ای تخلّف نکنید. شاید هم هرسه وجه درست باشد. در

هرحال عبارت "لَا يَلْتَفِتُ مِنْكُمْ أَحَدٌ" یک توصیه مهم سلوکی است و مؤمن همیشه باید به حالت عدم التفات، ملتزم باشد. این حالت برایش اقطاع و سرعت رشد و تعالی میآورد و وصول به غایت سلوک و وصال را نزدیک می کند: **أَلَيْسَ الصُّبُحُ بِقَرِيبٍ؟!**

فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالَيْهَا سَافِلَاهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِنْ سِجِيلٍ مَنْضُودٍ (۸۲) مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبَّتَ وَمَا هِيَ مِنَ الطَّالِمِينَ بَعِيدٍ (۸۳)

وقتی فرمان ما فرا رسید، شهرشان را زیورو و کردیم و با گل‌هایی سفت، سنگبارانش کردیم؛ گل‌هایی که پیش خدا نشانه‌گذاری شده و هدف هرکدام روشن بود! تکرار آن حادثه هولناک از دیگر ظالمین دور نیست.

یعنی چنین عذابی یا مشابهش، در سر راه آنها در دنیا یا بزرخ یا آخرت، کمین کرده و عنقریب است.

مردم لوط به همجنس بازی معتاد شده بودند و خداوند فرشتگانی را به شکل جوانانی زیارو بهمیان آنها فرستاد. اینکه خدا شهوت کسی را طعمه کند و سر قلاب بزند تا او را به هلاکت گاهاش بکشاند، از مصادیق مکر خداست.

وَإِلَى مَدِينَ أَخَاهُمْ شُعِيبًا قَالَ يَا قَوْمَ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٌ غَيْرُهُ وَلَا تَنْقُصُوا الْمِكْيَاتَ وَالْمِيزَانَ إِنَّمَا أَرَاكُمْ بِخَيْرٍ وَإِنَّمَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُحِيطٍ (۸۴)

بسوی شهر مَدِینَ هم، برادرشان شُعیب را فرستادیم. به آن‌ها گفت: ای مردم! بنده خدا باشید که معبودی جز او نیست. پیمانه و ترازویتان را دست کاری نکنید؛ بخصوص حالا که اوضاع تان رو به راه است. در صورت ادامه بتپرستی و کم‌فروشی، من می‌ترسم گرفتار عذاب روزی ویرانگر شوید!

مَدِینَ یا شعیب شهر را امروزه معان گویند که در اردن کمی شرق‌تر از خطی است که بحرالملیت را در شمال به خلیج عقبه در جنوب وصل می‌کند. سرزمینی که آن روز پوشیده از

بیشه‌ها بوده، از این رو قرآن قوم شعیب را اصحاب آیکه (بیشه) خوانده و گفته‌اند مسکن پاره‌ای از فرزندان اسماعیل (پسر دیگر ابراهیم) بوده. موسی(ع) در مدین ماندگار و داماد شعیب میشود.

عبارت "إِنِّي أَرَأْكُمْ بِخَيْرٍ" نشان می‌دهد که در گشایش و وفور نعمت بودند. عیاشی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که در ارزانی زندگی می‌کردند. این عبارت نشان می‌دهد که ثروت و گشایش به تنها‌ی مانع حرص و تقلب در معامله نیست. چه بسا آدم دارایی که از دزدی‌ها و خیانت‌های کوچک دست نمی‌کشد

قبح کم‌فروشی همیشگی است ولی وقتی اوضاع روبه‌راه است، قبحش مضاعف می‌گردد و هیچ توجیهی ندارد جز بدجنسی!

جعفریات از امیرالمؤمنین روایت می‌کند که منظور از "إِنِّي أَرَأْكُمْ بِخَيْرٍ" این است که من برای شما فراوانی رزق و ارزانی قیمت را آرزو می‌کنم.

کافی از امام صادق روایت می‌کند که قیمت کالاهای آنها ارزان بوده.

وَيَا قَوْمِ اُوْفُوا الْمُكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْنَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ (۸۵)

ای قوم من، پیمانه و ترازویتان را درست و دقیق کنید و از حق مردم چیزی کم نگذارید و با سودجویی، در زمین تباہی مکنید.

اجناس یا بر مبنای کیل (حجم) خرید و فروش میشوند، یا بر مبنای وزن (جرم)، یا بر مبنای تعداد. کم‌فروشی آنست که بجای یک لیتر شیر، یا یک کیلو گوشت، یا صد عدد گردو کمتر از آن را به مشتری بدهیم ولی چنین وانمود کنیم که یک لیتر یا یک کیلو یا صد عدد تحویلش داده‌ایم. چطور چنین چیزی ممکن است؟ با دستکاری در کیل یا ترازو یا شمارش یا درج اشتباه وزن و حجم بر روی بسته‌بندی محصول. البته امروزه تقلب‌های دیگر هم ممکن است مثل تغییر تاریخ انقضای محصول یا کم‌کردن کیفیت محصول یا جایگزینی محتویات درجهٔ یک با درجهٔ دو مثلاً چربی شیر را گرفتن و چربی نباتی اضافه کردن، ... البته کم‌فروشی فقط

منحصر به اجناس نبوده و در خدمات هم صادق است، مثلاً طبیبی که به بیمارش درست رسیدگی نکند، یا مهندسی که برای نظارتش کم بگذارد هم از مطفقین یا کم فروشان است. آخر آیه نشان می‌دهد که کم فروشی نوعی فساد در زمین است و کم فروش برحسب نقصانی که پدیدآورده، فاسد و فاسق است.

عبارت "وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ" دلالت دارد که بی‌انصافی و ستم کردن به همه، حتیٰ کافران، ناپسند است. کما اینکه نیکی به همه، حتیٰ کافران، ممدوح است مگر اینکه آن کافر در برابر ما شمشیر کشیده باشد : لَا يَنْهَا كُلُّ الَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرُجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبْرُوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ [سوره الممتنة : ۸]. خدا نهی تان نمیکند از خوبی کردن و مسالمت با بی‌دین‌هایی که بخارط دیندار بودن‌تان با شما نجنگیده‌اند و از دیاراتان اخراج‌تان نکرده‌اند؛ چون خدا مردم عادل را دوست دارد. کافی از امام باقر روایت می‌کند که امیر المؤمنین(ع) صبح زود از دارالإماره کوفه بیرون می‌آمد و در بازارها دور می‌زد و تازیانه‌ای که دو سر داشت و سبیبه می‌نامیدش به دست می‌گرفت. در هر بازاری می‌ایستاد و در میان آن فریاد می‌زد: ای گروه تاجران، طلب خیر از خدا را بر داد و ستد مقدم بدانید و با آسان‌گیری در معامله برکت بجوید؛ گران نفوشید تا از شما نگریزند؛ خود را به حلم و برباری زینت دهید؛ سوگند مخورید؛ از دروغ کنار بگیرید و از ستم دوری کنید و با مظلومان به انصاف رفتار کنید؛ و گرد ربا نگردید.

بَيْقَيْتُ اللَّهَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِظٍ (۸۶)

اگر واقعاً ایمان دارید، سود حلال و منصفانه‌ای که خدا باقی می‌گذارد، برایتان بهتر است. گرچه من نمی‌توانم وقتی نمی‌خواهید، به زور شما را وادار به خوبی کنم. کلید درک این آیه، درک حقیقت "خیر" است. اصلی‌ترین واژه‌هایی که هر انسان با آنها سرو کار دارد، دو واژهٔ خیر و شر است. خوبی، کاری است که خیر ایجاد کند و بدی، کاری است که شر ایجاد کند. خیر که ایجاد شد، خودش منشأ خلق خیر بیشتر می‌شود و شر هم که ایجاد شد، شر بیشتر می‌آفریند.

حسن خوبی کردن و قبح بدی کردن، عقلی یعنی فطری و وجودانی است. به عبارت اُخرى، انسان جوری خلق شده که حسن خوبی و قبح بدی و در نتیجه خیر و شر را می‌تواند تشخیص دهد. پس خیر و شر مفهومی است که معلوم انسان است. ریشه خیر، دیگرخواهی و در رأس آن خداخواهی، و ریشه شر خودخواهی است. از خداخواهی و دیگرخواهی، خیرات بسیار برمیخیزد و خودخواهی باعث شرور بسیار می‌گردد.

کم فروشی چون ریشه‌اش در خودخواهی است شر است و مقبوح و قناعت و عدالت چون ریشه‌اش در دیگرخواهی و انصاف است، خیر است و ممدوح. آدم که در خیر بود، در گذر زمان، بهمنی از خیر عایدش می‌شود و آدمی که بنای شر را نهاد، کم کم در مرداب شر غرق تر می‌شود و به مرور همه چیزش را از دست می‌دهد.

این راجع به "خیر" اما راجع به "بَيْقَيْتُ اللَّهَ":

در فرهنگ اسلامی به بازماندگان جنگ و جهاد، بقیة الله می‌گفتند.

در روایات زیادی، لقب بقیة الله به امام باقی مانده، یعنی امام دوازدهم که از نظرها غایب است، اختصاص یافته. یعنی انبیاء و اوصیاء رفته‌اند و تنها کسی که مانده، "م ح م د" بن حسن عسکری (ع) ملقب به مهدی امّت است.

کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند آیا به امام قائم به عنوان امیرالمؤمنین می‌شود سلام کرد؟ امام صادق(ع) فرمود: خیر؛ این لقب مخصوص علی بن ایطالب است و پیش از او هر کسی به این نام نامیده نشده و بعد از او هم جز کافر، آن نام را برخود نبندد. لقب ایشان بقیة الله است. بگویید السلام علیک یا بقیه الله.

کمال الدین از امام باقر(ع) روایت می‌کند که وقتی قائم آل محمد ظهرور کند به کعبه تکیه می‌زند و ۳۱۳ نفر دور او جمع می‌شوند. اولین سخنی که می‌گوید این آیه است که **بَيْقَيْتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ**. سپس می‌گوید من بقیة الله در روی زمین هستم.

قَالُوا يَا شَعِيبَ أَصَلَّقْتَ تَأْمُرَكَ أَنْ نَتَرَكَ مَا يَعْبُدُ آباؤُنَا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ إِنَّكَ لَأَنَّتِ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ (۸۷)

گفتند: ای شُعیب! آیا تحت تأثیر نمازت از ما می‌خواهی بت‌هایی را رها کنیم که پدرانمان می‌پرستیده‌اند؟! یا اینکه در اموالمان هر طور دلمان خواست تصرف نکنیم؟! تو که عاقل و فهمیده‌ای!

"صلات" عبادت خاصی بود که شعیب ضمن آن خداوند را عبادت می‌کرد. شعیب به نقل روایات، کثیر الصلاة بود برای همین آنها روی نمازش دست گذاشته بودند. یعنی شعیب را به نماز می‌شناختند. نماز بخلاف مطلق ذکر، عبادتی انقطاعی است یعنی انسان باید از محیط و کارهای دیگر منقطع شود و ذکر و گفتگو و دعا با خدا را در قالب حصر فیزیکی و با آدابی خاص بجای آورد. اهمیت نماز هم برای همین است. انسان باید قبل از نماز و بعد از نماز در حین نماز، ذاکر و متوجه خدا باشد، اما نماز یک‌چیز دیگر است و ذکر قلبی و زبانی جای آن را نمی‌گیرد.

مَدِيَانَ بِرَىءَى اِينَكَه شَعِيبَ بِپَذِيرَدَ كَه كَارِى بَه كَارَ آنَهَا نَداشتَه باشَد، روَى دُو صَفَتْ حَلَمْ وَ رَشَدْ او دَسْتْ گَذاشتَنَد. يَعْنِي تو كَه آدَمْ صَبُورْ وَ آرَامِي بُودَى وَ كَارِى بَه كَارَ كَسِي نَداشتَى وَ از دِيَگَرانْ مَتأثِرْ وَ نَسْبَتْ بَه آنَهَا خَشْمَگِينْ نَمِي شَدَى!! وَ تو كَه رَشِيدْ يَعْنِي فَهِيمْ بُودَى وَ منَاسِبَاتْ اِجْتِمَاعِي ما وَ نَفْعْ اِقْتَصَادِي ما رَادِرَكْ مَى كَرَدى!! چُون اَز خُودْ ما بُودَى!

استدلال آنها نشان می‌دهد که برخی فضایل اخلاقی اقتضاشان رها کردن مردم و ترک نهی از منکرند. بله این درست است و در قضایایی مانند تقیه، به همین صفات تکیه شده و طبق آنها بر لزوم تقیه و ترک نهی از منکر استدلال گشته. اما نکته‌ای که هست اینست که صفات اخلاقی یکدیگر را حد میزند و دایرهٔ تسری و ممدوحیت مصدقی هم‌دیگر را محدود می‌کنند. جایی که خدا حکم به نهی از منکر کرده، باید نهی از منکر کرد بخصوص که شعیب وظیفهٔ خاصی برای ابلاغ این پیام‌ها به آنها داشت و باید پیام را ابلاغ می‌کرد. اما اگر ما باشیم، طبق حلم و رشد، در دایرهٔ تأثیر و حین امان از آفات و مصونیت از مفاسد، موظّف به نهی ایشانیم؛ نه بیشتر.

حلم و رشد اقتضاه می‌کنند که مدارای آدم همیشه بچربد و رفتارهایش سنجیده و لطیف باشد. به سند صحیح وسائل الشیعه روایت می‌کند که امام رضا(ع) خواستند زنان اهل‌بیتش را

در مقوله حجاب، نهی از منکر کند. نپذیرفت و فرمود: پدرم موسی بن جعفر میفرمود: کسی را نصیحت نکنید که نصیحت خشن است.

از این آیه بر می‌آید که نماز انسان او را از پرستش غیر خدا باز می‌دارد و مانع می‌شود که انسان کورکورانه راهی را برود که جامعه و پدران می‌رفتند. همچنین انسان را از بی‌انصافی و کم‌فروشی و اجحاف به دیگران باز می‌دارد. همچنین انسان را وامیدارد به امر به معروف و نهی از منکر. اصولاً دین نه از سیاست جداست نه از اقتصاد.

قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيِّنَاتٍ مِّنْ رَبِّي وَرَزَقَنِي مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا وَمَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفُكُمْ إِلَىٰ مَا أَنْهَاكُمْ عَنْهُ إِنْ أُرِيدُ إِلَّا إِلَصَاحًا مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكِّلْتُ وَإِلَيْهِ أَنِيبُ (۸۸)

شُعیب گفت: مردم! اگر از طرف خدا حجّت بر من تمام شده باشد و خدا خودش رزقی نیکو روزی ام کرده باشد، به نظر شما باز هم به غیر خدا رو و در معامله بی‌انصافی کنم؟! من نمی‌خواهم با ارتکاب آنچه شما را از آن بازمی‌دارم، عمالاً، به عکس دعوتمن عمل کرده باشم. قصد من اصلاح است تا جایی که بتوانم توفیق من در این راه هم، دست خدادست. توکلم بر اوست و پیوسته به درگاه او رو می‌آورم.

در بخش اول آیه، شعیب بر لزوم التزام عملی به مضامینی که به آن دعوت میکند، پافشاری می‌کند. این یک اصل تربیتی است که مربّی باید اول از همه، خودش به آنچه بدان دعوت می‌کند، عامل باشد. در پایان این بخش، قصد اول و آخر مربّی را بیان می‌کند. مربّی و مبلغ دین، باید قصدش اصلاح خود و دیگران باشد نه یک کلمه بیشتر نه یک کلمه کمتر.

در بخش دوم آیه، تذکر داده که حصول این قصد، حتی اگر خالصانه و بهروش درست باشد، منوط است به توفیق خدا. و توفیق خداداد منوط است به توکل و اتابه مدام به درگاه خدا. ضمناً شعیب دارد به آنها تذکر می‌دهد که او با اینکه هرگز کم‌فروشی نکرده اما از رزقی نیکو برخوردار است؛ چون روزی انسان از خدا و به لطف خدادست. در گفتگوی شعیب با قومش، او

مالش را مال خدا و امانت می‌داند ولی آنها مال را مال خودشان و خود را مجاز به هر نوع تصرّف در آن می‌دانند.

عبارة "ما اشتَطَعْتُ" نشان می‌دهد که حدّ عمل به وظایف الهی، اعمّ از تبليغ و عبادت و خدمت، توان و استطاعت است؛ نه مثل کارمندی بشری، ساعت و زمان. استطاعت هم به توفيق خداست. نتيجه هم به دست خداست. و همهٔ اينها پس از آنکه نیت انسان، اصلاح برای خدا بود کارساز است.

**وَيَا قَوْمٍ لَا يَنْجِرِنَّكُمْ شِقَاقٌ إِنْ يُصِيبُكُمْ مِثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ أُوْ قَوْمَ هُودٍ أُوْ قَوْمَ صَالِحٍ
وَمَا قَوْمُ لُوطٍ مِنْكُمْ يَبْعَدُهُ (۸۹)**

مردم! مباداً مخالفت شما با من به همان بلای گرفتاریان کند که بر سر قوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح آمد! یا قوم لوط که از شما چندان دور نیست.

این آیه نشان می‌دهد که شقاق یعنی عداوت روشن و افروخته شده، میتواند انسان را به تباہی و نابودی بکشاند.

وَاسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبَّيْ رَحِيمٌ وَدُودٌ (۹۰)

از خدا آمرزش بخواهید و بهسویش برگردید که او مهربان است و ودود. توصیه اول و آخر شعیب هم مثل باقی پیامبرام چنانکه ذکر شد، همین دو کلمه است؛ یعنی طلب غفران و عزم بندگی.

شعیب مردم را به درگاه خدایی رحیم و ودود، توبه می‌دهد و بازمی‌گرداند. خدا "رحیم" است یعنی مهربانی خاص و منحصر بفردی دارد و "ودود" است. اسم ودود یک جای دیگر هم آمده، در سوره بروج: و هُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ (آیه ۱۴) خداست که می‌بخشد و در آغوش می‌گیرد. ودود یعنی کسی که دیگران را در آغوش می‌گیرد و غرق محبت می‌کند.

"ودود" از گرمترین و انس‌آورترین اسماء خداست. آن را بنده‌نواز هم ترجمه کرده‌اند. کاش آن را دریابیم و از آن بهره ببریم.

طبق این آیه، خداوند طبق فضل و کرم خودش با تائیین رفتار می‌کند، نه طبق شایستگی آنان.

جلد شانزده وسائل الشیعه روایت می‌کند که رسول خدا(ص) هر روز هفتاد مرتبه به درگاه خدا استغفار می‌نمود و می‌فرمود "استغفرا لله ربی و اتوب الیه" و به اصحاب خود نیز چنین سفارش می‌کرد. روزی یکی از اصحاب به ایشان عرض کرد: اما ما در عین استغفار، دائم گناه می‌کنیم. حضرت فرمود: عفو و بخشش خدا بیشتر از گناه شماست. پیوسته استغفار کنید تا شیطان منکوب شود.

قَالُوا يَا شُعِيبُ مَا نَفْقَهُ كَثِيرًا مِّمَّا تَقُولُ وَإِنَّا لَنَرَاكَ فِينَا ضَعِيفًا وَلَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ وَمَا أَنْتَ عَلَيْنَا بِعَرِيزٍ (۹۱)

ولی مردم لج باز مَدِينَ به شُعیب گفتند: بیشتر حرفهایت را نمی‌فهمیم و اصلاً تو را در بین خودمان، چیزی به حساب نمی‌آوریم! اگر به احترام بستگانت نمود، سنگسارت می‌کردیم و تو توان رویارویی با ما را نداشتی!

اینکه شعیب را ضعیف می‌دانستند، به‌گفته برخی مفسرین بخاطر نایبنا بودنش بوده، شاید هم ضعیف‌الجسم و بیمار بوده. برخی هم گفته‌اند بی‌کس بوده که البته با عبارت "لَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ" نمی‌سازد. مقصود از رجم، برجسب کاربرد غالباً سنگسارت است اما قطعاً رابطه و تبعید هم می‌تواند معنا بدهد چون اصل واژه رجم یعنی رماندن.

قَالَ يَا قَوْمِ أَرْهَطِي أَعْزُّ عَلَيْكُمْ مِّنَ اللَّهِ وَاتَّخَذْتُمُوهُ وَرَاءَكُمْ ظِهْرِيًّا إِنَّ رَبِّيِّي بِمَا تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ (۹۲)

شعیب گفت: ای مردم! یعنی بستگان من در نگاه شما محترم‌ترند از خدا؟! ملاحظه آن‌ها را می‌کنید؛ ولی به خدا هیچ اعتنایی نمی‌کنید! بی‌گمان خداوند به کارهایتان کاملاً محیط است.

محیط بودن خدا بر افعال، هم از حیث علم است، هم از حیث قدرت. چون تحقیق افعال عباد بی اذن خدا ناممکن است.

**وَيَا قَوْمٍ اعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانِتُكُمْ إِنَّي عَامِلٌ سُوفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْرِيْهِ وَمَنْ هُوَ كَادِبٌ
وَإِرْتَقَبُوا إِنَّي مَعْكُمْ رَقِيبٌ (۹۳)**

مردم! هر کاری از دستتان برمی آید، بکنید. من هم به وظیفه‌ام عمل می‌کنم. بالاخره خواهید فهمید که عذاب خوارکننده دنیا سراغ چه کسی می‌آید و دروغگوی واقعی چه کسی است. چشم به راه عذاب باشید که من هم با شما چشم به راه می‌مانم!

**وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَالَّذِينَ آتَنُوا مَعْهُ بِرْحَمَةٍ مِنَّا وَأَخْذَتِ الَّذِينَ ظَلَّمُوا الصَّيْحَةُ
فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ (۹۴)**

وقتی فرمانمان فرا رسید، شعیب و مؤمنان همراهش را از سر لطفمان نجاتدادیم و صیحه‌ای بدکارها را فرا گرفت و زیر آوار خانه‌هایشان به زانو درآمدند!

كَانَ لَمْ يَغْنُوا فِيهَا أَلَا بُعْدًا لِمَدِينَ كَمَا بَعِدَتْ شَمُودٌ (۹۵)

چنان نابود شدند که گویا هرگز در آنجا زندگی نکرده بودند. هان! نفرین بر مردم مدین، مثل همان نفرین بر مردم شمود!

در اینجا فرازی کوتاه از داستان موسی(ع) می‌آید:
وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ إِلَيْنَا تَنَاهٍ وَسُلْطَانٍ مُبِينٍ (۹۶)

موسی را با معجزه‌هایمان و سلطانی آشکار، فرستادیم. آیات موسی(ع) نه معجزه‌ای است که در سوره اسراء به آنها اشاره شده: وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ تِسْعَ آیَاتٍ مُبَيِّنَاتٍ [سوره الإسراء : ۱۰۱]. این نه معجزه، عبارتند از عصا و ید بیضاء که در کوه طور

و هنگام مبعوث شدن به پیامبری به او عنایت شد؛ به علاوهٔ معجزات پنجگانه‌ای که در سوره اعراف آمده و مربوط به سالهای کشمکش با قبطیان است: **فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الْطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُملَ وَالضَّفَادَعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُّفَصَّلَاتٍ فَاسْتَكْبِرُوا وَكَانُوا قَوْمًا مُّجْرِمِينَ** [سوره الأعراف : ۱۳۳] پس بر سر قبطیان طوفان (سیل)، جراد (هجوم ملخ)، قمل (شیوع طاعون و آبله)، ضفادع (هجوم قورباغه)، دم (خون شدن نیل)، فرستادیم که هریک جداگانه بود... به علاوهٔ شکافتمن دریا و قحطی.

اما "سلطان مبین"، چون این عبارت در کنار "آیات" آمده، میتواند منطق بی‌نقص موسی (ع) معنا دهد. موسی (ع) به عنوان آیه و معجزه، عصا را میانداخت تا اتصال خویش را به قدرت حق که مافوق توان بشری است نشان دهد و توجهات را جلب و گوشها را تیز کند، سپس سخن میگفت. دعوت او در سخشن منطوي بود و برای اینکه حرفش مقبول شود باید با منطق فطری منطبق می‌بود. این انطباق سخن با عقل درونی آدم، بطوریکه با تذکر، ایشان را بخود آورد و به خدا متوجه کند، سلطان مبین میخواهد. این سلطان مبین استجابت همان دعای اوست که در کوه طور عرضه داشت: **وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِّنْ لِسَانِي، يَقْهُوْ قَوْلِي** [سوره طه : ۲۸] خدایا گره از بیانم بگشا تا حرفم را بفهمند. این، عنایتی است که خدا فقط به بعضی‌ها میکند. خطبات علی (ع) را ملاحظه بفرمایید. الحق که کلام‌الامیر، امیرالکلام است. خداوند به هرکسی سلطان مبین نداده و نمیدهد. پس اگر کسی رشحه‌ای از آنرا واجد است باید شکر بسیار کند و در خدمت به دین و دعوت به خدا کوشما باشد.

اما یک آیه دیگر راجع به موسی (ع) هست که از آن چیزی دیگر به سلطان مبین می‌شود فهمید:

قَالَ سَنَشْدُ عَصْدَكَ بِأَحِيكَ وَ نَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِأَيَّاتِنَا أَتُتَّمَا وَ مَنْ اتَّبَعَكُمَا الْعَالَبُونَ (قصص : ۳۵)

خدا فرمود: بزوی پشتت را به برادرت گرم میکنیم و برای شما سلطه‌ای قرار خواهیم داد. به برکت معجزه‌های ما به شما دست درازی نمیکنند. شما و هرکس که از شما پیروی کند، در نهایت پیروز است.

از این آیه برمیاید که مراد از سلطان، جعل سلطه است و اینکه خدا برای کسی "جعل سلطان" کند یک نوع نصرت خاص است که نصیب برخی مؤمنین میشود. در اینصورت شکست دادن آن مؤمن تقریباً محال است و هرکس با او در بیفتند هلاک میشود. این سلاطین زیادند و خدا طومار عزت هرکس را که میخواهد در هم بپیچد، با این سلاطین درshan میاندازد. اینها مظہر اسم سلطان خدا هستند و این خاصیت در آنهاست که پادشاهان و فرعون‌ها را از تحت به زیر بکشند. اگر فهمیدید کسی "سلطان" است، هرگز با او در نیفتد. چون صد در صد مغلوب میشوید. این مطلب از اسرار الهی است. البته این اسم در هر مؤمنی تجلی نمیکند و هر مؤمنی سلطان نیست. سلطانی از کمالات و نعماتی است که نباید خواست، خدا اگر خودش صلاح دانست به کسی که بخواهد افاضه میکند و از آثار و آفاتش هم حفظش میکند. ریاست هم از جمله چنین کمالاتی است. اینها کمالات ممنوع السؤال‌اند.

إِلَيْيٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِكَةِ فَاتَّبَعُوا أَمْرَ فِرْعَوْنَ وَ مَا أَمْرُ فِرْعَوْنَ يَرْشِيدٌ (٩٧)

بسوی فرعون و نزدیکانش؛ ولی آن‌ها راهوروش فرعون را ادامه دادند؛ با آنکه راهوروش فرعون راه صحیحی نبود!

يَقْدُمُ قَوْمٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدُهُمُ النَّارَ وَ يُنْسَى الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ (٩٨) وَ أَتْبَعُوا فِي هَذِهِ لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنْسَالَرَفْدُ الْمَرْفُودُ (٩٩)

روز قیامت، او پیشاپیش قومش رَوَد و آن‌ها را به آتش دوزخ درآورد. برای رفع عطش، چه بد برکه‌ای است!

در این دنیا با لعنتی بدرقه شدند؛ در قیامت نیز در آن لعنت مقیم‌اند و بد تحفه‌ای! نشارشان می‌شود.

در قیامت، هرکس با امامش محسشور می‌شود: يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أَنْاسٍ بِإِمَامِهِمْ [سوره الإسراء : ٧١] متابعان فرعون هم با او محسشور و در بی او روانه دوزخ می‌شوند.

"ورِد" آب‌خور و برکه‌ای است که پس از سختی بسیار و طی بیابان‌های قفار به آن می‌رسند. این تعبیر نشان می‌دهد که ظالمین سر از قبر برآورده و به صحرای محشر رسیده، تشنگی بسیار کشیده‌اند و در جستجوی آب‌اند؛ اما به آتش میرسند!

عبارت "أَتَبْعُوا فِي هُذِهِ لَعْنَةَ نَشَانَ مَيِّدَهُ" نشان می‌دهد که نوع بدرقه آدم در این دنیا، مهم است و طلیعه آخرت از آن معلوم می‌شود. بخشی از عاقبت به خیری، همین بدرقه است. خوشابه‌حال کسی که خواتیم عملش، طاعت باشد. یعنی در طاعتنی بدرود حیات گوید. مثلاً در اوج عبادتی یا حین خدمتی.

فصل پایانی یا ختام سوره، نتیجه‌گیری از داستان نوح و هود و صالح و ابراهیم و لوط و شعیب و موسی است:

ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْقُرْآنِ تَقْصِهُ عَلَيْكَ مِنْهَا قَائِمٌ وَحَصِيدُ (۱۰۰)

این‌ها بخشی از اخبار شهرها و آبادی‌ها بود که برایت بازگو کردیم. بعضی از آن آبادی‌ها هنوز پابرجاست و برخی همچون کشتزار، درو شده‌اند.

به کار بردن عبارت "انباء" (جمع نبا به معنای خبر مهم و سرنوشت‌ساز) نشان می‌دهد که تاریخ انبیاء از مهمترین بخش‌های تاریخ بشری است.

**وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكُنْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ فَعَا أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلَهُتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ
لَمَّا جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَمَا زَادُوهُمْ غَيْرُ تَشْيِيبٍ (۱۰۱)**

ما به آن‌ها بد نکردیم؛ بلکه آن‌ها خودشان در حق خود بد کردند. وقتی هم که عذاب الهی فرا رسید، بت‌هایی که به جای خدا می‌پرستیدند، دردی از آن‌ها دوا نکرد. بت‌ها برایشان، جز بدبخشی و تباہی، چیزی نداشتند.

وَكَذِلِكَ أَخْذُ رَبَّكَ إِذَا أَخْذَ الْقُرْآنِ وَهِيَ طَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ (۱۰۲)

این چنین است به کیفر گرفتن خدا، وقتی دیار ستم کاران را به عذاب می‌گیرد، در حالیکه مردمش بدکاراند.

بله، خفتگیری خدا جان کاه است و سخت!
ست "أخذ به ذنب"، یعنی گریبان گرفتن بخاطر گناه. مثل اینکه خدا یقه کسی را بگیرد و بگوید: کجا؟! وقت حساب پس دادن است!

**إِنَّ فِي ذَلِكَ لَا يَتَّيَّهُ لِمَنْ خَافَ عَذَابَ الْآخِرَةِ ذَلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَذَلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ
(۱۰۳) وَمَا نُؤْخِرُ إِلَّا لِأَجْلٍ مَعْنُودٍ (۱۰۴)**

در این ماجراهای درس عبرتی است برای کسانی که از عذاب آخرت بترسند. آخرت، روزی است که مردم را به خاطرش جمع می‌کنند و همگان آن را به چشم مشان می‌بینند.
قیامت را به وقت معینش بربا می‌کنیم و آن را عقب نمی‌اندازیم.

روز مشهود را می‌شود روزی دانست که همه در آن روز خوب دیده می‌شوند و به چشم می‌آیند؛ هزارتوی کسی هم بر دیگری مخفی نیست: **يَوْمٌ تُبْلَى السَّرَّائِرُ** [سوره الطارق : ۹].

يَوْمٌ يَأْتِ لَا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا يَأْذِنُهُ فِيمُنْهُ شَقِيقٌ وَسَعِيدٌ (۱۰۵) فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا رَفِيرٌ وَشَهِيقٌ (۱۰۶) حَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَالٌ لِمَا يُرِيدُ (۱۰۷)

روزی است که دیگر کسی حرفي نمی‌زند، جز با اجازه خدا. آن روز گروهی از مردم بدبخت‌اند و گروهی خوشبخت؛

اما آن‌ها که خود را بدبخت کرده‌اند، در آتش‌اند و آنجا نعره می‌شکند و ناله می‌زنند. و تا آسمان‌ها و زمین پابرجاست، در آتش ماندنی‌اند؛ مگر آنکه خدا نجات‌شان دهد. او هر کاری بخواهد، می‌کند.

در قیامت مواطن و صحنه‌های مختلفی هست. در یکی از آن صحنه‌ها سکوت محض حکم فرماست. در یکی، به اذن خدا سخن گفته می‌شود. در دیگری، اهل محشر با هم بگومگو

می‌کنند و صدا به صدا نمیرسد. در دیگری مکذین، به دروغ متواتل میشوند و دست و پایشان به سخن می‌آید و محکومشان می‌کند. در دیگری خطاب میرسد که همه خفه‌خون بگیرید و سخن نگویید: **قَالَ احْسُنُوا فِيهَا وَلَا تُكَلُّمُونِ** [سوره المؤمنون : ۱۰۸]. در یک صحنه ملانکه و انبیاء سخن می‌گویند. در یک صحنه جهنم نعره می‌کشد. و قس علی هذا. تمام اینها جداگانه در آیاتی وارد شده و در قرآن پخش است.

"زفیر" غرش و خروشی است که با بازدم صورت می‌پذیرد. بخلاف "شهیق" که بانگی است که با دم و فرو دادن هوا در سینه بر می‌خیزد مثل خرخر. در قرآن، هم به خود جهنم، هم به کسانیکه در آن در حال عذاب شدن اند زفیر و شهیق نسبت داده شده. بهترین ترجمه برای زفیر نعره است و برای شهیق، جیغ یا ناله.

در عبارت **"خَالِدِينَ فِيهَا مَا ذَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ"** دلالت بر خلود عده‌ای در جهنم دارد. خلود تا کی؟ تا وقتی آسمانهای هفتگانه از جمله آسمان بالای سر ما که آسمان اول است و زمین مادی باقی است. اینها تا کی باقی است و کی خدا به همشان می‌زند و جهانی نو خلق می‌کند؟ کسی نمی‌داند.

این آیه از آن حیث مهم است که خلود ابدی را که در آیات بسیاری آمده، نه بی‌منتهی بلکه زمان‌مند می‌داند، منتهی زمانش خیلی خیلی طولانی است. طبق این آیه مجرمین بالآخره "وقتی" از جهنم خارج می‌شوند و آیه سوره جاثیه که می‌گوید: **"فَالَّيْوَمَ لَا يُخْرُجُونَ مِنْهَا وَلَا هُمْ يُسْتَعْبَطُونَ** [سوره الجاثیة : ۳۵] باید تأویل شود. مگر اینکه آیه سوره جاثیه را اصل بگیریم و این آیه را تأویل کنیم به اینکه مقصود از "مَا ذَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ" همیشه است. حقیقت خلود، از اسرار الهی است و نمی‌توان قفلش را با آیات قرآن که در مقام انذار و هشدار و تربیت‌اند، واکرد.

استثنای **"إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ"** بارحه رحمت خداست و پیام امیدبخشی که خدا هر وقت بخواهد عده‌ای را از جهنم نجات می‌دهد. باید به این شاء خدا دل بست و امیدوار بود، حتی در جهنم. این آیه، امیدبخش‌ترین آیه قرآن برای کسی است که جهنمی شده. در آنجا این آیه به

فریادش میرسد و از قرآن فقط همین آیه برایش می‌ماند. این آیه بقیّة‌الله قرآن برای محکومان جهنمی است.

عبارت "إِنَّ رَبَّكَ فَعَالٌ لِمَا يُرِيدُ" نشان می‌دهد که نجات عده‌ای از جهنم، امری است واقعی که تحقق پیدا می‌کند، و صرف ابراز قدرت خدا نیست.

پس امید هیچ وقت در انسان نباید خاموش شود، ولو در قعر جهنم، ولو پس از گذشت احباب بسیار در جهنم.

سبحانک یا لا اله الا انت، الغوث الغوث خلصنا من النار يا رب.

عده‌ای از مفسران کوشیده‌اند خلود در جهنم را بی‌انتها نشان دهند برای همین اصرار کرده‌اند که عبارت "مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ" در زبان عرب کنایه است برای نشان دادن جاودانگی. گوییم: ولی اگر خدا بخواهد بیخشند، از رحمانیت اوست و ما را چه رسد که نخواهیم: قُلْ لِلَّهِ كَتَبَ عَلَىٰ تَقْسِيْهِ الرَّحْمَةَ [سوره الانعام : ۱۲].

راجع به شقاوت تعبیر "شَقُوا" بکار رفته یعنی آدم، خودش خودش را بدیخت می‌کند و خدا مقصّر نیست. اما در آیه بعدی راجع به سعادت تعبیر "سُعِدُوا" بکار رفته چون سعادت به همت انسان به تنها بی میسر نیست و مدد خدا را میخواهد. یعنی انسان، فاعل شقاوت ولی مفعول سعادت است. کلید فهم عدل و فضل الهی این مطلب است. این مطلب با بی از ابواب معرفت الله و معرفت النفس است.

**وَآمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ حَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءً
غَيْرَ مَجْذُوذٍ (۱۰۸)**

اما آنان که به توفیق الهی خوشبخت شده‌اند، تا آسمان‌ها و زمین آن جهان پای بر جاست، در بهشت ماندنی‌اند؛ مگر آنکه خدا جز این بخواهد که نمی‌خواهد. آخر، بهشت بخششی است قطع‌نشدنی.

این آیه هم مثل آیه قبل از مشکلات قرآن است و تمام مؤلفه‌های بهشت موصوف در دیگر جاهای قرآن را به چالش می‌کشد. چون اقامت در بهشت را هم محدود به "مَا دَامَتِ

السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ" کرده و اخراج بهشتیان از آن را به شاء خدا ممکن دانسته. مگر آنکه بگوییم مقصود، آسمان و زمین آن جهانی است و این عبارت، به خلود و ابد دلالت دارد. و خواست خدا برای باقی ماندن بهشتیان در آن، صرف تذکر به منوط بودن همه‌چیز به شاء خداست و اینکه دست خدا همیشه باز است. با این حال، خدا خلاف وعده‌اش عمل نمی‌کند و بهشتیان در بهشت جاوداند چنانکه عبارت "عَطَاءٌ غَيْرِ مَجْدُوذٍ" به این مطلب دلالت دارد. این آیه تأویلش حتی در بهشت برای کسی معلوم نمی‌شود، چون راجع به "ما بعد الجنة" است. در بهشت هم بهشتیان نمی‌دانند که قرار است در ذات خدا مُندک و در مقام عماء فانی شوند، یا قرار است در بهشت بمانند و عبادت کنند. در صورت نخست، این آیه به فناء ذات مؤمنین دلالت دارد و از رازآمیزترین آیات قرآن است. یعنی غایت هستی برای مؤمن بهشت نیست و چیزی ورای بهشت است.

نه در جنهم آدم می‌داند که سرانجامش چیست و نه در بهشت می‌داند که عاقبت به کجا می‌رود و چه می‌شود.

این دو آیه مشکل را که شاید بشود گفت مشکل‌ترین آیات قرآنند، یک‌جور دیگر هم می‌شود فهمید. اینکه پس از قرارگرفتن بهشتیان در بهشت و جهنمیان در جهنم و پس از گذشت زمانی بس طویل، خداوند تمام هستی از جمله بهشت و جهنم و اهلش را، به خواست خودش، نابود می‌کند و از نو خلق‌تی جدید می‌افریند. روایاتی هم در این زمینه در دست است که خدا بارها این کار را کرده!

برخی این دو آیه را به بهشت و جهنم بزرخی حمل کرده‌اند و خیال خود را راحت کرده‌اند. گفته‌اند بهشت و جهنم بزرخی باقی است مادامیکه جهان مادی باقی است.

روایاتی هم در تایید این برداشت در دست است. مثلاً جلد نهم بحار الانوار از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که آیه "خَالِدِينَ فِيهَا مَا ذَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ" راجع به جهنم بزرخی و بهشت بزرخی است و خود این آیه، اثبات کننده عذاب و پاداش در پیش از قیامت است.

این تأویل با آیات قبل که توصیف قیامت یعنی یوم مشهود و یوم مجموع بود نمی‌سازد و قابل پذیرش نیست.

فَلَا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِّمَّا يَعْبُدُ هُؤُلَاءِ مَا يَعْبُدُ آباؤُهُمْ مِّنْ قَبْلُ وَإِنَّا لَمُؤْفَوْهُمْ نَصِيبُهُمْ غَيْرُ مَنْقُوصٍ (۱۰۹)

پس، شک نکن که آنچه آن‌ها می‌پرستند، بی‌خاصیت است. این‌ها همان چیزهایی را می‌پرستند که پدرانشان در گذشته می‌پرستیدند. ما هم حقشان را کامل کف دستشان می‌گذاریم، بدون کموکاست!

وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاخْتَلَفَ فِيهِ وَلَوْلَا كَلِمَةً سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَتُضِيَّ يَنْتَهُمْ وَإِنَّهُ لَفِي شَكٍّ مِّنْهُ مُرِيبٌ (۱۱۰)

به موسی تورات دادیم؛ ولی بر سر آن اختلاف شد. اگر خدا مقدّر نکرده بود که مردم مدتی در زمین زندگی کنند، کار یهودی‌ها یکسره می‌شد؛ آن‌ها هنوز هم درباره تورات، شگّی عمیق دارند.

وَإِنَّ كُلَّا لَقَاءَ لَيْوَقِنَّهُمْ رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ إِنَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (۱۱۱)

حتماً خدا کارهای هر طرف را کامل به آن‌ها پس می‌دهد؛ چون او از کارهایشان آگاه است.

فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطْغُوا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (۱۱۲)

پس همان طورکه مأموریت یافته‌ای، ثابت‌قدم باش. کسانی هم که با تو رو به‌سوی خدا آورده‌اند، ثابت‌قدم باشند. مبادا سرکشی کنید که خدا کارهایتان را می‌بینند. صافی از ابن عباس نقل کرده که این آیه بر رسول اکرم(ص) سخت آمد و او را پیر کرد. چون خدا استقامت اصحاب را نیز از او خواسته بود. از این آیه فهمیده می‌شود که پایداری رهبر بدون پایداری امّت بی‌نتیجه است.

وَلَا تَرْكُنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلَيَاءِ ثُمَّ لَا تُنْصَرُونَ
(۱۱۳)

هرگز به بدکاران گرايش پیدا نکنید که آتش شما را می سوزاند و غیرخدا هیچ یار و یاوری نخواهید داشت.

این آیه از هشدارهای جدی قرآن است. این آیه خطاب به پیامبر(ص) و اصحاب خاص ایشان و مؤمنین هر دوران است. از آنها میخواهد که نه تنها تن به ظلم و بدکاری ندهند، و نه تنها بدکاران را یاری نکنند، بلکه حتی ذرهای به آنها مایل نشوند. این آیه هرگونه نزدیکی، دوستی، و تأییدی نسبت به ظالمان و به نص روایات، حتی امید داشتن به آنها را تهدیدی برای سعادت مؤمنین برشمرده و موجب مس نار دانسته. یعنی گرچه از بیخ و بن نمی سوزند اما آتش به آنها سرایت می کند و آسیب می بینند.

کافی از امام صادق(ع) روایت می کند که اگر حتی به قدر زمان دست به جیب کردن ظالم، دوست داشته باشی که زنده بماند تا چیزی به تو بدهد، مصدق این آیه شدهای و عاقبت به خیر نمی شوی.

اگر ظلم را در این آیه عامتر معنا کنیم بطوریکه شامل هر نوع گناهی شود، در آنصورت گناه کار نمی تواند بر اریکه هدایت جامعه تکیه زند و رهبر جامعه حتماً باید معصوم باشد تا بشود به او مایل شد و از او اطاعت کرد.

عبارت "ثُمَّ لَا تُنْصَرُونَ" نشان می دهد که عاقبت تکیه به زورگویان و ستمگران، تنها بی است. عیاشی از امام صادق(ع) روایت می کند که از جمله مصدقهای این آیه، آن دسته از پیروان ما هستند که رزق و روزی خور حاکمان جور و ستم شده اند.

فقیه از پیغمبر اکرم(ص) روایت می کند که هر کس وکیل مدافع فرد ستمگری شود یا ستمکار را در ستم کردن یاری کند، عاقبت به خیر نمی شود.

وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِ النَّهَارِ وَرُلُقاً مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْهِنُ الْسَّيَّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرٌ إِلَّا كَيْرَيْنَ (۱۱۴) وَاصْبِرْ فِإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيغُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (۱۱۵)

نماز بگذار، در دو طرف روز و پاره‌هایی از شب؛ زیرا کارهای خوب، مانند نماز، بدی‌ها را از بین می‌برد. این نوعی یادآوری است برای کسانی که به خود می‌آیند. صبور باش! که خدا پاداش درستکاران را پایمال نمی‌کند.

در بخش آخر سوره هود دستورالعملی برای مؤمنین دارد که شامل چند بخش است: یکی، مداومت بر نماز اول وقت. دوم، صبر و خسته نشدن از احسان. سوم، اختلاف نکردن بر سر دین و تمرکز بر عمل به آن.

خداؤند از مؤمنین استقامت بر این امور را خواسته.

گفته‌اند کلید استقامتی که خدا در آیات قبل خواسته بود، اقامه نماز است که در این آیه آمده. طبق این آیه نماز روش‌ترین مصدق کار نیک است.

علی (ع) روزی به اصحابش فرمود: امیدبخش‌ترین آیه کتاب خدا کدام است؟ عده‌ای گفتند: **إِنَّ اللَّهَ لَا يَعْفُرُ أَنْ يُنْشِرَكَ بِهِ وَيَعْفُرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ** [سورة النساء : ٤٨]. عده‌ای گفتند: **وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدُ اللَّهَ غَفُورًا رَّحِيمًا** [سورة النساء : ١١٠]. عده‌ای گفتند: **قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنُطُوا مِنْ رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَعْفُرُ الذُّنُوبَ حَمِيعًا** [سورة الزمر : ٥٣]. عده‌ای گفتند: **وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحْشَأْتُمْ أَوْ ظَلَمْتُمُوا أَنْفُسِهِمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَأَسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَعْفُرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ** [سورة آل عمران : ١٣٥]. ایشان همه اینها را شنید و سپس گفت: این سوال را از رسول خدا ص پرسیدم، ایشان فرمود: امیدوارکننده‌ترین آیه در کتاب خدا این است: **وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفَيِ النَّهَارِ وَرُكْنًا مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرًا لِلَّذِاكَرِينَ** [سورة هود : ١١٤] گوییم: چون نشان میدهد که انسان هر لحظه فرصت جبران دارد.

جلد سیزدهم شرح نهج البلاغه روایت می‌کند که شخصی خدمت رسول خدا(ص) آمد و گفت: من گناهی مرتکب شده‌ام. رسول خدا(ص) فرمود: چرا به این آیه تمسک نمی‌جویی: **وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفَيِ النَّهَارِ وَرُكْنًا مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ**.

کنز الدلائقیق از رسول خدا(ص) روایت میکند که نماز مانند جویباری است که در خانه مسلمان جاری است و هر روز پنج بار در آن خود را می شوید و از گناهان شسته میشود چنان که طفل از شکم مادر زاییده شده.

جلد هفتاد و نهم بحارالأنوار از سلمان فارسی از رسول خدا(ص) روایت میکند که مسلمان وقتی وضو بگیرد و نماز بخواند گناهانش میریزد چنانکه برگ از درخت میریزد.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند نمازی که مؤمن در شب اقامه میکند کفارة گناهان روز اوست.

عواوی از رسول خدا(ص) روایت میکند که این آیه امیدبخش ترین آیه قرآن است، هر کس به این نیت که بخشیده شود از جایش برخیزد و وضو بگیرد، تمام گناهان او بخشیده میشود، قبل از آنکه نماز را آغاز کند و مثل طفل معصوم میشود که از مادر زاییده شده.

جلد شانزده بحارالأنوار از امیرالمؤمنین(ع) روایت میکند از جمله برتری های امت اسلام بر دیگر امت ها، تفضل نمازهای پنجمگانه است. برای همین این امت مرحومه است.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند اگر قصد انجام کار بدی را داشتی، تا انجامش نداده باشی، چیزی به حساب نوشته نمیشود. اما اگر آن را انجام دهی ثبت کردن آن هفت ساعت به تأخیر میافتد و فرشته به رفیقش میگوید در ثبت آن شتاب مکن شاید کار خوبی کرد و این عمل را محظوظ نمود چون خداوند می فرماید "أَقِيمُ الصَّلَاةَ طَرَقِيُّ النَّهَارِ وَرُلَّاً مِنَ اللَّيلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبُنَ السَّيِّئَاتِ" یا شاید از خدا طلب آموزش کرد.

کافی از امام صادق درباره مردی که به واسطه کار در دستگاه جور مال و ثروت به دست آورده و آن را صدقه میدهد، فرمود آری، کار نیک گناهان را از بین میبرد و سپس فرمود اگر مال حلال مخلوط به حرام شود و در هم آمیزد طوری که حلال و حرام از هم شناخته نشود، در این صورت آیه "إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبُنَ السَّيِّئَاتِ" راجع به آن جاری است.

فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُو بَيْتَةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْتَا مِنْهُمْ وَاتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَا أُتْرُفُوا فِيهِ وَكَانُوا مُجْرِمِينَ (۱۱۶)

چرا در بین ملت‌های گذشته، افراد صاحب‌کمالاتی نبودند که جلوی فساد در جامعه را بگیرند؟! فقط عدد کمی بودند که به وظیفه خود عمل کردند و ما هم نجاتشان دادیم. در حالیکه بیشتر مردم ستمگر و گناهکار بوده و بی‌عیاشی و خوش‌گذرانی رفتند.

"أُولُو الْبَقَاءِ" یعنی صاحبان بقیه. مراد از "بقیه" کمالاتی است که آخرش برای انسان باقی می‌ماند، یعنی ملکات انسان. این آیه می‌گوید مسلمین باید در پی کسب کمالاتی باشند که برای آنها تا ابد باقی می‌ماند. یعنی کمالات معنوی. از طرفی، کسانی که صاحب کمالات معنوی‌اند، وظیفه دارند اطراقیان خود را از منکر، نهی کنند. و کسی که این وظیفه را ترک کند، خودش هم همراه مفسدین هلاک می‌شود.

یعنی شرط ماندن کمالات برای انسان، انتشار آن کمالات در جامعه است و الا کمال از انسان زائل می‌گردد.

در اینجا هم، امر به معروف و نهی از منکر، متمم نماز دانسته شده. مثل آیه "أَقِمِ الصَّلَاةَ وَأُمِرْ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ" [سوره لقمان : ۱۷] یا آیه "الَّذِينَ إِنْ مَكَنَّا هُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَتَوْا الزَّكَاةَ وَأَمْرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ" [سوره الحج : ۴۱].

این آیه نشان میدهد که در امر به معروف و نهی از منکر بیشترین مسئولیت متوجه صاحبان فضل و قدرت است، یعنی همان أولویقیه.

در آخر آیه، ظلم، عیاشی، و جرم، سه‌گانه‌ای معرفی شده که جوامع را نابود می‌کند.

وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْفُرْقَانِ بِظُلْمٍ وَآهُلُهَا مُصْلِحُونَ (۱۱۷) وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَا يَتَرَكُونَ مُخْتَلِفِينَ (۱۱۸) إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَلِذِلِكَ خَلَقُهُمْ وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَا مُلَائِكَةَ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسَ أَجْمَعِينَ (۱۱۹)

اینطور نبوده که خدا بی‌دلیل و از روی ظلم، شهری را نابود کند که مردمش دنبال اصلاح‌اند. اگر خدا می‌خواست، همه انسان‌ها را به‌зор، گروهی یکدست می‌کرد. اما چنین نخواسته و آن‌ها همیشه در اختلاف به‌سر می‌برند؛ مگر آنانی که خدا دستشان را بگیرد و برای همین هم آنان را آفریده است.

البته این وعده خدا حتمی است که: جهنم را از همه طاغیان جن و انس پر می‌کنم. طبق این آیه، اختلاف، ناشی از نبود رحمت خاص الهی است؛ و از آنجا که افراد کمی لایق چنین رحمتی هستند، پس، اختلاف امر شایع و حقیقت تلخی است که تا بوده، بوده و تا همیشه خواهد بود.

طبق این آیه صالح بودن فرد برای نجات جامعه کافی نیست و عده زیادی از افراد جامعه باید مصلح باشند.

مجمع‌البيان روایت می‌کند که رسول خدا(ص) تلاوت فرمود: وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرْبَى بِظُلْمٍ وَأَهْلُهُمَا مُصْلِحُونَ. سپس فرمود: همین که نسبت به هم انصاف داشته باشند مصلح تلقی می‌شوند و عذاب از ایشان دفع می‌گردد.

اختلاف انسان‌ها ریشه در آزادی و اختیار آنها دارد و خواست خداست.

توحید صدوق از امام صادق(ع) راجع به عبارت **إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَلِذِلِكَ خَلَقَهُمْ** روایت می‌کند: خدا انسان را آفرید تا کارهای انجام دهد و مستحق رحمت حق گردد.

وَكَلَّا نَقْصُنَ عَلَيْكَ مِنْ أَنْتَاءِ الرَّسُولِ مَا نُتَبَّثُ إِلَيْكَ وَجَاءَكَ فِي هَذِهِ الْحُقُّ وَمَوْعِظَةٌ وَذُكْرٌ لِلْمُؤْمِنِينَ (۱۲۰)

همه این داستان‌های پیامبران را که برایت نقل کردیم، برای این بود که دلت را با آن قرص کنیم. در این داستان‌ها، حقایقی برایت روشن شد و نوعی پند و یادآوری برای مؤمنان بود.

وَقُلْ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ اعْمَلُوا عَلَى مَكَانِتِكُمْ إِنَّا عَامِلُونَ (۱۲۱) وَانتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ (۱۲۲)
به کسانی که ایمان نمی‌آورند، بگو: هر کاری از دستتان برمی‌آید، بکنید. ما هم به وظیفه خودمان عمل می‌کنیم؛ ولی منظر عاقبت کارهایتان باشید که ما هم منظر می‌مانیم!

وَلِلَّهِ عَيْنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ فَاعْبُدْهُ وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ وَمَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ
عَمَّا تَعْمَلُونَ (۱۲۳)

باطن آسمان‌ها و زمین به دست خداست و همه کارها به او ختم می‌شود؛ پس او را عبادت و بر او توکل کن که خدا از کارهایتان بی‌خبر نیست.
این آیه، خلاصه سوره هود است.

سوره هود درس‌های عملی و فرامین حکیمانه بسیاری دارد.
شروع سوره تذکر است به محکم بودن مفردات قرآن در عین واضح بودن روح کلی حاکم بر آن. یعنی هم تک‌تک آیات قرآن، حجت و قابل تأسی است، هم فرهنگی که از پیش هم گذاشتن کل قرآن بدست می‌آید، قابل تبعیت است.

عبارت "إِلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهُ" خلاصه تعالیم قرآن و همه کتابهای آسمانی پیش از قرآن است.
تفصیل این آیه محکم، بقیه قرآن است. اولین شمرة این عبارت، استغفار مدام و توبه بدرگاه خداست. وقتی چنین شد و مغفرت آمد، طبق ادامه آیه، دنیا و آخرت انسان آباد می‌شود.

درک عبارت "مَا مِنْ ذَابَةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا" و یقین به آن، مؤمن را فارغ‌البال می‌کند تا مشغول بندگی اش باشد و رزق و روزی را به خدا بسپارد.

عبارت "وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ... لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحَسَنُ عَمَالًا" نشان میدهد که غایت خلقت، کمال مؤمن است و مؤمن همیشه باید مترصد خلق خوب‌ترین عمل - نه عمل خوب - باشد.

پیام آیات ۹ و ۱۰ و ۱۱ اینست که مؤمن باید در اقبال دنیا و فراغت ناشی از آن، خیر و در ادب آن، صابر باشد و بود و نبود دنیا احوالش را دگرگون نکند و به مخاصمه با حق یا طغيان و سرمستی نکشاند. کسی که مشمول مغفرت شده، با خداست و همیشه حالت به استعانت خدا خوش است.

عبارة "فَأَعْلَكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحَى إِلَيْكَ وَصَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا..." هشداری است برای مؤمنان که مباداً از ترس منکران، بخشی از معارف دینی خود را انکار یا مخفی کنند.

آیه شریفه "مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِيَّنَهَا تُوفٌ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ [سورة هود : ۱۵]" معطوف به غایت فکری مؤمنین است و به آنها یاد میدهد که دنیا خواه

نباشند، بلکه خدا خواه باشند. وقتی خدا رو به کسی کرد، دنیا و آخرت هم به او رو می‌کنند.

آیه "إِنَّ الَّذِينَ آتَيْنَا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَأَخْبَتوُا إِلَى رَبِّهِمْ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ [سورة هود : ۲۳]" از گرر آیات این سوره بلکه کل قرآن است و عشق ورزی را یاد

مؤمنین می‌دهد و می‌گوید آخوند عشق به خدادست، که دست گیر آنها می‌شود.

قصه نوح، قصه صبر و حوصله بسیار است. قصه هزار سال نصیحت کسانی است که کاری جز مسخره کردن آدم بلد نیستند. نوح آنها را به استغفار فرامیخواند چون همانطور که گفته شد، مغفرت که آمد، سعادت همراهش می‌آید.

نوح علیرغم اصرار قومش از مؤمنین دست نمی‌کشد و فقیر و غنی برایش یکسان است. او هر که را که دوست دار خدادست، دوست میدارد و دوست می‌گیرد.

نوح کشتی می‌سازد و اهلش را سوار کشتی می‌کند. او می‌خواهد که پسرش نیز سوار کشتی نجات شود ولی پسرک نمی‌خواهد و خدا هم جانب پسرک را می‌گیرد. چون نجات، اختیاری است و کسی را خدا به اجبار سوار کشتی نجات نمی‌کند. پسر نوح اهلیت با ایمان را از دست داده و از رحمت حق پا پس کشیده و باید غرق شود.

عبارة "فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ" که نصیحت خدا به نوح و رد خواهش او برای دعای فضولی مبنی بر نجات فرزند اوست، زبان ما را از اکثر دعاها می‌بندد. جز دعاها منصوص و مأثور. منصوص در قرآن و مأثور در روایات صحیح.

در قصه هود، او در برابر تهدید قومش، به خدا توکل می‌کند و می‌گوید "مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا".

در قصه ابراهیم خداوند مهربانی او و تلاشش برای رفع عذاب از قوم لوط را ستایش می‌کند و ابراهیم را با سه صفت حلیم، اوّاه، و منیب می‌ستاید.

قصّه شعیب نشان میدهد که گران‌فروشی از جملهٔ حق‌خوری‌هایی است که دنیا و آخرت انسان را برباد می‌دهد. مؤمن باید به حلال بودن رزقش حساس باشد و آنچه خدا برای او می‌فرستد را طلب کند نه آنچه را خودش به زرنگی طلب می‌کند.

همچنین مؤمن باید تا می‌تواند مصلح باشد و دغدغهٔ اصلاح جامعه را هرگز از دل بیرون نکند.

پس از ذکر عاقبت شوم این اقوام، در آیه "وَكَذَلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخْذَ الْقُرْيَ وَهِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ" [سوره هود : ۱۰۲] صحبت از چیزی بنام "أخذ" می‌شود. اخذ خدا همیشه در جریان و به راه است و شاید فردا یقه هریک از ما را بگیرد.

در آخر سوره یک دستورالعمل جامع و کامل درج شده. خداوند از مؤمنین استقامت بر ایمان را می‌خواهد و سر از تقوای الهی برنتافت. همچنین از آنها می‌خواهد که فاصلهٔ خود را با اهل کفر و کفران حفظ کنند تا از سرایت آتش آنها به خود محفوظ بمانند.

در آیه ۱۱۴ به نماز آنهم نماز اول وقت برای جبران قصور در بندگی توصیه می‌کند. نماز در رأس حسنات است و حسنات سیئات را از مؤمن می‌زدایند.

دستور بعدی به صیر در برابر مشکلات و اذیت‌ها و در برابر نهی از منکر مؤثر و بجاست. مؤمن باید همیشه یک مصلح اجتماعی باقی بماند.

در آخرین آیات، مؤمنین را تسلی می‌دهد که کمی عده و وجود اختلاف نگران‌شان نکند و چشم به راه رحمت خدا باشند و بر خدا توکل کنند و به عبادت خدا مشغول باشند.

قم، آخر محزم سال ۹۹ شمسی، ثواب تفسیر این بخش از سوره باشد برای ارواح مؤمنینی که قبورشان را امروز زیارت کردیم. از جملهٔ مرحوم کل احمد تهرانی، مرحوم حاج آقا فخر تهرانی، مرحوم شیخ سیف‌الله پیاده، مرحوم سیدحسن قاضی پسر سیدعلی آقای قاضی، ...

سوره یوسف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره یوسف صد و یازده آیه دارد. از همان اول سوره قصه یوسف آغاز می‌شود و حدود صد آیه ادامه پیدا می‌کند. یازده آیه پایانی سوره، تذکری است به عظمت قرآن و گله‌ای است از پشت کردن مردم به قرآن و عبرت نگرفتن از قصه‌هایش؛ و تهدیدی است برای مُعرضین و بشارت نصرتی است برای مُقبلین.

قصه یوسف طولانی‌ترین قصه قرآن است و برخلاف دیگر قصص قرآن، تکه‌هایی از زندگی پیامبران و اشاراتی به وقایع نیست، بلکه یک قصه کامل است و چهل سال از زندگی یوسف نبی (ع) را از صباوت تا صدارت، روایت می‌کند. این قصه بخلاف دیگر قصه‌های قرآن، برای پیامبر (ص) روایت نشده، تا او برود و برای مردم روایت کند؛ بلکه مخاطب قصه خود پیامبر (ص) است: **نَحْنُ نَقْصُ عَيْنِكَ...** [سوره یوسف : ۳]. این، اهمیت این قصه را می‌رساند و شاید برای همین، **أَحْسَنُ الْقَصْصِ** نامیده شده. در قصه یوسف، در نهایت، همه یکدیگر را می‌بخشنند و عاقبت همه ختم به خیر می‌شود. یعنی قصه‌ای است آخرخوش!

این قصه در تاریخ به فراموشی سپرده یا به افسانه آمیخته شده بوده، و با آمدنش در قرآن، از نو زنده شده: **وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ** [سوره یوسف : ۳].

این قصه پر از عبرت و نشانه است، برای آنها بیکاری که طالب معرفتند: **لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِلسَّائِلِينَ** [سوره یوسف : ۷].

شروع قصه با صحنهٔ رؤیای یوسف است: او در خواب می‌بیند که یازده ستاره به همراه ماه و خورشید، بر او سجده می‌کنند.

خواب را که برای پدرش یعقوب نقل می‌کند، یعقوب می‌گوید: لا تقصص! یعنی این ماجرا را برای کسی بازگو مکن. این "لا تقصص" چنانکه خواهد آمد، **أُمّ الْحِكَمَ** قصه یوسف است. داستان یوسف، داستان بلاهایی است که حرف‌زدن و اسرار خود را گفتن و از حالات خود خبر دادن، سر آدم می‌آورد.

پدر میگوید اگر برادران این خواب را بشنوند، حسد میکنند و علیه تو دسیسه میکشند و شیطان بر آنها مستولی میگردد.
و چنین میشود.

یوسف محظوظ پدر بوده و پدر محبتش را به یوسف نمیتوانسته پنهان کند. برادران که باز سختی های زندگی هم بر دوششان بوده، تصمیم میگیرند شر یوسف را از سر خود کوتاه کنند. پس همداستان میشوند که او در چاهی بیفکنند و به یکی از کاروان هایی که از مسیر چاه میگذشتند، بعنوان بردۀ بفروشنند.

کاروان، یوسف را در مصر به عزیز یعنی صدراعظم مصر میفروشد و یوسف در خانه عزیز بزرگ میشود و به سن جوانی میرسد.

زیبا همسر عزیز، دل به یوسف میبندد و به مراوده پنهانی با یوسف طمع میکند. سرانجام روزی یوسف را تنها گیر آورده و به کامورزی فرامیخواند. یوسف میگریزد و پیراهنش از پشت دریده زیبا میگردد. مشخص میشود که یوسف بیگناه است اما زیبا دست بردار نبوده و سعی میکند زنان رجال مصری را نیز در این هوس و جواز آن شریک کند.

دسیسه های آنها و امتناع یوسف، آخرش یوسف را به زندان میافکند. یوسف که همیشه دل ها مشغولش بوده، در زندان از یادها میرود و سالها در زندان میماند.

سرانجام روزی خواب پادشاه بیتغیر میماند و بیاد یوسف و هنرشن یعنی تعبیر خواب میافتد. یوسف خواب را تعبیر میکند و عزت میباید و به عزیزی مصر میرسد.

سالهای قحطی چنانکه در خواب شاه بوده و یوسف پیش بینی کرده، فرامیرسد و برادران یوسف از کتعان در جنوب اردن برای خرید آذوقه به مصر میآینند.

یوسف آنها را میشناسد و با آنها گرم میگیرد تا بار دیگر که برای گرفتن آذوقه به مصر میآیند، برادر تیاش بنیامین را نیز همراه بیاورند.

بار دیگر که میآیند و بنیامین را میآورند، یوسف خود را به بنیامین معرفی میکند و نقشه ای میکشد تا بنیامین را پیش خود نگه دارد. برای این کار به شکل صوری بنیامین را به دزدی متهم و بازداشت میکند. بزرگترین برادر هم برای مشخص شدن تکلیف بنیامین در مصر

می‌ماند و بقیه برادرها به کنعان پیش یعقوب باز می‌گردند. یعقوب که هم یوسف را از دست داده و هم بهتازگی بنیامین را، بی‌تابی می‌کند و از آنها رو بر می‌گردداند و می‌گوید بروید و یوسف و بنیامین را پیدا کنید و هر دو را برای من بیاورید. یعقوب حدس میزده که یوسف زنده است. برادران سرافکنده به مصر بازمی‌گردند و به یوسف التماس می‌کند که بنیامین را آزاد کند. یوسف خود را به آنها معرفی می‌کند. برادران شرم‌سار می‌شوند. یوسف آنها را دلداری می‌دهد و به بخشش خدا امیدوار می‌کند، سپس پیراهنش را می‌دهد تا برای پدر ببرند.

یعقوب پیراهن یوسف را به چهره می‌کشد و بینا می‌گردد و با تمام خانواده به مصر پیش یوسف می‌آیند. وقتی بر یوسف وارد می‌شوند در برابر جلال و شوکت یوسف به احترام، به سجده می‌افتدند، یوسف می‌گوید این تعبیر خوابی است که چهل سال پیش دیده بودم! در این مجلس یوسف خطابه‌ای ایراد می‌کند و خدا را می‌ستاید و به بندگی اش فرامیخواند. پس از پایان قصه یوسف، سوره در حدود یک صفحه ادامه پیدا می‌کند. در این یک صفحه، خداوند قصص قرآن را برای مؤمنین عبرت‌آموز می‌داند اما تذکر می‌دهد که اکثر مردم مؤمن نیستند و مؤمن نخواهند شد. آنها بی‌هم که مؤمن می‌شوند، باز رگه‌هایی از شرک در دلشان باقی است. چرا؟ چون غافلانه زندگی می‌کنند.

تفسیر نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که سوره یوسف را بیاموزید که خداوند بواسطه آن سکرات موت و هراس آن را بر شما آسان نموده و درجه‌ای خاص به شما عطا می‌کند.

جلد نوزدهم وسائل شیعه از امام باقر(ع) روایت می‌کند که پروردگار سوره یوسف را نازل فرمود که عبرت باشد و ما نسبت به یکدیگر حسادت نورزیم و خدا بر غیر خدا ترجیح ندهیم.

الرِّئْلُكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (۱)

الف، لام، را.

این است آیه‌های کتاب مبین.

آلف. لام. در آغاز سوره‌های دهم، یازدهم، دوازدهم، چهاردهم، و پانزدهم از قرآن کریم آمده. یعنی یونس، هود، یوسف، ابراهیم، و حجر. ممکن است حروف مقطعه آغاز سوره، نام آن سوره یا آن چند سوره باشند. در اینصورت این چند سوره، سوره‌های "الامیم راء" اند، مثل حوامیم که اولشان "حم" است.

اهل ذوق گفته‌اند "الر" یعنی أنا لله أرى؛ منم خدایی که می‌بینم یا أنا لله الرؤف؛ منم خدای رئوف.

قرآن کتاب مبین است، مبین یعنی روشن و روشنایی بخش.

قرآن روشن است یعنی معلوم است که کلام خداست. علاوه پیام خدا را رک و پوست‌کنده به شنونده منتقل می‌کند.

قرآن علاوه بر آنکه روشن است، روشنگر است. یعنی راه را نشان آدم می‌دهد و آدم در پرتوی علمش، می‌فهمد که از کجا آمده و به کجا رهسپار است و چه باید بکند. کسی که مؤمن به قرآن شود و بدان عمل کند، نوری می‌باید که می‌فهمد نفع و ضررش در چیست.

إِنَّا أَنْذِلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (۲)

ما آنرا به زبان همه‌فهم نازل کردیم، تا عقلتان را به کار اندازید.

عربی یعنی روان، بلیغ، و مفهوم. عربی بودن قرآن، مطابقت آن با زبان فطرت است. مقصود از فطرت، عقلی است که انسان بر آن مفظور و سرشنthe شده. قرآن با زبان فلاسفه، زبان عرفاء، زبان دانشمندان تجربی، و زبان دیگر علوم بشری - که پر از اصطلاحات است و تا کسی تحصیل نکرده و با اصطلاحات آشنا نشده، از آن سر در نمی‌آورد - با مردم سخن نمی‌گوید. قرآن به زبان ساده فطرت با مردم سخن می‌گوید و عقل فطری را مخاطب قرار می‌دهد تا هر انسانی فارق از رنگ و نژاد و زبان و سرزمین، قرآن را بفهمد و متذکر معارفش گردد. برای همین در فقره بعد آورده: لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ.

همانطور که کلمه "عربی" در این آیه بد فهم شده، کلمه "تعقولون" هم بد فهم شده. مقصود از عقل، ذهن فلسفی و استدلال مبتنی بر منطق ارسطویی نیست. عقل قوه تشخیص آدمی

است و پرتویی از نور علم پروردگار است که به آدم تمیک شده تا اول، ضعف و فقر خویش را وجودان کند. دوم، خداوند را که قیّوم اوست وجودان کند و بفهمد جبران فقر او به پناه بردن به خدای غنی است. سوماً بفهمد بد و خوب چیست و چگونه می‌شود به خدا تقرّب جست و پناهنده گشت. قوهای که انسان با آن اینها را می‌فهمد، عقل است و تعقل، بکار بردن نور عقل است برای فهمیدن این مطالب. نقش قرآن در این میان چیست؟ قرآن تذکر است تا عقل آدمی این معارف فطری را که از ازل در وجودش نهاده شده، وجودان کند. البته پس از به وجودان آمدن انسان و تحصیل علم اجمالی به خود و خدای خود، قرآن نقش القای معارف برای حصول علم تفصیلی به معارف ژرفی چون معرفت الله، معرفت المعاد، معرفت الرسول، معرفت الاسماء و السنن، معرفت الشريعت و الحكمه و غيره را هم دارد که بعيد نیست آنها هم مدد نظر این آیه باشند.

پس قرآن ذکر و علمی است به زبان مبین و رسا که مخاطبیش عقل آدمی است. ذکر است برای تحصیل معرفت اجمالی و علم است برای حصول معرفت تفصیلی به مبدأ و معاد. منتها مخاطب باید پذیرا باشد و عقلش را به کار بیندازد تا به تذکرات قرآن متذکر و به معارف قرآن، عالم گردد.

عبارت "أَعْلَكُمْ تَعْقِلُونَ" نشان میدهد که تعامل درست با قرآن، فهمیدن قرآن و تفکر در آن است؛ نه صرف خواندن و حفظ کردن.

جلد هفدهم وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت می‌کند که زبان عربی را یاد بگیرید که آن کلام خدادست و با آن با خلق خود سخن گفته است.

نَحْنُ تَقْصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أُوحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنُ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمْ يَنْأِ
الْأَفَالِينَ (۳)

با این قرآن که به تو وحی کردیم، قصه یوسف را برایت حکایت می‌کنیم که بهترین قصه‌هاست؛ و تو قبل از این، از آن بی‌خبر بودی.

"قصه" از ریشه "قصص" به معنای پیمودن و طی کردن است. قصه، سرگذشتی را می‌بینماید و حکایت می‌کند. قصه، واقعی است اما داستان، ساخته ذهن مؤلف است. قصه بخارط نقل حقایق و سرگذشتی که بر سر پیشینیان آمده، عبرت‌آموز و پر از درس است. برای همین خداوند قصه‌های بسیاری را روایت می‌کند. قصه پیامبران، قصه دشمنان، قصه خلقت، قصه جوامع، قصه مؤمنان و کافران، شاکران و فاسقان. قصه، هم سیرش درس‌های بسیار دارد و می‌تواند الگوی مؤمنان واقع شود؛ هم آخرش جالب است و می‌تواند عبرت آنها قرار گیرد.

امیرالمؤمنین (ع) در نهج البلاغه می‌فرماید: من چنان در سرگذشت گذشتگان و عاقبت ایشان تفکر کرده‌ام که گویا با ایشان زیسته‌ام و به اندازه ایشان عمر کرده‌ام.

اینکه چرا خداوند قصه یوسف را احسن القصص نامیده، وجهش روشن نیست. اما این قصه ویژگیهای منحصر بفردی دارد. از جمله اینکه:

قصه‌ای است که یکجا در قرآن نقل شده و بیش از صد آیه و دوازده صفحه متصل را به خود اختصاص داده.

قصه وصل و هجران است؛ قصه عاشقی است؛ قصه عزّت و ذلت است؛ قصه غم و شادی است؛ قصه وفا و جفاست؛ ...

قصه‌ای است که هیچ‌کس در آن مجازات نمی‌شود بلکه همه همدیگر را می‌بخشند، خدا هم همه را می‌بخشد.

قصه‌ای است که درس‌های بسیار میدهد. از جمله: رازداری، مخفی کردن علاقه، صبر، عفاف، امانت، صدق، احسان، سیاست، بخشش، ...

عبارت "إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ" نشان میدهد که پیامبران، از پیش دانای کل نیستند و علمشان، تدریجی و بقدر دانشی است که خداوند حواله آنها می‌کند.

إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَيْبِهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ

(۴)

یک روز، یوسف به پدرش یعقوب گفت: پدرجان، در خواب یازده ستاره دیدم که با خورشید و ماه در برابر من سجده می‌کنند!

عیاشی از امام سجاد(ع) روایت می‌کند که رسم یعقوب(ع) این بود که مدام گوسفند قربانی می‌کرد و بیش از نیاز خانواده‌اش را اتفاق می‌نمود یا میهمانی می‌گرفت و همه‌ اهل آن خانه را دعوت می‌کرد. شبی دیر وقت که میهمانی تمام شده بود و مهمان‌ها رفته بودند و اهل خانه در مقدمه به بستر رفتن و خوابیدن بودند، خداوند فقیری را به در خانه یعقوب فرستاد. در نقل دیگری هست که آن فقیر در اصل فرشته بود که به شکل انسان به این ماموریت فرستاده شده بود. در هر حال فقیر آمد و درخواست طعام کرد. یعقوب(ع) خوابیده بود. آنها هم که بیدار بودند حال و حوصله پذیرایی از این مهمان بی‌وقت را نداشتند لذا جواش کردند و خوابیدند. همه سیر بودند و خوابیدند و آن فقیر گرسنه بود و به خواب نرفت و به خدا شکایت کرد. همان شب بود که یوسف چنین خوابی دید. این خواب با آنکه عاقبتش به خیر شد اما خبر از حادثی میداد. به نقلی، یعقوب(ع) که شروع کلام یوسف با "ای" را شنید، فرمود: از این "إنیت" بوی فراق و حزن و جدایی می‌آید؛ و چنان شد.

خواب یوسف، خواب سروری و تفوّق بر اطرافیان بود و در آخر هم چنین تعبیر شد؛ منتها دهها سال بعد.

اما چرا خدا این رؤیا را به یوسف نشان داد؟ چون میخواست یوسف ته قصه را که آینده‌ای روشن است ببیند، تا در برابر حادثی که در تقدیر او در مسیر تربیت الهی پیش‌بینی شده، صبور و امیدوار باقی بماند.

یوسف خواب را با پدرش بازگفت، در حدیث است که خواب را بازنگویید جز با حبیب لبیب، یعنی عاقلی که دوستدار شماست. در آیه بعد، یعقوب(ع) حکم به کنمان خواب میکند. یعنی که خواب را نباید تعریف کرد.

در روایت است که رؤیا اقسامی دارد، بعضی از رؤیاها بازخوانی افکار روزانه یعنی متعلق به گذشته‌اند. اما رؤیاها صادق خبر از حقایق حال یا وقایع آینده میدهند.

جلد چهاردهم بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که بعضی خواهها واجد بشارتی روزمره‌اند؛ بعضی القاء شیطانند برای اندوهگین ساختن مؤمنین^۱؛ و بعضی حدیث نفس و تکرار افکار روزمره‌اند.

از این آیه بر می‌آید که یوسف در کودکی تعبیر خواب نمی‌دانسته، برای همین از پدرش پرسیده. تعبیر خواب را خداوند بعداً در جوانی به او داده.

شروع قصهٔ یوسف با خواب اوست و پایان قصه، چهل سال بعد با تعبیر همین خواب.

جلد یازدهم بحارالأنوار از امام باقر(ع) روایت می‌کند که پیامبران پنج گروه‌اند: دسته‌ای در بیداری فرشته را می‌بینند و با فرشته گفت‌وگو می‌کنند؛ دسته‌ای در خواب فرشته را می‌بینند و با فرشته گفتگو می‌کنند. دسته‌ای صدای فرشته را در بیداری می‌شنوند، بی‌آنکه چیزی بینند؛ دستهٔ چهارم صدای زنگیری می‌شنوند و به دنبالش پیامی در دلشان الهام می‌شود بدون آنکه جمله‌ای بشنوند؛ دستهٔ آخر بی‌مقدمه و تاگهان، بی‌شنیدن چیزی، معنایی در دلشان الهام می‌شود. اینها اقسام وحی به انبیاء است.

نورالتلقین از امام صادق(ع) روایت می‌کند: یعقوب بدین سبب به داغ فراق یوسف مبتلا شد که گوسفندی سر برید و از یکی از اصحابش به نام بقوم که محتاج و گرسنه بود غفلت نمود و به او چیزی نداد. همان شب یوسف چون خوابی دید.

علل الشرابع در حدیث مطولی از ابوحمزة ثمالی روایت می‌کند که روزی با امام سجاد(ع) وارد خانه امام شدیم. آن حضرت کنیش سکینه را طلبید و به او فرمود: اگر سائلی به در خانه آمد، محرومش نکنید و طعامش دهید؛ زیرا امروز جمعه است. من پرسیدم: چنین کند گرچه آن سائل مستحق نباشد؟! فرمود: ای ابوحمزة میترسم که سائل مستحقی بیاید و جوابش کنیم و بلایی بر ما نازل شود چنان که بر یعقوب نازل گردید: شب جمعه‌ای سائل مؤمن روزه‌داری که نزد خدا با قرب و منزلت بود، در خانه یعقوب آمد؛ اهالی خانه حرفش را باور نکردند و به او چیزی ندادند. چون نالمید شد در تاریکی شب گریست و گفت ما از خداییم و به سوی خدا باز می‌گردیم و گرسنگی خود را به خدا شکایت نمود و در حالی که گرسنه بود، تا صبح حمد خدا را به جای آورد و بر گرسنگی صبر نمود. درحالی که یعقوب و خاندانش آن

شب را با شکم سیر خواييدند. صبح خداوند به يعقوب وحى نمود: يعقوب! بندء مرا ذليل نمودي و مستحق تأديب من شدی. اکنون تو و تمام خاندانت به بلا مبتلا شويد! اى يعقوب! بدان که عقوبت و بلا به دوستان من نسبت به دشمنان من زودتر مىرسد. اين از لطف و حسن نظر من به اولياى من است. به عزّتم قسم، بر شما بلا نازل مىکنم. اکنون مهيا و آماده بلا شويد و به قضا و مقدّراتم راضى باشيد و در مصائبم صبر پيشه کنيد! یوسف در همان شب اين خواب را دید. يعقوب از شنیدن خواب او سخت معموم شد و دانست که اين خواب شروع بالاست. با اينکه پدر، یوسف را از نقل خواب منع کرد، یوسف غافل از دستور پدر شد و خواب را براي برادرانتعريف کرد. اولين بلاي که يعقوب و خاندانش گرفتار آن شدند، حسد بود. يعقوب مىترسيد بلاي که خدا به او وعده داده بود در حق فرزندش یوسف که بسيار محبوب او بود واقع گردد، و چنین شد. قضا و قدر الهی برخواسته يعقوب غالب گردید. وقتی برادران پيراهن آلوده به خون یوسف را آوردند، يعقوب سخت گريست اما يادش به وحى الهی آمد و صبر پيشه کرد. او میدانست که یوسف زنده است، چون هنوز خواب یوسف تعبيـر نشده است، ولی چاره‌اي جز صبر نداشت. وقتی کاروانيان یوسف را از چاه برکشيدند، برادران پيش آمدند و گفتند اين غلام ماست که ديروز به چاه افتاده، آمده‌ایم تا او را با خود ببريم. پس یوسف را به گوشـه‌اي بردنـد و گفتند يا به غلامـي ما اقرارـكـن تـا تو رـا به مردم اـين قـافـله بـفـروـشـيم يا تو رـا خـواـهـيـم كـشتـ. یوسـف گـفـتم مـرا نـكـشـيدـ و هـر چـه مـى كـنـيدـ بـكـنـيدـ. پـس بـرـادرـان او رـا پـيشـ قـافـله آـورـدـندـ و به بـيـسـتـ درـهـمـ بهـ كـسـيـ اـزـ قـافـلهـ فـروـختـنـدـ. درـ اـينـ وقتـ یـوسـفـ نـهـ سـالـ دـاشـتـ. زـليـخـاـ هـمـسـرـ عـزـيزـ مـصـرـ درـ تـرـيـيـتـ یـوسـفـ كـوشـشـ بـسيـارـ مـىـ كـرـدـ تـاـ زـمانـيـ کـهـ یـوسـفـ بهـ رـشدـ وـ بلـوغـ رسـيـدـ. درـ اـينـ وقتـ زـليـخـاـ عـاـشـقـ اوـ شـدـ وـ پـيوـسـتـهـ یـوسـفـ رـاـ بهـ سـوـىـ خـودـ مـىـ خـوانـدـ اـماـ یـوسـفـ نـمـىـ پـذـيرـفـتـ وـ مـىـ گـفتـ منـ اـزـ خـانـدانـيـ هـسـتمـ کـهـ هـرـگـزـ زـناـ نـمـىـ کـنـندـ.

قَالَ يَا بُنْيَيْ لَا تَقْصُضْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْنَدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ
(۵)

پدر گفت: پسرم، خوابت را برای برادرانت تعریف مکن که از سرِ حسادت نقشه‌ای برایت خواهند کشید! چرا که شیطان دشمن آشکار آدمی است.

چون رؤیای یوسف به وضوح، تقوّق تقدیری او را نسبت به برادران نشان میداد، حسادت‌آور بود. این آیه به آحکمِ حِکَم - که سکوت، کتمان، و راز خود را نگهداشتند و از خود تعریف نکردن و ذهب و ذهاب خویش را مخفی کردن است - دلالت دارد. اگر یوسف بدان عمل می‌کرد، به همان تقدیر میرسید، اما شاید ظلمت چاه و وحشت زندان را نداشت. این آیه نشان می‌دهد که دشمن‌ترین‌ها نسبت به انسان، نزدیکان او هستند. آنها به حسادت، آشکار و نهان، علیه او به کارند. گاهی نادانسته بدخواهی می‌کنند و گاهی دانسته قصوراً یا تقصیراً کید می‌کشند.

راه حل و درمانِ بخت، کتمان است و مخفی کردن فضل. پس باید از خطرات حسادت آگاه بود و با کتمان و رازداری و سکوت، از حسادت به خدا پناه برد و فرزندان خویش را هم، از اهمیت حسادت و راه پیشگیری از آن مطلع نمود. همچنین باید از کودکی، شیطان، این دشمن غدّار را به فرزندان خود شناساند.

همچنین وقتی از کمال و ویژگی خاص کسی از دوستان یا اطرافیان خود مطلع شدیم آنرا برای دیگران تعریف نکنیم. چه بسیار مرادها که بخاطر نقل کمالاتشان توسط مریدان صادق - ولی احمق - بدست حسودان نابود گشته‌اند. خلاصه، در معرفی افراد باید بسیار محظوظ بود چون معمولاً بردن آنها به مسلح است، آنهم نادانسته و ناخواسته!

از اینکه یعقوب گفته خوابت را برای کسی تعریف مکن برمی‌آید که خودش علم تعبیر خواب داشته. طبق حکمت این آیه، نه تنها خوابهای بد، بلکه حتی خوابهای خوب را نباید برای کسی تعریف کرد.

در روایت است که "البلاء موْكُلٌ بالمنطق" یعنی بلا موكول است به سخن‌گفتن و تا کسی سخن نگفته باشد، باب بلا بر وی بسته باشد و چون سخن گفت بخصوص وقتی خودی نشان داد، چشم‌زخم‌ها و بدخواهی‌ها و حسادت‌ها و دشمنی‌ها بر او هجوم می‌اورند.

در آخر آیه تقصیر اصلی را گردن شیطان می‌اندازد و عداوتی که میان بنيبشر است و کیدی که از آن ناشی می‌شود را به او منسوب می‌کند. در سوره إِسْرَاءٍ هم هست که: وَقُلْ لِعَبَادِي يُقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزُغُ بَيْنَهُمْ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِإِنْسَانٍ عَدُوًّا مُّبِينًا [سوره الإِسْرَاءٍ: ۵۳] پیامبر! به بندگانم سفارش کن که مواظب حرفی که میزند باشند و بهترین جملات را انتخاب کنند؛ چون شیطان بوسیله همین سخنان نسنجیده بینشان را به هم میزند. بله، شیطان دشمن شمشیر از رو بسته انسان است.

نکته دیگر این عبارت اینست که شیطان روی نفسانیت انسان سوار می‌شود و اگر کسی مهدب باشد، شیطان راهی به او ندارد.

در این آیه هم بهانه و آلت عداوت، کلام انسان است. آدم که حرفی ناسنجیده زد، شیطان دیگران را به دشمنی با او تحریک می‌کند. و ناسنجیده‌ترین حرف، بیان توفیقات و امکانات و مقاصد خویش است.

امیر مؤمنان(ع) می‌فرمایند: إِسْتَعِينُوا عَلَى حَاجَاتِكُمْ بِالْكِتَمَانِ . یعنی برای رسیدن به مقاصدتان، آنها را مخفی کنید.

اگر به این یک کلمه "لَا تَقْصُصْ" کسی عمل کند، یعنی قصه خود را برای خود نگه دارد، بسیاری از سختی‌ها و بلاها از سرنوشتش حذف می‌گردد. دیگران، حتی نزدیکان، حتی برادران، علاقه‌ای به شنیدن قصه ما ندارند و هر کس مفتون قصه خویش است. پس ما هم سرمان به کار خودمان باشد و توجه دیگران را به سرنوشت خویش جلب نکنیم و شیطان را بی‌وسیله بگذاریم.

در این آیه یعقوب خصلت برادران را برای یوسف تشریح کرده و این نوعی غیبت است! در نتیجه چنین غیبت‌هایی که بقصد مصونیت و پیش‌گیری از ضرر است، جایز است. اگر هم بگوییم یعقوب راجع به فعلی که هنوز واقع نشده نظر داده، پس به سوءظن دچار بوده! باز نتیجه می‌گیریم که چنین سوءظن‌هایی مجاز است.

کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که رأی مومن و رؤیای او در آخرالزمان، یکی از اجزاء نبوت است که پس از ختم نبوت در میان امّت باقی مانده است.

وَكَذلِكَ يُجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعْلَمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَيُتَمِّمُ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ أَلِيْنَقُوبَ كَمَا أَنَّهَا عَلَىٰ أَبْوَيْكَ مِنْ قَبْلِ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيهِ حَكِيمٌ (٦)

همان طور که در خوابت دیدی، خدا تو را برمی گزیند و از علم تعبیرخواب به تو می آموزد و نعمتش را بر تو و بر آل یعقوب تمام می کند. همان گونه که قبلًا هم نعمتش را به اجدادت، ابراهیم و اسحاق، تمام کرده. همانا خدای تو علیم و حکیم است.

این آیه تتممه کلام یعقوب با یوسف است و در آن به یوسف سه بشارت میدهد. یکی اجتباء یوسف که به معنی برگزیدگی اوست. اجتباء اعم از نبوت است و پس از ختم نبوت نیز ادامه دارد. یعنی همین حالا هم خدا کسانی را اجتباء میکند. اجتباء غیر اصطفاء است و طبق قاعده، تفاوت لفظ بر تفاوت معنا دلالت دارد. ما از کم و کیف برگزیدن خدا مطلع نیستیم، چون فعل خداست نه فعل ما؛ همین قدر می فهمیم که خدا کسانی را برمی گزیند و به عنایت، مخصوص میکند.

بشارت دوم، تعلیم تأویل احادیث است. البته اینجا هم خداوند تمام علم را به آدم نداده و بخشی از آنرا در اختیار یوسف قرار داده برای همین است که گفته "من" تأویل احادیث. مقصود از تأویل احادیث باید علم تعبیر رؤیا باشد چون یوسف در میان انبیاء به این علم مخصوص بود. شروع قضه یوسف هم با خوابی است که در آخر قضه تعبیر می شود. در زندان هم یوسف برای زندانیان خواب تعبیر می کرد. اما به نظر می آید که تأویل احادیث اعم از تعبیر خواب باشد و پیش بینی آینده با توجه به روند حوادث حال را هم شامل شود.

بشارت سوم، اتمام نعمت است. هم بر یوسف، هم بر دیگر فرزندان یعقوب، چون آنها هم در خواب یوسف به شکل ستاره هایی درخشان تمثیل پیدا کرده بودند. مقصود از اتمام نعمت، سلوک در یسر و حسن در دنیا و آخرت است. بطوریکه سعادت دنیا یعنی ثروت و سلامت و امنیت با ایمان و عمل صالح توأم شده و به سعادت آخرت ختم گردد. چنانچه برای ابراهیم(ع) و اسحاق(ع) چنین بود. راجع به ابراهیم(ع) هست که: وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ النِّبَوَةَ وَالْكِتَابَ وَاتَّبَاهُ أَجْرُهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لِمِنَ الصَّالِحِينَ

[سوره العنكبوت : ۲۷] به او پسری بخشیدیم بنام اسحاق و نوه‌ای بنام یعقوب. به نسل او نعمت پیامبری و کتاب آسمانی دادیم. آری، به ابراهیم هم در دنیا پاداشش را دادیم و هم در آخرت از شایستگان خواهد بود.

عبارت "يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ" نشان می‌دهد که علم، نخستین تفضل خدا به کسانی است که آنها را برمی‌گزیند.

عبارت "مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ" نشان می‌دهد که علم یوسف نمی‌ازیم این علم بوده و طبق قاعده، بقدری که خدا افاضه میکرده، می‌دانسته.

عبارت "نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ أَلِيَّقُوبَ" نشان می‌دهد که علم و حکمتی که خداوند به یکی از اهل یک خانه عنایت می‌کند، عنایتی است به همه آنها. لذا باید قدر شناخت و از صاحب عنایت بهره برد. از همین عبارت، عاقبت بهخیری برادران یوسف دانسته می‌شود.

لَقْدَ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِحْقَوْتَهُ آيَاتٌ لِلسَّائِلِينَ (۷)

برای تشنگان حقیقت، در داستان یوسف و برادرانش درس‌های فراوانی است. درس اول چنانکه اشاره شد، لزوم کتمان حال خویش و کوتاه کردن قصه با دیگران است: "لَا تَقْصُصْ". این در باب حکمت عملی، اما در باب حکمت نظری، اصلی‌ترین درس داستان یوسف این حمله است که "اللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أُمُرِهِ" [سوره یوسف : ۲۱]"عنی آخرش، همان می‌شود که خدا می‌خواهد. قصه یوسف قصه قدرت‌نمایی خدادست. کسی را که خدا خواسته مسجود ماه و خورشید شود، آخرش می‌شود. این سوره وقتی نازل شد که پیامبر اکرم(ص) و مسلمین در شعب ابی طالب در محاصره بودند. خداوند میخواست با ذکر داستان یوسف به آنها دلداری بدهد که دوران سختی و محنت به خواست خدا بالآخره به پایان رسیده و دوران جاه و حشمت از راه میرسد. در برخی روایات شعب ابی‌طالب به زندان یوسف تشبيه شده.

کلمه آیات در اینجا به معنی عبرت و درس بکار رفته. عبارات قرآن اکثرش درس عبرت است، برای همین آیه نامیده شده.

کلمه "سائلین" نشان می‌دهد که برای آموختن باید تشنگ شوند و تمثیلاً کرد.

یوسف یک برادر تنی به نام بنیامین داشت که هر دو مادرشان راحیل بود. یوسف و بنیامین کوچکترین فرزندان یعقوب بودند. یعقوب از زنان دیگرش ده پسر بزرگتر داشت. پس جماعتیوسف یازده برادر داشت.

إِذْ قَالُوا لَيُوسُفُ وَأَخْوَهُ أَحَبُّ إِلَيْيَا أَبِيهِنَا مِنَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (۸)

روزی برادرها از روی حسادت، به هم گفتند: با آنکه ما جوان‌هایی کاری و نیرومندیم، یوسف و برادرش بنیامین در چشم پدر ما عزیزتر از ما هستند. واقعاً که پدر سخت در اشتباه است! هر چند این عبارت رنگ ملامت ندارد، اما برخی روایات کار یعقوب(ع) را سبب تحریک حسادت پسران دانسته و ملامت کرده‌اند. این، غیر از قبح خود حسادت است. در روایات نیز، هم حسادت نهی شده، هم جوری در خانه رفتار کردن و تمیز گزاردن بین فرزندان که حسادت برخی از آنها تحریک شود. البته حسادت قبحش به مراتب بیشتر است. اما همین که رفتار یعقوب سبب شده بود برادران احساس تبعیض کنند، نشان از افراط در اظهار محبت اوست.

برخی جواب داده‌اند که یعقوب بین پسرانش تفاوت قائل بوده نه تبعیض، ریشه تبعیض نفع و هوس است و ریشه تفاوت، لیاقت. پس محبت بیشتر یعقوب به یوسف از سر حکمت بوده، ولی برادران متعصب، پدر را به نادانی متهم می‌کردند.

ریشه انحراف برادران در غرور و نخوت عبارت "نَحْنُ عُصْبَةٌ" هویداست. این فکر خطا که ما برتر از دیگرانیم، مسیب یوسف‌گشی‌های بسیار در تاریخ بوده است. تجمع عده‌ای گمراه و خودشیفته به دور هم، ریشه فرقه‌گرانی و نهایتاً کشتن مخالفین است. احساس قدرت، عقل را کور می‌کند و جمع شدن آدم‌ها دور هم یا دور یک شخص، بهشدت القاء کننده احساس قدرت است. جنگهای مهیب از همین خرمن، جهانگیر شده و عالم را سوخته. فاشیسم که دیکتاتوری و تمامیت‌خواهی اکثریت بر اقلیت است دقیقاً ریشه‌اش همین عبارت برادران یوسف است که: نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ. ما چون بیشتریم و قوی‌تر، پس بر حق‌تریم!

گفته‌اند سالها بعد روزی زندان بان یوسف به او گفت من تو را دوست میدارم. یوسف گفت: امان از محبوب بودن! محبوب پدرم بودم که سر از چاه درآوردم و محبوب زلیخا بودم که سر از زندان درآوردم. این یکی به کجا ختم می‌شود نمیدانم؟! گوییم: علی‌رغم بدفرجامی شهرت و محبوبیت، عجیب است که اکثر مردم شیفته آئند که محبوب خاص و عام باشند. محبوبیت عموماً وبال است، مگر اینکه بشود با تکیه بر آن، حرف حقی را در دلی کاشت و بنای حقی را در هستی بنیان نهاد.

این راجع به آفات محبوبیت، اما از این آیه نکته دیگری هم دانسته می‌شود، اینکه از اصلی‌ترین نیازهای انسان محبوب واقع شدن است. پیغمبرزادگان چون احساس می‌کردند به اندازه یوسف کانون توجه نیستند، چنین کیدی اندیشیدند. پس هریک از ما باید بی‌تلاش برای محبوب شدن و بی‌وابستگی به محبوبیت، به اطرافیان خود محبت کنیم و آنها را محبوب نماییم تا این نیازشان برآورده شود. یعنی بجای تلاش برای گدایی محبت، باید محبت را نثار کرد. این، کلید خوشبختی و امان از آفات است.

نکته دیگری هم در این آیه هست: زور و تدبیر، محبت نمی‌آورد. محبت را خدا باید بدهد: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًا [سوره مریم : ۹۶] خداوند مؤمنین نیکوکار را محبوب دلها می‌کند.

از عبارت "إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ" بر می‌آید که فرزندان یعقوب، او را معصوم نمی‌دانستند، یا لااقل تعريفی که ما از عصمت انبیاء داریم برای فرزندان آنها ناشناخته بوده.

جلد هفتاد و چهارم بحارالأنوار از امام باقر(ع) روایت می‌کند که می‌فرمود: من گاهی به بعضی از فرزندان خود گرچه استحقاق آن را ندارند اظهار محبت بسیار می‌کنم، مبادا که حسادت در آنها بیدار شود و مانند برادران یوسف عليه او نقشه بکشند.

اَفْتُلُوا يُوسُفَ اَوْ اطْرُحُوهُ اَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ اَيْكُمْ وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ (۹)
به هم گفتند: یوسف را بکشید یا در جایی دوردست رهایش کنید تا توجه پدرتان تنها به شما باشد و بعد از آن مردمی نیکوکار شوید!

حسابت اینقدر می‌تواند خطرناک شود که به قتل بیانجامد، مگر در قاییل چنین نبود؟! قاییل یک نفر بود و نفسش او را به قتل هاییل کشاند و اینجا چند نفر بودند و نفوسشان با هم همداستان شدند.

ریشه حسابت برادران یوسف شرک به خدا بود. آنها بجای تحصیل رضای خدا، بدنبال جلب توجه پدر بودند.

نکته منحصر بفرد این آیه استدلال تشغیل‌گونه آنهاست که می‌گویند: وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ. یعنی همین یک کار را می‌کنیم و بعدش آدم خوبی می‌شویم. این فکر هم بد است و هم خوب. بدی‌اش بخاطر فریب دادن و جدان و بازکردن باب گناه معلوم است ولی خوبی‌اش این است که می‌دانستند دارند بدی می‌کنند و پیش از ارتکاب آن بدی، عزم خوبی پس از آن را داشتند. این حالت بهتر از حالتی است که آدم بدی کند و بدی را خوب بداند یا قصد جبران نداشته باشد. آخرش هم عاقبت این برادران طبق نیتی که داشتند، ختم به خیر شد.

قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا سَقْتُلُوا يُوسُفَ وَالْقُوَّةُ فِي غَيَابِ الْجُبَّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعْلِمَنَّ
(۱۰)

یکی از آنها گفت: اگر واقعاً می‌خواهید کاری بکنید، یوسف را نکشید؛ بلکه او را ته چاهی بگذارید تا کاروانی به وقت بالاکشیدن آب، پیدایش کند و با خودش ببرد.

این قائل روییل بوده یا شمعون یا یهودا یا لاوی یا حتی برادر تنی یوسف یعنی بنیامین، فرقی نمی‌کند. مهم اینست که یوسف را از قتل و برادران را از گناه قتل نجات داده.

گاهی نمی‌شود به طور کامل از منکر جلوگیری کرد اما می‌شود با پیشنهادی که دفع أفسد به فاسد است، آن را تخفیف داد یا مسیرش را عوض کرد؛ آن قائل چنین کرد. مشورت نه تنها در کارهای صالح راه‌گشاست بلکه از ضرر کارهای ناپسند نیز می‌کاهد.

غیابات اتفاقکی است که در دیواره چاه آب شرب، بالاتر از سطح آب تعییه می‌کردند تا ایستگاه و استراحتگاه مقنیان حین حفر و لایروبی چاه باشد. غیابات محلی برای اختفا و نیز جایی

برای زندانی کردن هم بوده. گنج‌های را که در چاه مخفی می‌کردند در دیواره غیبات می‌گذاشتند.

کسی اگر وارد چاه می‌شده و در غیاب آن جای می‌گرفته اگر طناب را از دست می‌داده نمی‌توانست به تهایی از چاه خارج شود. لذا برادران، یوسف را در چاه کرده و در غیبات آن نهادند و منتظر ماندند تا کاروانی از راه برسد و دلو درون چاه بیندازد تا یوسف خارج شود.

در قرآن یک آیه عجیب هست که می‌گوید: مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أُوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَانَتْمَا قَتْلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَانَتْمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا [سوره المائدہ: ۳۲] یعنی هر کس یک نفر را بکشد، گویا همه را کشته و هر کس یک نفر را از مرگ نجات دهد، گویا همه را نجات داده. دو نمونه عینی برای این آیه در قرآن هست، یکی برادری که نگذاشت یوسف را بکشند و باعث شد زنده بماند و از مرگ میلیون‌ها نفر در قحطی سالهای آینده جلوگیری کند. نمونه دیگر آسیه که نگذاشت فرعون موسی را بکشد و موسی منجی و حیات‌بخش بنی اسرائیل شد.

قَالُوا يَا أَيُّا نَا مَا لَكَ لَا تَأْتِنَا عَلَى يُوْسَفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ (۱۱) أَرْسِلْنَاهُ مَعَنَا غَدَّاً يَرْتَقَعُ وَيَلْعَنْ
وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ (۱۲)

بالاخره، پیش پدر آمدند و گفتند: پدرجان، چرا درباره یوسف به ما اطمینان نداری؟! ما که خیرخواه اوییم. فردا او را با ما راهی کن تا بگردد و بازی کند. ما کاملاً مراقبش هستیم! هرچه طبل، تهی‌تر، سر و صدایش هم بیشتر. آدم‌ها هم هرچه خبیث‌تر، ادعای پاکی‌شان بیشتر!

سوره یوسف درس سوءظن و بی‌اعتماد بودن به همه حتی نزدیکان می‌دهد. یعقوب به پسرانش اعتماد کرد، عزیز مصر به زنش زلیخا اعتماد کرد، یوسف به هم‌بندش اعتماد کرد، ... روز اول هم پدرمان به شیطان اعتماد کرد و سوگندش را راست دانست. بشر چه ضربه‌ها که از اعتماد نخورد! اصرار زیاد بر یک موضوع باید آدم را مشکوک کند که کاسه‌ای زیر

نیم کاسه است. در قضیهٔ یوسف هم برادران برای بردنش اصرار بسیار می‌کردند و استدلال زیاد می‌آورند.

عبارت "یَرَأْتُ وَيَلْعَبُ" نشان می‌دهد که انسان نیازمند تفریح و ورزش است. تنها با این استدلال بود که یعقوب مجاب شد که یوسف را همراهشان بفرستند.

امیر مؤمنان (ع) در نهج البلاغه می‌فرمایند مؤمن باید وقتی را به تفریح اختصاص دهد تا بتواند اوقاتی را هم صرف عبادت و اطاعت کند. یعنی قوت طاعت در بهجت تفریح، تحصیل می‌گردد.

قالَ إِنَّى لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذَهَّبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الظُّبَابُ وَأَتَقْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ (۱۳)

یعقوب گفت: یوسف را که ببرید دلم تنگ می‌شود و از این می‌ترسم که وقتی حواستان به او نیست، گرگ او را بخورد!

مجمع‌البیان از رسول خدا (ص) روایت می‌کند که به فرزنداتان دروغ تلقین نکنید که دروغ‌گو خواهند شد.

قصص راوندی از رسول خدا (ص) روایت می‌کند که دروغ گفتن را به کسی تلقین نکنید که در دروغ او شریکید. چنانکه پسران یعقوب نمی‌دانستند که گرگ انسان را می‌خورد تا اینکه پدرشان این مطلب را به آنها یاد داد. طبق مضمون این روایات، یعقوب در اینجا به فرزندان خطاکارش، القای حجت کرده. یعنی اصطلاحاً یادشان داده که چه بگویند. این، نمونهٔ دیگری است که کلام، خلق شده و دردرس بپا می‌کند. چنانکه در حدیث است که البلاء موکل بالمنطق.

در روایت دیگری از رسول خدا (ص) هست که یعقوب از آنچه می‌ترسیده سرش آمد و هر کس از هرچه می‌ترسد خدا سرش می‌آورد: من أَخَافُ شَيْنَا سُلْطَهُ اللَّهِ عَلَيْهِ. پس نباید از چیزی جز خدا ترسید!

وابستگی یعقوب به یوسف در این آیه هویاست و خود وابستگی، سرنوشت انسان را با حزن قرین می‌سازد. خود یعقوب هم می‌گوید: إِنِّي لَيَحْزُنُنِي... همین حزن، سالها بطول انجامید و

یعقوب را پیر و نایینا ساخت. گویا آدمی روی هرچیز که حسّاس است، روی همان آزمون می‌شود. یکی از اساتید ما می‌فرمود یکی از سُتّهای خدا این است که تا می‌بیند بندۀ مؤمنش به چیزی دل بسته، می‌زند آن چیز را می‌شکند تا بندۀ مؤمنش فقط مال او باشد. خداوند قهّار است و روی بندگان مؤمنش غیرت به خرج می‌دهد.

در روایتی است که چرا یعقوب وقتی یوسف را به برادران می‌سپرد، مثل آیه ۶۴ همین سوره نگفت: فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَوْحَمُ الرَّاحِمِينَ [سوره یوسف : ۶۴]؟! این عبارت را چند ده سال بعد وقتی بنیامین را به آنها می‌سپرد تا با خود به مصر ببرند فرمود. در این آیه بنیامین را به خدا سپرده، اما سال‌ها قبل وقتی برادران می‌خواستند یوسف را به گردش ببرند، او را به جای خدا به آنها سپرد و شد آنچه که نباید می‌شد.

برخی از مفسّرین گفته‌اند یعقوب در خواب دیده بود که گله‌ای گرگ به گوسفند حمله می‌کند. از این رو گفت می‌ترسم که گرگ او را بخورد. اما گرگ‌ها خود برادران بودند و یعقوب خوابش را به اشتباه تعبیر کرده بود. در هر حال این سخن یعقوب اساس دروغ بعدی آنها شد.

قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذُّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذَا لَخَاسِرُونَ (۱۴)

گفتند: اگر در حضور برادران نیرومندی چون ما، گرگ او را بخورد! باید خیلی بی‌عرضه باشیم.

امان از کسانی که خود را قدرت‌مند میدانند، اما متّقی و امانت‌دار نیستند.

هرگز نباید به کسانی که به قدرت خود متّکی اند اعتماد کرد.

نکته‌ای که از فلتات لسان برادران یوسف در این آیه هویدا گشته و از پرده برون افتاده، اینست که از مرگ یوسف نگران نمی‌شوند. بلکه از نسبت بی‌عرضگی به خود در صورت مرگ یوسف، ابراز ناراحتی می‌کنند. نفسانیت آنها از این تعبیر، بخوبی پیداست.

فَلَمَّا ذَهَبُوا إِلَيْهِ وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبَّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتَبْتَئِنَهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ (۱۵)

پس، بعد از جلب رضایت پدر، یوسف را بردند، همگی با هم اجماع کردند که او را در غیابات چاه بگذارند. ما هم به یوسف وحی کردیم: از عاقبت این کار باخبرشان خواهی کرد. درحالیکه نمی‌فهمند!

راجع به کلمه "وَأَجْمَعُوا" امام صادق(ع) میفرماید: گمان نکنید اجماع امت بر امری، همیشه درست است؛ مگر نخوانده‌اید که یوسف را پیغمبرزاده‌ها با اجماع به چاه انداختند. از عبارت "أَوْحَيْنَا إِلَيْهِ" برمی‌آید که یوسف از همان بچگی، وحی دریافت می‌کرده یا الهامات قوی داشته. شاید هم در ته چاه، قفل دلش وا شده و نخستین وحی را دریافت کرده. یعنی زمانی وحی به او آغاز شده که از خانه دور افتاده و مورد بی‌مهری اطرافیان قرار گرفته. آری امداد الهی در لحظه‌های حساس به سراغ اولیای الهی می‌آید.

البته احتمالاً مراد از وحی در امثال این آیات وحی تشریعي جبرائیلی نیست بلکه الهام توسط ملائکه همراه انسان است. چنانکه نسبت به مادر موسی(ع) هست که: إِذْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمّكَ مَا يُوحَى [سورة طه : ۳۸]. انواع ساده‌تر وحی حتی شامل حیوانات هم می‌شود: وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ [سورة النحل : ۶۸]. خدا به زنبور عسل وحی کرد که چنین و چنان کن و عسل بساز. اما به نظر می‌رسد که وحی به یوسف، در دل چاه، چیزی بیش از الهام بوده و تصویری از آینده را دیده. چون به او می‌گویند: تو روزی از عاقبت این کار باخبرشان خواهی کرد. درحالیکه نمی‌فهمند!

این عبارت احتمالاً ناظر به آمدن برادران به مصر و دیدار با یوسف است که وزیر مصر شده، یوسف آنها را می‌شناسد اما آنها او را نمی‌شناسند: وَهُمْ لَا يَشْعُرونَ.

شاید هم عبارت "وَهُمْ لَا يَشْعُرونَ" توصیف حال برادران باشد در حین به چاه افکنند یوسف. یعنی چنین می‌کردند درحالیکه نمی‌فهمیدند دارند چه می‌کنند. چون مست نفس خویش بوده و عملشان برایشان زینت یافته بود. چنین مسخی حال همه ماست وقتی عزم کاری می‌کنیم و شیفتۀ آن کار می‌شویم؛ واقعاً بی‌شعور می‌شویم: وَهُمْ لَا يَشْعُرونَ

تفسیر برهان از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که از جبرئیل پرسیدم تو با این همه قدرت آیا هرگز خسته و ناتوان شده‌ای؟ جبرئیل پاسخ داد: بله زمانی که یوسف را در چاه انداختند،

خداؤند به من وحی کرد که ای جبرئیل، یوسف را دریاب! قسم به عزّت و جلالم اگر یوسف قبل از رسیدن تو به ته چاه برسد، نام تو را از دیوان فرشتگان محو خواهم کرد. پس من خیلی سریع فرود آمده و او را در بین آسمان و زمین گرفتم و در حفره دیواره چاه نهادم. یوسف سالم در آنجا فرود آمد و به برادرانش التماس می‌کرد و از آنها گله می‌نمود. من به یوسف گفتمن: یوسف، این حرف‌ها را کنار بگذار و مشغول دعا شو؛ بگو: یا مؤنس کل وحید، یا صاحب کل غریب، یا شاهد کل نجوى، بحق لا الله الا انت، اُنْ تَجْعَلْ لِي مِنْ امْرِي فَرْجًا وَ مُخْرِجًا، برحمتك يا ارحم الراحمين.

وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَتَكُونُ (۱۶) قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرْكُنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الدَّذْبُ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ (۱۷) وَجَاءُوا عَلَىٰ قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِيبٍ ... (۱۸)

سر شب، گریه کنان پیش پدر آمدند. به دروغ گفتند: پدرجان، ما رفته‌یم و سرگرم مسابقه بودیم و یوسف را در کنار وسایلمان گذاشته بودیم که گرگ او را درید و خورد! البته هر چقدر راست بگوییم باز هم حرفمان را باور نمی‌کنی!

آنها پیراهن یوسف را هم که به خونی دروغین آغشته بود، با خود آورده بودند! در تورات است که پیراهن یوسف را به خون بزغاله‌ای آغشته کرده بودند اما یادشان رفته بود آن را پاره کنند! یعقوب که چنین دید گفت چطور گرگ یوسف را خورد هم پیراهنش پاره نشده؟! گرگی به این بردباری تاکنون ندیده بودم.

از این آیه بر می‌آید که فریب اشکهای مردم را ناید خورد. گریه همیشه نشانه صداقت نیست. همچنین اصرار بر باور حرف، از نشانه‌های کذب است. انبیاء چنانکه قرآن توصیف می‌کند حرف حق را تنها باید ابراز کرده و اصرار بر پذیرش آن نداشته باشند.

تفسیر قمی روایت می‌کند که لاوی که برادر بزرگتر بود به آنها گفت: یعقوب پیامبر است و حقیقت را می‌فهمد؛ بگذارید غسل کنیم و نماز بخوانیم و به درگاه خدا تضرع کنیم تا این

جريان را از پدرمان مخفی سازد. چنین کردند و وقتی خواستند به نماز جماعت بايستند حیران شدند چون رسم آنها این بود که یکی پیش نماز می‌شد و ده تن دیگر به او اقتدا می‌کردند. گفتند چه کنیم که امام جماعت نداریم؟! لاوی گفت: ما خدا را امام خود قرار می‌دهیم. پس اینگونه نماز خوانند و گریه و زاری نمودند و گفتند پروردگارا این جريان را مخفی نگاه دار!

... قَالَ بَلْ سَوْلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْ إِنَّ فَصَبْرَ جَمِيلٍ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ (۱۸)

يعقوب گفت: نه! نفستان کاری زشت را برایتان آراسته. کاری که اکنون از من ساخته است، صبری جمیل است. در برابر ادعای شما هم، از خدا باید یاری خواست.

يعقوب با گفتن "امان از نفس شما" آنها را تلویحاً تکذیب می‌کند، اما دلیلی ندارد. لذا جز صبر راهی برایش نمانده. صبر جمیل که یعقوب به آن پناه برده، صبری است بی‌شکایت و با رضا به آنچه شده - چون نهایتاً به اذن خدا بوده - و با احتساب - یعنی به حساب خدا گذاشتن و یقین به مأجور بودن بخاطر صبر - و امید فرج داشتن.

پس صبر جمیل چهار ویژگی دارد: عدم شکایت به خلق، رضا به تقدیر خالق، احتساب أجر، و انتظار فرج.

يعقوب، در این آیه وظیفه خویش را صبر جمیل عنوان می‌کند، و از فحوای کلام خدا در این سوره برمی‌آید که در نهایت هم، موفق به صبر جمیل شده.

در این آیه فتنه‌ای که میان برادران برخواسته، به تسویل نفس آنها نسبت داده شده. تسویل نفس عبارتست از تحریف واقعیت و انحراف از تکلیف. چه وقت نفس موقّع به تسویل ما می‌گردد؟ وقتی خودبینی، جایگزین خدابینی شود. یعنی وقتی از دید خود بجائی دید وسیع الهی به وقایع نگاه کنیم و نفع عاجل خود را در آنها بجوییم. این نفع عاجل بدلیل بسته بودن زاویه دید، همیشه با نفع حقیقی و ابدی یکی نیست. لذا آدم هم واقعیت را نمی‌بیند، هم تکلیف خود را در آن اشتباه تشخیص میدهد.

واقعیت این بود که محبت یعقوب به یوسف، دخلی به برادران نداشت و آنها بجائی گدایی محبت، باید پی جلب رضایت خدا می‌بودند. حتی اگر محبت پدر را می‌خواستند، راهش به

چاه انداختن برادر و ستم کردن بر او نبود. گناه، آدم را از چشم خدا می‌اندازد و آدم از چشم خدا که افتاد از چشم همه می‌افتد؛ مضاف بر آنکه سعادت ابدی را از دست می‌دهد. پس وقتی تسویل رخ داد، آدم فراموش می‌کند بی چه باید باشد و چه چیز مهم است. چیزهای جدی را شوخی می‌گیرد و شوخی‌ها را جدی. سیاه را سفید می‌بیند و سفید را سیاه. و چون بدنبال کمال واقعی نمی‌رود، رنج بسیار می‌کشد و از سرابی که آب گمان می‌کرده، بهره‌ای نمی‌برد.

برای پیش‌گیری از تسویل باید فتیلهٔ خودخواهی را در خود پایین کشید. چطور؟ با کثرت طاعت، یعنی عبادت و خدمات.

عبارت "وَاللَّهُ الْمُسْتَعَنُ عَلَىٰ مَا تَصْفُونَ" از عبارات کلیدی و جوامع‌الكلم این سوره است. یعنی وقتی با غدر یا آزار دیگران روبرو می‌شویم، بهترین کار رها کردن آنها و به خدا پناه بردن و از خدا یاری خواستن است. این کار متمم صبر است.

این آیه در سوره انبیاء هم مشابهی دارد: قَالَ رَبُّ الْحُكْمِ بِالْحَقِّ وَرَبُّنَا الرَّحْمَنُ الْمُسْتَعَنُ عَلَىٰ مَا تَصْفُونَ [سوره الأنبياء : ۱۱۲]. خدایا، بین من و این‌ها به حق حُکم کن. آری، پروردگار ما مهربان است و برای زخم‌زبان‌هایتان باید از او کمک گرفت.

قصص جزایری از امام صادق (ع) روایت می‌کند که اندوه و حزن یعقوب در فراق یوسف بسیار بود. چون یعقوب کلمه استرجاع یعنی إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ راجعون را نمی‌دانست. برای همین پیوسته می‌گفت "یا أَسْفًا عَلَىٰ يُوسُفَ".

وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدَلَّى دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشَّرَىٰ هَذَا غُلَامٌ وَأَسْرُوهُ بِضَاغَةٍ وَاللَّهُ عَلَيْهِ بِمَا يَعْمَلُونَ (۱۹)

کاروانی از راه رسید. شخصی که وارد بود را سراغ آب فرستادند. به محض اینکه دلوش را بالا کشید، فریاد زد: بشارت! پسر بچه‌ای!

پس به‌قصد فروش، یوسف را اسیر کردند و پنهانی با خود برdenد. و خدا آگاه بود به آنچه می‌کردند.

"وارد" کسی است که مسئول سور و سات کاروان است. اصولاً مبادر فعل را وارد گویند یعنی به کار وارد است و از پس آن بر می‌آید.

برادران یوسف را در چاه انداختند و کاروانیان نیز او را از آن سرزمین ربوتدند و با خود برند تا بعنوان برده‌ای بفروشند. عبارت "وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ" بر قبح عمل کاروانیان گواه است.

وَشَرَفُهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الْأَهِدِينَ (۲۰)

در مصر، او را به مبلغ ناچیز چند درهم، فروختند و در فروشش بهقیمت بیشتر، پافشاری نکردند.

علت پافشاری نکردن آنها در فروش یوسف به قیمتی بالاتر آن بود که یوسف را دزدیده بودند و می‌ترسیدند که اگر در فروشش تعلل کنند، مطلب فاش شود و صاحب اصلی یوسف پیدا شود. لذا باید زودتر از شر یوسف راحت می‌شدند.

جلد هجدهم مستدرک است امام رضا(ع) روایت می‌کند که ثمن بخس که یوسف را به آن فروختند بیست درهم بود، به ارزش سگ شکاری.

جلد هفتم بحوار الأنوار از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که "درهم" را از این جهت درهم گفتند که خانه اندوه است: دار هم. کسی که درهم جمع کند و در راه خدا انفاق ننماید گرفتار هم دنیا و آخرت خواهد شد.

وَقَالَ الَّذِي أَشْرَأَهُ مِنْ مَصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَى أَنْ يَنْتَعَنَا أَوْ تَتَخَدَّهُ وَلَدًا وَكَذِيلَكَ مَكَنًا لِيُوْسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِتُعْلَمَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْمَلُونَ (۲۱)

صدراعظم مصر که او را خریده بود، به همسرش زلیخا سفارش کرد: حواست خوب به این بچه باشد؛ فکر می‌کنم به درمان بخورد، شاید هم او را فرزندخوانده خود کردیم. اینچنین یوسف را در زمین جایگاه دادیم تا تأویل احادیث به او بیاموزیم. خدا بر کار خود مسلط است؛ اما بیشتر مردم این حقیقت را درک نمی‌کنند.

از تورات و نقل مفسّرین بر می‌آید که آن شخص صدراعظم(عزیز) مصر بوده و در آنجا خدموشم و ثروتی داشته، اما صاحب فرزند نمی‌شده.

راجع به تأویل احادیث گفتیم که پیش‌بینی حادث آینده است و دانستن احکام تقدیر با توجه به خواب یا روند فعلی حادث.

عبارت "وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أُمْرِهِ" از زیباترین عبارات این سوره بلکه کل قرآن است که باید کتیبه کرد و تا ابد بر طاقچه دل نهاد. از تنمۀ آن یعنی "وَلِكُنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ" هم برمی‌آید که عبارت "وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أُمْرِهِ" عبارت غریبی است و جایش در دلها خالی!

عبارت "عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أُؤُلَئِكَ تَنَحَّدُهُ وَلَدًا" یک جای دیگر هم در قرآن از زبان آسیه همسر فرعون آمده، وقتی که گهواره موسی را از آب گرفتند. وقتی خدا در دلها چنین می‌اندازد، وقتی عزّت کسی را اراده کرده.

زیرستان را دست کم نباید گرفت، حاکمان آینده را خدا از میان همین‌ها برمی‌گزیند. همچنین به زیرستان باید نیکی نموده و مرحله به مرحله آنها را آزمود و به آنها اعتماد کرد و بالا کشیدشان، این شیوه در دراز مدت به نفع انسان است. آنچه را ما شانس و تصادف برای افراد می‌نامیم در واقع برنامه از پیش تعیین شده خدادست.

وَلَمَّا بَلَغَ أَشْدَهَ آتِينَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذِلِكَ نَجْرِي الْمُحْسِنِينَ (۲۲)

وقتی یوسف به رشد کافی رسید، به او حکمت و دانش بخشیدیم. این طور به نیکوکاران پاداش می‌دهیم.

مراد از "بَلَغَ أَشْدَهَ" بلوغ جسمی و فکری است و قاعده‌تاً باید در اینجا حوالی بیست سالگی مراد باشد.

حکمت، به کاربردن علم و رسیدن به حُکْم و حلّ مسأله است. مثلاً فیزیک یک علم است با فرمولهای بسیار، اما اینکه مسأله مرا کدام فرمول و چگونه حل می‌کند، حکمت است. عالمان بی‌حکمت بسیارند، آنها بسیار میدانند اما نمی‌دانند علت بدختی‌شان در زندگی چیست و راه حل اختصاصی اش کدام است؛ گرچه می‌توانند ساعتها راجع به علل بدختی

سخنرانی کنند! پس علم با حکمت فرق دارد و البته هر دو برای سعادت لازم‌اند؛ متنهای حکمت روی علم سوار می‌شود.

خداؤند نیکوکاری را با علم و حکمتی که به آنها می‌دهد، جزا می‌دهد. البته پاداش نیکی بسیار است و علم و حکمت، دوتا از آن پاداش‌های است.

سالها گذشت:

**وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي تَبْيَثِهِ عَنْ نَسْبِهِ وَعَلَقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذُ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي
أَحَسَنَ مَنْوَايِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ (۲۳)**

زیخا که یوسف در خانه او بود به دنبال مراوده نامشروع با او بود! پس در فرصتی مناسب، درها را غفل کرد و به یوسف گفت: بیا که مال توأم! یوسف گفت: پناه بر خدا! خدا مرا بزرگ کرده و گرامی‌ام داشته. هماناکه ستم‌کاران رستگار نمی‌شوند.

در این آیه یوسف خدا را رب خویش معرفی می‌کند. یعنی کسی که او را در آغوش پُرمهرش پورش داده و سر سفره خودش بزرگ کرده. دلیل بندگی و اطاعت از خدا هم اینست که او رب و ما مریوب اوییم. خلاف رضای خدا عمل کردن، ظلم به نفس و نمکان شکستن است. برخی مفسرین "رب" در "إِنَّهُ رَبِّي أَحَسَنَ مَنْوَايِ" را عزیز مصر دانسته‌اند و گفته‌اند یوسف گفته چطور به ولی‌نعمتم، عزیز، که اینقدر به من خوبی کرده خیانت کنم؟! این وجه گرچه در جای خود صحیح است اما عمق ایمان و معرفت یوسف را نشان نمی‌دهد و دور از شأن یوسف است که به عزیز مصر "ربی" بگوید.

عبارت "معاذ الله" ذکر استعاده به خداست و سزاوار نیست که مهجور باشد. مؤمنین باید این لفظ را ذکر اوقات خطر خویش قرار دهند و بوسیله آن به خدا پناه ببرند. "معاذ الله" از "اعوذ بالله" ابلغ است زیرا ذکر محض است و اصلاً ذاکر در آن مطرح نیست. تفاوت این دو مثل تفاوت "سبحان الله" است با "أُسْبَحَ لِلَّهِ".

وقتی همه درها را روی آدم بینندن، قدر "معاذ الله" روشن می‌شود. در پناهندگی به خدا دری است که هرگز بسته نمی‌شود.

تفسیر کشف الاسرار گوید که وقتی زلیخا گفت بیا که من مال توام یوسف به او پاسخ داد که تو مال شوهرت هستی و من مال خدا.

در این آیه به دو علت عشق‌آفرین اشاره شده، یکی بودن زن و مرد نامحرم به مدت مديدة در یک مکان؛ و دوم، مراوده یعنی هم‌کلام شدن با هم. عشق به تدریج بوجود می‌آید و آدم را اسیر می‌کند.

وَلَقَدْ هَمَّتِ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُنْزِهَانَ رَبِّهِ كَذِلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ (۲۴)

زلیخا قصد یوسف کرد تا تصمیمش را عملی کند. یوسف هم اگر چشم دلش به برهان الهی بینا نشده بود، قصد او می‌کرد و تسلیم خواسته‌اش می‌شد. اینچنین سوء و فحشاء را از او بگرداندیم. براستی که او از بندگان خالص ما بود.

برهانی که خدا به یوسف الهام کرد همان است که در آیه پیش آمده، یعنی: **إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَى إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ**. منتهی به نحو علم حضوری و یقین شهودی که باعث سکینه او شد و حفظش کرد و نگذاشت شهوت بر او غالب شود. یعنی انبیاء و اولیاء مثل بقیه آدمها شهوت و غصب دارند اما نور ایمان که از آن تعبیر به برهان رب شده، مانع آلوده شدن آنها به گناه می‌شود.

همین توجه به لروم بندگی خدا موجب صرف سوء و فحشاء از یوسف گشت. سوء مطلق بدی است و فحشاء در قرآن برای زنا و لواط یا مقدمات آنها بکار رفته که از رشتترین گناهانند و رشتی‌شان برای همه آدمها فاحش است. سوء خفیفتر از فحشاء است و شاید قصد زنا مراد باشد. خدا یوسف را هم از زنا نگاه داشته هم از قصد زنا. اما این تفسیر با آنجا که گفته یوسف نیز داشت به زلیخا مایل می‌شد و ممکن بود به گناه بیفتند نمی‌سازد. برای همین "هم" یوسف به زلیخا را بعضی از مفسرین غیر از هم زلیخا به او دانسته‌اند. "هم" زلیخا به یوسف روشن

است، اما هم یوسف به زلیخا را این دسته از مفسرین نه هم شهوت، بلکه هم غضب معنا کرده‌اند. یعنی وقتی زلیخا به یوسف میل کرد، یوسف در خشم شد و قصد تنبیه او نمود. اما عبارت "إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ" از بزرگترین فضائلی است که برای یوسف آمده. به شرط آنکه ضبط واقعی این کلمه "مُخْلَصِينَ" باشد، یوسف مقامی بلند دارد. چون مخلصین کسانی‌اند که در خلوص تلاش می‌کنند و مخلصین کسانی که خلوص آنها را خدا پذیرفته و خودش برعهده گرفته.

مقام مخلصین، مأمور به است: هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهٌ إِلَّا هُوَ فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ [سوره غافر : ۶۵] و انسان باید اختیاراً و در اثر استمرار عبادت بدان نائل شود. گرچه گهگاه در کوران حوادث، اضطراراً بدان نائل می‌شود: وَإِذَا غَشِيَّهُمْ مَوْجٌ كَالظَّلَلِ دَعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ [سوره لقمان : ۳۲]. اما این خلوص اضطراری دوامی ندارد و فراموش انسان می‌شود. آدم باید در اثر تغکر، با نور معرفت، در خود اضطرار اختیاری ایجاد کند و فقر مدام خویش را وجودان کند تا بتواند همیشه، حتی در ساحل سلامت، مثل کشتی شکستگان دعای خالصانه کند. در هرحال تحصیل خلوص مأمور به است ولی حصولش کم اتفاق می‌افتد و اگر افتاد، آدم می‌شود از مخلصین که از سوء و فحشاء معصوم است و خصائص دیگری دارد از جمله: از کید شیطان در امان است(ص: ۸۳).

از خطرات قیامت و دوزخ برکنار است(صفات: ۷۴).

از حساب و کتاب فارغ است و بی حساب به بهشت میرود(صفات: ۴۰).

به شناخت واقعی خدا نائل می‌شود(صفات: ۱۶۰).

راجع به عبارت "لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ" جلد دوازدهم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که زلیخا وقتی می‌خواست قصد سوء خود را عملی کند به یوسف گفت: صبر کن؛ می‌خواهم روی بتی را که در گوشۀ اتاق است، پیوشانم؛ تا ما را نبینند. یوسف خدا را در آن لحظه به یاد آورد و یقین کرد که خداوند او را می‌بینند، پس از چنگ او گریخت.

راجع به عبارت "لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفُحْشَاءَ" صدوق در امالي از امام رضا(ع) روایت می‌کند که فحشا، زناست و سوء، قتلی که ممکن بود رخ دهد و یوسف زلیخا را بکشد.

وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدِّثْ قَمِيصُهُ مِنْ ذُبْرٍ وَلَيْلًا سَيَّدَهَا لَدَى الْبَابِ قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ إِاهْلَكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۲۵)

یوسف برای فرار به طرف در خروجی دوید و زلیخا به دنبالش. او برای گرفتن یوسف، پیراهنش را از پشت کشید و از بالا تا پایین پاره کرد. ناگهان دم در با شوهرش روبه رو شدند! زلیخا پیش‌دستی کرد و گفت: جزای کسی که به همسرت قصد بدی داشته، چیست؟! جز زندانی شدن یا شکنجه؟

گفته‌اند چون عشق زلیخا نسبت به یوسف عشق حقیقی نبود بلکه مجازی و ناشی از هوس بود، در تنگنا، یوسف را فدای خود کرد و تقصیر را گردن او انداخت.

این آیه اشاره به اینست که مجرم برای تبرئه خود احساسات جمع را تحریک می‌کند و اتهام را متوجه دیگران می‌کند، لذا نباید فریفته او شد و باید مطالبه دلیل و بینه کرد.

قَالَ هِيَ رَاوِدَتْنِي عَنْ نَفْسِي وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبْلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ (۲۶) وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ ذُبْرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۲۷)

یوسف گفت: او بود که دنبال رابطه نامشروع با من بود. شخصی از خانواده زلیخا هم این‌طور نظر داد: اگر پیراهن یوسف از جلو پاره شده، زلیخا راست می‌گوید و یوسف دروغگوست. و اگر پیراهنش از پشت پاره شده، زلیخا دروغ می‌گوید و یوسف راستگوست.

مشهور است که آن شاهد، طلفی بوده که در گهواره به اذن خدا زبان به سخن گشوده و چنین گفته. هرکس بوده، مشخص است که چنین سخنی حکمت است و خدا بر زبانش جاری ساخته.

شاید هم کلمه شاهد اشاره به مقام معنوی و باطنی آن فامیل زلیخا داشته باشد. یعنی او یکی از اولیاء خدا بود که مقام شهادت بر خلق داشت.

نکته جالب این است که یوسف ابتدا به کلام نکرد و نخواست آبروی زلیخا را ببرد، بلکه فقط وقتی زلیخا به دروغ او را متهم کرد، به دفاع از خود برخاست و حقیقت را گفت. شاید اگر

زليخا حرفی نمی‌زد و آنها مطرح نمی‌کرد، یوسف هم سکوت می‌کرد و مطلب را سربسته می‌گذاشت.

جالب است که هم پاکدامن‌ترین زن که مریم است متهم به زنا شد و هم پاکدامن‌ترین مرد که یوسف است. اما در نهایت عصمت آنها برای مردم مشخص گردید.

پیراهن یوسف در این قصه چند جا نقش‌آفرینی می‌کند. یکی پاره نشدن پیراهن اوست و قتنی مدعی بودند گرگ یوسف را خورده؛ یعقوب گفت پس چرا پیراهن پاره نشده؟! دوم در اینجا که پاره شدن پیراهن دلیل عصمت یوسف است. سوم، پیراهن یوسف در اوآخر داستان او از مصر به کنعان فرستاده می‌شود و باعث بینایی یعقوب می‌گردد.

ماجرای پیدا شدن شاهدی از غیب، از مصاديق نصرت غیرمنتظره خداست که شامل مؤمنین می‌گردد: **وَمَنْ يَقِنَ اللَّهَ بِجُعْلِ لَهُ مَحْرَجًا وَبَزُوفَهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بِالْعُمُرِهِ [سورة الطلاق : ۳]**. هر که تقوی پیشه کند خدا از گرفتاریها نجاتش می‌دهد و از جایی که گمان نمی‌کند روزی اش می‌دهد. هر کس بر خدا توگل کند، خدا برایش بس است. خدا کارش را پیش می‌برد.

فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قُدْمَهُ دُبُّرِ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدِكُنَّ عَظِيمٌ (۲۸)

همین که شوهر زليخا دید که پیراهن یوسف از پشت پاره شده، گفت: تمام ماجرای از حیله شما زن‌ها آب می‌خورد و حیله شما حیرت‌آور است!

عبارت **إِنَّ كَيْدِكُنَّ عَظِيمٌ** گرچه از زبان عزیز مصر است اما بنای خدا در قرآن چنین است که وقتی جمله‌ای را از کسی نقل می‌کند و آن را رد نمی‌نماید یا قید نمی‌زند و تعديل نمی‌کند. آن جمله مورد تایید خداست گویا که خدا فرموده. در نتیجه طبق این آیه خداوند کید زنان را عظیم دانسته. یعنی از کید آنها باید به خدا پناه برد.

این آیه نشان می‌دهد که در قضاویت، نه گفته‌های شاکی و متهم، بلکه مدارک، قرائی، و شهادات باید ملاک عمل باشند.

در این آیه کید زنان عظیم دانسته شده، درحالیکه در آیه "إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا" [سوره النساء : ۷۶] کید شیطان ضعیف دانسته شده. فیض کاشانی می‌گوید چون زن با عشوه و ملاحظت و ابراز محبت وارد می‌شود و علی الدوام مرد را به سمتی که می‌خواهد سوق می‌دهد، لذا از مکر زنان نایاک باید ترسید که حیله آنها خطرناک است.

برهان از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که مکر زنان از مکر شیطان عظیم‌تر است؛ زیرا خدا فرموده کید شیطان ضعیف است (نساء: ۷۶).

يُوْسُفُ أَغْرِضَ عَنْ هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ إِنَّكَ كُنْتَ مِنَ الْخَاطِئِينَ (۲۹)

یوسف، از این ماجرا درگذر! و تو ای زلیخا، برای گناهت آمرزش بخواه که واقعاً خطا کردی. عزیز مصر که آبروی خانواده خود را در خطر می‌دیده به غلامش توصیه کرده که این قضیه را ندید بگیرد و به زنش توصیه کرده که استغفار کند اینکه او را به استغفار فراخوانده نشان می‌دهد که طلب غفران از پروردگار در میان آنان معروف و شناخته شده بوده. بنابراین خداشناسی در فرهنگ مصر وجود داشته گرچه کاهنان بت‌هایی تراشیده و بازار آنها را گرم کرده و مردم را با آنها می‌چاییدند! اما فطرت مردم - چنان که باید - بر محور توحید می‌گشته. ممکن هم هست استغفار را در اینجا معدرت خواهی از دیگران معنا کنیم؛ اما استغفار در قرآن هرگز اینگونه استعمال نشده.

اینکه عزیز همسرش را خطاکار می‌داند نشان می‌دهد که بعضی از گناهان مثل خیانت در زناشویی فطرتاً قبیح است و در تمام اعصار و امصار مذموم بوده.

عزیز مصر فرد عادل و خوش‌نیتی بوده و جملاتش همه حکمت است. همین دو عبارت "أَغْرِضْ عَنْ هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ" که به یوسف و زلیخا گفته بهترین راه حل برای چنین مسائلی است. سر این قضایا را باید زد و نگذاشت بر ملا شوند و آنکه خطا کرده باید بین خودش و خدا توبه کند.

ماهها گذشت:

وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأُتُ الْغَرِبِيِّ تُرَاوِدُ قَاتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَّفَهَا حُبًّا إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (۳۰)

زنانی در شهر زبان به سرزنش زلیخا گشودند و گفتند: همسر عزیز مصر از بردہاش کام می خواهد و عشق آن بردہ دلش را بردہ! او را سخت در گمراهی می بینیم. با توجه به آنکه یوسف و زلیخا در آن روز کذایی با عزیز مصر روپرو شدند و شاهدی با حکممش قضیه را فیصله داد، این واقعه از دید اهل خانه عزیز پنهان نبوده فلهذا کم کم از خانه به بیرون درز کرده است. شاید هم زلیخا که مفتون عشق یوسف بوده، اینجا و آنجا از یوسف سخن می گفته و راز دلش را آشکار می کرده. در هر حال این راز کم کم ورد زبان ها گشته و در شهر پیچید و زبان ها به ملامت زلیخا دراز شد.

(ثواب تفسیر سوره یوسف را هدیه می کنم به حضرت معصومه سلام الله علیها. قم، شب عرفه سال ۱۴۴۱)

این "ضلال مبین" را که بخاطر عشق یوسف، به زلیخا نسبت میدهند، پیشتر برادران هم به یعقوب بخاطر عشقش به یوسف نسبت دادند.

فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمُكْرِهٖنَ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَكَّأً وَأَتْتُ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْتُهُ أَكْبَرْتُهُ وَقَطَعْنَ أَيْدِيهِنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هُذَا بَشَرًا إِنْ هُذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ (۳۱)

زلیخا که زخم زبانشان را شنید، در پیشان فرستاد. برای پذیرابی از آنها میوه ای آماده کرد و به دست هریک از آنها کاردی داد. بعد، به یوسف دستور داد: وارد مجلس شو! همین که یوسف را دیدند، همه محو جمال او شدند و بی اختیار به جای میوه دستهایشان را بریدند و گفتند: جل الخالق! این که بشر نیست! فرشته ای باوقار است!

مقصود از "مکرهن" دشمنی زنان با زلیخا و بدگویی از او از روی حسادت است. زلیخا دید بهانهٔ خوبی به دست آنها افتاده و به خاطرش پشت سرش بد می‌گویند، لذا مجلسی ترتیب داد تا آنها را با یوسف مواجه کند.

"مُتَّكَأً" را اکثراً مُتَّكَأً یا پشتی معنی کرده‌اند، اما برخی گفته‌اند "مُتْكَأً" است، به معنای تُرنج. که یکی از مرکبات است و در خطه مصر به این نام نامیده می‌شود.

"آَكْبَرَةُ" یعنی یوسف را بزرگ و با حشمت یافتند. جمال یوسف چنان در دلشان جلوه کرد که شکوهمندش یافتند و از خود بی‌خود شدند و دستان خود را بریدند: وَقَطَعُنَ أَيْدِيهِنَّ. تصوّر چنین چیزی برای ما مشکل است و در تاریخ هم یکبار بیشتر رخ نداده. برای همین برخی در مقام انکار گفته‌اند "قَطَعُنَ أَيْدِيهِنَّ" تمثیل است، یعنی از ملامت زلیخا دست کشیدند.

"حَاسَ لِلَّهِ" عبارتی تعویذی است به معنی پناه بر خدا. اما برخی آنرا تنزیه‌ی معنا کرده‌اند، و گفته‌اند سبحان الله معنی می‌دهد؛ بعضی هم تحمیدی معنی اش کرده‌اند، یعنی تبارک الله. اما همانطور که گفتیم درست‌تر است که نوعی عوذه باشد، چون حاش از حاشیه و تحاشی می‌آید یعنی کناره‌گرفتن. پس حاش‌له یعنی در کنار خدا پناه می‌گیرم. از این عبارت برمی‌آید که مردم مصر، پیش از فراعنه، خدای واحد را می‌شناختند.

عبارت "مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكُ كَرِيمٌ" مبالغه‌ای است زنانه و شاعرانه در وصف یوسف. این ماجرا نشان می‌دهد که نباید کسی را بخاطر عشق و دلبستگی ملامت کرد، زنان یک لحظه جمال یوسف را دیدند و بی‌اختیار شدند، پس زلیخا که دائم با یوسف بود چه می‌کشید! در این ماجرا، بریدن دست، کفاره ملامت کردن دانسته شده. هر کس دیگران را ملامت کند، خودش گرفتار می‌شود و دستش بخون خود آلوده می‌گردد.

از ماجراهای یوسف دانسته می‌شود که جمال، که کمالی خداداد است، می‌تواند سبب دردرس شود. فقط جمال ظاهر اینچنین نیست و سایر کمالات هم اگر مستور و محتجب نشوند، باعث دردرس می‌شوند. همه مردم بدنبال اظهار یا تظاهر به کمال‌اند، غافل از اینکه جای کمال در دنیا، در ته چاه است و کنج زندان!

وظیفهٔ ما احتجاب کمال و اظهار ایمان و تقواست، نه بر عکس.

**قَالَتْ فَذِكْرُنَّ الَّذِي لُمْتُنِي فِيهِ وَلَقْدْ رَاوَدُتُهُ عَنْ نَفْسِهِ قَاتِنَعَصَمْ وَلَئِنْ لَمْ يَفْعُلْ مَا أَمْرَهُ لَيُسْجَنَّ
وَلَيَكُونَنَا مِنَ الصَّاغِرِينَ (۳۲)**

زیخا گفت: این است همان کسی که به خاطرش سرزنشم می‌کردید! بله من از او کام می‌خواستم؛ ولی او خود را نگهداشت. اگر به آنچه می‌خواهم تن ندهد، نهایتاً زندانی و ذلیل می‌شود!

این خط و نشان را زلیخا برای یوسف در حضور زنان کشید، طوریکه یوسف بشنود. برای همین در آیه بعد یوسف رو به خدا کرده و از خدا می‌خواهد که او را از کید زنان نگاه دارد. عبارت "استعصم" که راجع به یوسف به کار رفته عبارتی به جا و درس آموز است. البته نشان می‌دهد که دنیا جایی نیست که عصمت و بی‌گناهی همیشه مصونیت دهد و چه بسا آدمهای معصوم و بی‌گناه که راه کمالشان از زندان می‌گذرد و سرنوشتشان زندان است.

ماجرای یوسف نشان می‌دهد که عاشق شکست خورده، چقدر می‌تواند خطرناک باشد.

**قَالَ رَبُّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيْيِ مَمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنْ مِنَ
الْجَاهِلِينَ (۳۳)**

یوسف به خدا گفت: خدایا، زندان برایم خوشایندتر است تا کار رشتنی که به آن دعوت می‌کنند. اگر نیرنگ آنها را از سرم باز نکنی، به آن‌ها رغبت پیدا می‌کنم و از جاهلان می‌شوم.

عبارت "کیدهُنَّ" نشان می‌دهد که یوسف که قبلاً گرفتار زلیخا بوده، پس از آنکه زلیخا به همه نشانش داده، گرفتار کید زنهای دیگر هم شده؛ تا جایی که حاضر شده زندان را ترجیح دهد.

از رسول خدا(ص) روایت است که در عجبم از یوسف که چرا چنین دعا کرد؟! او با این دعا از خدا زندان خواست. می‌توانست بگویید: خدایا به من عافیت بده و کید آنها را از من باز دار.

در داستان یوسف به چند مورد بر می‌خوریم که تقوّه به چیزی، یعنی بر زبان آوردن آن باعث جذبیش به سرنوشت و خلق آن در خارج شده. اولی نقل خواب یوسف با پدر که تأویل آن پس از سالها محقق شد؛ دومی ماجرای گرگ که به آن اشاره شد؛ و سومی زندان. اولی رؤیا بود و یوسف در خفا با پدر گفت؛ دومی گمان بود و یعقوب با پسران در علن باز گفت؛ سومی نوعی نفرین در قالب ترجیح بود که یوسف در خلوت خود با خدا بر زبان آورد؛ و همگی خلق شدند. در ادامه داستان نمونه‌های دیگری از خلق کلام خواهد آمد از جمله پیشگویی یوسف راجع به آینده آن دو زندانی و نیز سرنوشت مصر. از این آیه بر می‌آید که بر زبان جاری کردن کلمات چقدر خطیر است و سرنوشت انسان را دست‌کاری می‌کند و ممکن است خطراتی برای او به وجود آورد. از اینجا اهمیت عبارت "لاتقصص" که در آغاز سوره به آن اشاره شد، مشخص می‌شود. قصه یوسف، قصه تقصیص و خطرات آن است. در اولی تقصیص، کید آفرید و در دومی، کید را سامان داد و در سومی، به عنوان عدیل کید، یوسف را به زندان انداخت. رسول خدا(ص) فرموده: إِنَّمَا يُنَزَّلُ مِنَ السَّمَاوَاتِ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ بَلِّغُوا إِلَيْهِ مِنْ أَنْفُسِهِمْ مَا كَانُوا يَكْفُرُونَ [سوره الأعراف: ۱۷۶].

عبارت "أَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ" نشان میدهد که رابطه نامشروع، قبل از هرچیز فهم و درایت را از انسان می‌گیرد.

فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَّفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۳۴)

خدا هم دعاиш را اجابت کرد و شریان را از سرش کوتاه کرد؛ آری خدا شنواری دعاها و دانای نیازهاست.

دعای یوسف از همان طریقی که خودش خواسته بود مستجاب شد یعنی زندان. خداوند معمولاً همان را که انسان خواسته به او می‌دهد: وَقَالَ رَبُّكُمْ اذْعُونِي أَسْتَحْبَ لَكُمْ [سوره غافر: ۶۰].

پس، در خواسته‌ها باید دقّت و ظرافت و لطافت به خرج داد و چیزی را که تهاش برای انسان ناپیداست، نخواست. این نکته زبان انسان را از دعا کوتاه می‌کند الا دعاها بی که عافیت در آنها موج می‌زند مانند دعاها بی که از زبان انبیاء در قرآن آمده یا دعاها می‌مانند مأثوری که به سند صحیح به معصومین (ع) ختم می‌شود. چقدر زیبا خداوند به نوح (ع) فرموده: یا تُوْحُّ إِنَّهُ لَيَسَ مِنْ أَهْلَكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيَسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهَلِينَ [سوره هود : ۴۶] ای نوح پسرت اهل نیست، او ناصالح است. آنچه را که بدان علم نداری از من مخواه. من نصیحتت می‌کنم تا از جاهلان نباشی.

ثُمَّ بَدَا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوْا الْآيَاتِ لَيْسُ جُنَاحَةً حَتَّىٰ حِينَ (۳۵)

سرانجام، پس از دیدن شواهد، به نظرشان رسید که برای مدتی یوسف را زندانی کنند! مقصود از "الآیات" در این آیه شواهد پاکدامنی یوسف نیست، چون از اول برای آنها معلوم بوده؛ بلکه دیدن مصلحت و لحاظ کردن آن است. آنها دیدند که بهترین کار برای فرونشاندن غائله رسوایی و محو کردن حاشیه‌هایی که به وجود آمده و پایان دادن به شایعاتی که بر سر زبان‌ها افتاده، دور کردن یوسف از محیط است. لذا با اتهامی ساختگی برای مدتی او روانه زندان کردند تا از شرّش خلاص شوند. اما یوسف از یادها رفت و مدت‌ها در زندان ماند. آنهم یوسفی که همیشه در نظرها بود و فکرها را به خود مشغول می‌کرد.

جلد دوازدهم بحار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می‌کند که پس از آنکه زلیخا، یوسف را به همه نشان داد، هریک از زنان بزرگ مصر، پنهانی برای یوسف پیکی می‌فرستاد و یوسف را به خود دعوت می‌کرد و یوسف پیوسته آزده خاطر و مضطرب می‌گردید. عاقبت رو به خدا کرد و از خدا زندان خواست.

همان کتاب از امام رضا (ع) روایت می‌کند که یوسف در زندان به درگاه خداوند نالید و شکایت کرد و گفت: پروردگارا من چگونه مستحق زندان گشتم؟! خداوند به او وحی فرمود: تو خود به اختیار خویش زندان را برگزیدی، آنگاه که گفتی "رَبُّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونِي إِلَيْهِ". چرا نگفتنی: "العافية" أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونِي إِلَيْهِ.

علال الشرایع روایت می‌کند که مردم در مسجد کوفه با هم منازعه می‌کردند که چرا امیرالمؤمنین با سه خلیفه اول مقائله ننمود؟! حضرت امیر(ع) که شنید فرمود: من از یوسف تبعیت کردم، وقتی فرمود "رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ". وصیّ به انزوا و عدم تعزض به دیگران سزاوارتر است.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت می‌کند که جبرئیل در زندان به یوسف یاد داد که پس از هر نماز اینگونه دعا کند: اللهم اجعل لی فرجاً و مخرجاً و ارزقه من حیث احتسب و من حیث و لا أحتسب.

هفتة‌ها گذشت:

وَدَخَلَ مَعَهُ السَّجْنَ فَتَيَانٍ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَغْصِرُ حَمْرًا وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أَحْمَلُ فَوْقَ رَأْيِي خُبْرًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ بَيْتُنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (۳۶)

هم‌زمان با یوسف، دو جوان هم به زندان افتادند. روزی یکی‌شان گفت: من مدام خواب می‌بینم که دارم شراب می‌اندازم! آن یکی گفت: من هم مدام خواب می‌بینم روی سرم نانی حمل می‌کنم که پرنده‌ها به آن نوک می‌زنند و از آن می‌خورند! گفتند: تعبیر خوابمان را به ما بگو زیرا ما تو را از محسینین می‌بینیم.

از سیاق بر می‌آید که آن دو این خواب را مکرر می‌دیده‌اند. اینکه گفتند یوسف را از محسینین می‌بینند یعنی در حرکات و سکنات، و قول و فعل او، نیک‌فکری و خوش‌نیتی و نیکوکاری هویدا بوده.

راجح به اینکه آن دو زندانی یوسف را از محسینین نامیدند، نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت می‌کند که چون برای دیگر زندانیان جا باز می‌کرد و با آنها مهربان بود و بیماران را تیمار و مداوا می‌کرد.

گوییم: یعنی بدون مال و منال و در کنج زندان هم می‌توان نیکی کرد و از نیکوکاران بود. از جمله نیکی‌ها همین مشورت دادن به مردم است که در این آیه آمده.

قَالَ لَا يُأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِيهِ إِلَّا تَبَأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يُأْتِيَكُمَا ذِكْرًا مِمَّا عَلَمْنِي رَبِّي إِنَّ
تَرْكُتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ (۳۷)

گفت: غذایی که روزی شماست هنوز نرسیده، که شما را از تأویلش باخبر می‌کنم. این، از چیزهایی است که خدا علمش را به من داده. زیرا من از آینین جماعتی که خدا را باور ندارند و منکر آخرت‌اند، دوری گردیدام.

عبارت "لَا يُأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِيهِ إِلَّا تَبَأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ" از مشکل‌ترین عبارت این سوره است. برخی گفته‌اند چون تأویل خواب یکی از آن دو خوب نبوده، یوسف با این جمله میخواسته حرف را عوض کند، لذا کلام بی‌ربطی گفته. گوییم: حتی اگر چنین باشد، خدا نباید چنین حرفی را نقل می‌کرد. پس نقلش نشان می‌دهد که چنین نیست و در این کلام یوسف مطلب مهمی نهفته است.

شاید هم خواسته بگوید خواب‌تان را تعبیر نمی‌کنم و به جایش از غیب می‌گوییم که غذای فردایتان چیست. به همین قانع شوید و راجع به خواب خود کنکاش نکنید! این تفسیر، از قول اول پذیرفتنی‌تر است و اشکال لغو بودن کلام یوسف تا حدی مرتفع می‌شود. اما باز چنگی به دل نمی‌زند.

برخی گفته‌اند یوسف می‌گوید هر غذایی که قرار است برای شما در زندان بیاورند، آن که من پیشتر از غیب می‌گوییم که چه غذایی است. یعنی مراد از تأویل‌الاحادیث پیشگویی وقایع آینده است.

برخی گفته‌اند تأویل غذا، تأثیر آینده غذا بر باطن و روح انسان است و در اینجا یوسف می‌گوید من از اثر وضعی غذاها بر حالات شما مطلع‌ام. یعنی غذاها از طریق تأثیر در تصمیمات و توفیقات، در سرنوشت شما مؤثرند و من علم این امور را دارم.

برخی هم چنانچه ترجمه شد گفته‌اند یوسف با گفتن این جمله زمان خواسته تا خوابشان را تعبیر کند. یعنی گفته غذایی که روزی شماست هنوز نرسیده، که شما را از تعبیر خواب‌تان باخبر می‌کنم. اما چرا زمان خواسته؟ گفته‌اند میخواسته اول موعظه‌شان کند و توحید را بر

آنها عرضه نماید؛ گفته‌اند منتظر بوده تا تعبیر خواب آنها به او الهام شود چون علم تعبیر خواب الهامی است نه اکتسابی یعنی برای هر خوابی و هر کسی فرق می‌کند؛ گفته‌اند می‌خواسته آنها را تشنۀ علوم خود کند؛ گفته‌اند سیرۀ انبیاء حلم و تائی در جواب بوده و زود پاسخ دادن خلاف سیرۀ آنهاست. شاید هم همهٔ این وجوده درست باشد.

فقرهٔ "إِنَّيْ تَرَكْتُ مِلَّةً قَوْمٍ..." نشان می‌دهد که ترک مردم بی‌ایمان و آیین آنها باعث می‌شود که انسان مورد عنایت خدا قرار بگیرد و به علوم خاصی از طرف خدا مخصوص گردد، از جمله تأویل احادیث که چشم انسان را نسبت به آینده باز می‌کند. یعنی می‌فهمد که کار امروزش، غذای امروزش، و خواب امشبیش، چطور سرنوشت فردایش را می‌سازد. تأویل احادیث علم شناخت روند و قایع زندگی انسان‌هاست.

وَاتَّبَعْتُ مِلَّةً آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشَرِّكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ وَذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ (۳۸)

همچنین از دین پدرانم، ابراهیم و اسحاق و یعقوب، پیروی کرده‌ام. محال است که ما چیزی را شریک خدا قرار دهیم. نعمت یکتاپرستی از لطف‌های خدا بر ما و بر مردم است؛ ولی بیشتر مردم شکر نمی‌کنند.

عبارت "ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ" می‌گوید یکتاپرستی فضل خدا - به طور یکسان - بر خاندان نبوت و بر تمام مردم است. اما انبیاء و متابعین آنها این فضل را می‌پذیرند و پاس می‌دارند، در حالی که توده مردم یعنی اکثر آنها نسبت به آن ناشکرند.

ممکن هم هست که مراد از فضل، فضل نبوت باشد. یعنی نبوت فضیلی بر ما و از طریق ما بر سایر مردم است. یعنی آنها باید آیین توحید را از ما بشنوند و بپذیرند و متابعت کنند، اما ناشکرند و نمی‌کنند.

نورالثقلين روایت می‌کند که امام مجتبی(ع) پس از شهادت امیرالمؤمنین(ع) خطبه خواند و در ضمنش فرمود: کسی که مرا نمی‌شناسد بداند که من پسر محمد(ص) می‌باشم. آنگاه این آیه را از زبان یوسف خواند: **وَاتَّبَعْتُ مِلَّةً آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ...**

یا صَاحِبِي السَّجْنِ آلْرَبَابُ مُتَقْرِّقُونَ خَيْرٌ أَمَّ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ (۳۹)

ای دو یار زندانی ام، آیا خدایان متعدد و پراکنده بهترند یا خدای واحد قهار؟!

"ارباب متفرق" یک معنی اش بtan متکرّی است که مردم جامعهٔ مصر آنها را پرستش میکردند و برای هر یک معبدی جداگانه داشتند و هر قسم حاجتی را از یکی از آنها میخواستند. معنی دیگر این عبارت، ارباب مختلفی است که یک شخص دارد و باید از آنها حساب ببرد و به آنها حساب پس بدهد. مثلاً هم باید مطیع رئیسش باشد، هم مطیع زنش، هم مطیع مادرش، هم مطیع فرزندش، و هم از رفیقش حساب ببرد. چنین حالی در خیلی از ما هست و طبق این آیه حالت خوبی نیست و باید عوض شود با توحید. در توحید انسان فقط از خدا حساب میبرد و فقط گوش به حرف خدا میدهد و فقط در بی تحصیل رضای خدادست. آنوقت رضای هر کس را - اگر در طول رضای خدا بود - به عنوان رضای خدا و قصد قربت به جا می آورد و مانع ندارد. اما این که جداگانه و در کنار خدا، از مدیر هم بترسد. این شرک است و شرک، دنیا و آخرت آدم را تباہ میکند.

پس در این آیه یوسف مصاحبینش را از ارباب متفرق سوق می‌دهد به خدای واحد قهار. این آیه از زیباترین استدلالات توحیدی قرآن است.

اسم "واحد" بارها در قرآن برای خداوند به کار رفته، در شش مورد از آنها این اسم به اسم "قهار" ضمیمه شده و به شکل "الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ" استعمال شده.

صفت "قهار" بخوبی پس از صفت "واحد" نشسته و معنایش را بخوبی نشان میدهد. "قهار" یعنی بسیار قهرکن. کسی که دائم با همه قهر است، یک مباینت و دوری و تنزه از ساحت دیگران و خلوت و واحديت برای خودش ميسازد. البته قهر خدا راجع است به انحصار مقام و فردیت و علوّ او؛ و به کم لطفی و بی رحمتی در مقام ربویبیتش، با مخلوقاتش منجر نمیشود. پس رجوع اسم قهار به اسم واحد و منتج از آنست. اما اسم واحد و تفاوت آن با احد:

ابتدا باید عرض کنیم که اسلام بر مبنای احادیث و واحديت خداوند بنا شده که به آن توحید میگویند. توحید غیر از وحدتی است که ادیان و عرفانهای شرقی بر آن بنا شده‌اند. مفهوم

واضحی بنام خدا - آنطور که ما به آن تشخص میدهیم، بدرگاهش دعا میکنیم و نسبت به او تسلیمیم - در ادیان شرقی وجود ندارد. در اصطلاح دین شناسی، آن ادیان، وحدتگرا و - بخلاف ادیان ابراهیمی که مکتب انبیاست - فاقد خدای متشخص و قابل اشاره و عبادت‌اند. در ادیان ابراهیمی، خداوند کسی را بر میگزیند و به وحی مخصوص میگرداند و با او سخن میگوید و او را بسوی مردم گسیل میدارد و اراده مشخصی در باب تشریع و تکوین دارد و منظومه‌ای از فرمانها را به بشر تکلیف میکند و بعد انسانها را نسبت به کفر و ایمان و فسق و تقوی، قضاوت میکند و جزاء میدهد. میشود با این خدا حرف زد، او واقعاً میشنود و به طرقی با انسان تکلم میکند و پاسخ میدهد. اما هیچ یک از این حقایق در ادیان شرقی و عرفان آنها - منجمله هندوئیسم، بودیسم، تائوئیسم، شینتوئیسم - نیست و از اساس وجود ندارد. آنها قائل به وحدت وجود هستند و در عمل کاری هم به خالق وجود ندارند و راجع به آن اظهار نظری نمیکنند. آنها به تجلیات مشهود و محسوس وجود کار دارند و وحدت را در آن شهود و از تجربه تسلیم در برابر "کائنات" محظوظ میشنوند. ما به این کائنات، ماء بسیط میگوییم و مخلوق اول است که خدا همه چیز را از آن خلق کرده و با خالق خیلی فرق دارد، مخلوق کجا و خالق کجا؟ راجع به جهان آخرت هم هیچ ایده‌ای ندارند و عملاً اظهار بی‌اطلاعی میکنند و بجایش به چرخه تناشو و سپس رهایی از آن و اندکاک در وحدت هستی معتقدند. اصل آن دین‌ها چنین اند اما قرائتهاهی امروزی از آنها ممکن است متاثر از ادیان ابراهیمی کمی تقاویت کرده باشد.

اینها را عرض کردم تا ارزش و اهمیت و فضل "توحید" را بیان کنم. بخلاف توحید، وحدت، بازگشت به صادر نخستین و فناء در ماء بسیط است. هر چقدر هم این "اول ما خلق الله" عظیم باشد، باز مخلوقی است مثل خود ما. فرض کنید خدا از یک صفحه کاغذی بی‌انتها یا متناهی، با برشهای مختلف، هزاران هزار موجود کاغذی خلق کرده باشد. ما یکی از آنها بیم و تجربه وحدت، تجربه عشق و انس است با صفحه کاغذی مادر. این کجا و عشق و انس و قرب و ارتباط با خالقی هست آفرین کجا؟! بیینید توحید چقدر فوق وحدت است. حتی تجربه عارفان ابراهیمی به مراتب فوق تجربه عارفان شرقی است. باید مراقب بود که عرفانهای

کاذب نوین که بند نافشان به ادیان شرقی وصل است، تجربهٔ توحیدی ما را به ادراک وحدت فرو نکاهند و خدا را از وجود ما گم نکنند و ما را به توهم نیاندازند که به خوداً که تو خود خدایی!

در سورة فصلت هست: **أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَإِسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ وَاسْتَغْفِرُوهُ** [سوره فصلت : ۶] یعنی شما واقعاً خدایی دارید و خدای شما خدایی است که خدای همه چیز است و همه چیز را از عدم خلق کرده و پیوسته از فناه نگه میدارند و روزی فانی میکنند و باز به کتم عدم خواهد برد. در برابر چنین خدایی واقعی که مالک موت و حیات و رزق و نشر ماست گفته " **أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ**" .

حالاً به این نکته توجه بفرمایید: واحدیت خدا غیر از احادیث است. "احد" یعنی یکتا. یکتا غیر از یکی است. یکی، واحدیت عددی را میرساند و یکتا، وحدت در وجود، یعنی احادیث را. یعنی دردانه و یگانه هستی و وجود، است. اصولاً وقتی خدا بینهایت بود، نمیتواند دو تا باشد، چون دومی، اولی را محدود میکند. پس خدا وجود واحد و یکتا و واسع است و همه، از هست او هستی یافته‌اند و فرض وجودی جز وجود او ممتنع است مگر اینکه لفظ وجود را صرفاً در ذهن دو تا فرض و اینگونه تقسیم کنیم و بگوییم وجود دو تاست: وجود خالق و وجود مخلوق. اما اگر مرادمان وجود حقیقی خارجی باشد، فرض دوئیت در آن تحدید در ذات خدا و ممتنع است. پس احادیث، یکتایی و بی‌مانندی است. خود خدا هم فرموده: "لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ" یعنی او را همانند نیست.

وحدت خداوند وحدت عددی نیست که مثلاً میشده دو تا خدا باشد اما حالاً یکی هست، بلکه واحد حقه است، یعنی فرض دوئیت در آن راه ندارد و نامتناهی است. یعنی حد و کیفیت و جزء و ماهیت ندارد.

خداوند در مقام احادیث حتی صفت ندارد و صفات در ذات او مُندَك و فانی‌اند. اما این خدای بی‌صفت، یا "هو"، اسمی به نام "الله" برای خود برگزیده - الله به تعبیر امام رضا(ع) یعنی کسی که "وَلَهُ الْخَلْقُ فِي مَعْرِيقَتِه" یعنی خلق در او واله و حیران‌اند - و حدوداً دویست صفت در قرآن به خود نسبت داده که هشتاد و اندی از آنها به شکل اسماء الحسنی کاملاً ممتاز

شده‌اند. و خدا در تمام این صفات نیز بی‌همتاست یعنی عالم واقعی فقط اوست و هر که عالم نامیده می‌شود یا دروغ است یا علمش نمی‌ازیم علم خداست. مضاف بر اینکه علمش موقعی است؛ پیر که شُد خِرفت می‌شود. پس تنها عالم واقعی که علمش صفت مدام و بی‌متهاست، خداست. بی‌همتایی او در این صفات، واحدیت اوست و بی‌همتایی او در ذاتش، احادیث او، یعنی او که خود را الله نامیده، احد و یکتاست و البته صمد است، رحمان است، رحیم است، و غیره و در عین واحدیت این صفات، در صفات خود واحد و یکتاست و شریک ندارد.

ما با یک وجودان که خداوند را وجودان می‌کنیم با همان وجودان هم همه اوصافش را وجودان می‌کنیم. وحدت و بی‌همتایی و یکتاپی او را در ذات و صفات نیز با همان وجودان، وجودان می‌کنیم. این معنای بسیط بودن معرفت، و حرف واحد بودن آن است که امیرمؤمنان(ع) فرمود: علم، حرف واحد است.

یوسف به چنین خدای بی‌مانندی اعتقاد دارد و دعوت می‌کند.

مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُوْنِهِ إِلَّا أَسْمَاءً سَمَيَّتُمُوهَا أَتَتُمْ وَآبَأْتُمْ كُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنِّي الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمْرٌ إِلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيْمُ وَلَكُنَّ أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (۴۰)

به‌جای خدا، اسم‌هایی را می‌پرستید که شما و پدرانتان از خود ساخته‌اید و خدا هم دلیلی برای درستی حرفتان نفرستاده است. دستوردادن فقط کار خداست و او دستور داده که جز خودش را نپرستید. این همان دین قیم است. ولی بیشتر مردم نمی‌فهمند.

بت‌پرستان موجودات خیالی به نام الهه تصوّر می‌کردند و برای هریک نامی و خاصیتی در ذهن خود می‌ساختند. به مرور زمان تمثالی از آن الهه‌های انتزاعی به شکل بت می‌تراشیدند و در پایش گُرش می‌کردند. پس بت نماد آن موجود خیالی است که فقط اسم است و هیچ ما به ازای حقیقی در هستی ندارد. فقط تخیل است و هیچ حقیقتی ندارد. در واقع پشت بت هیچ نیست و باطنش پوچ است. بت‌پرستان فقط یک خیال مشترک را که در ذهن آنها نسل اندر نسل کاشته شده، عبادت می‌کنند و مؤثر می‌دانند، نه خدای حقیقی و واقعی که جهان را

ساخته، نگهداشته، تدبیر می‌کند، و روزی می‌رساند. این است معنای "أَسْمَاءَ سَمَيَّتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآباؤكُمْ" این بتان، فقط چند اسمند که ما و پدرانمان ساخته‌ایم و مطلقاً حقیقتی ندارند.

در مقابل، یوسف آین توحید یعنی باور به خدای یکتا و گوش دادن به فرمان خدای یکتا را "دین قیم" دانسته. یعنی دینی است که قوام سعادت انسان به آن است انسان را از کوتاهترین مسیر، راحت‌ترین مسیر، و امن‌ترین مسیر به سعادت دنیا و آخرت و در نهایت جوار قرب حق می‌رساند.

**يَا صَاحِبَيِ السَّجْنِ أَمَا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا وَأَمَا الْآخَرُ فَيُضْلَبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ
قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَقْبِيَانِ (٤١)**

ای دو زندانی در بند، یکی از شما آزاد می‌شود و ساقی ارباب خود، یعنی پادشاه مصر، خواهد شد. آن یکی بر دار می‌شود و پرندگان از مغز سرش خواهند خورد! تعبیر خواب‌هایتان که نظر مرا درباره‌اش پرسیدید، قطعی است!

یعنی آنچه درباره‌اش پرسیدید و گفتم، به آن در قضای الهی حکم شده و قابل تغییر نیست. در روایت است که آندو پس از شنیدن تعبیر یوسف منکر خواب شدند و گفتند اصلاً خوابی در میان نبوده و خوابی از پیش خود ساخته بودیم تا تو را بیازماییم و ببینیم در تعبیرش چه می‌گویی. در اینجا یوسف می‌گوید "قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَقْبِيَانِ" یعنی حتی اگر چنین خوابی نبوده، چون من تعبیر کردم، اکنون قضای الهی چنین بر آن استوار گشته و کار از کار گذشته. قُضِيَ یعنی گذشت و تمام شد.

این روایت به اهمیت قول و خطر تقصیص ناظر است و چنانکه پیشتر به عرض رساندیم نخ تسبیح و قایع قصه یوسف تقوه و تکلم است و حکمت اول و آخر آن "لا تقصص" که یعقوب در آغاز سوره فرموده.

در اینجا هم شاید اگر آنها چنین نمی‌گفتند - یعنی خواب خود را کنمان می‌کردند یا به دروغ خوابی نمی‌ساختند - و از یوسف چنین تعبیری نمی‌خواستند تقدیرشان چنین نمی‌شد و نیز اگر یوسف چنین نمی‌گفت شاید چنین نمی‌شد. برای همین رسول خدا(ص) فرمود: اتّقوا من

ظنون المؤمنین. نور علی الہی در جایی گفته اگر یکی از اولیاء خدا راجع به شما پیشگویی بدی کرد، رهایش نکنید؛ بلکه همانجا به دامانش چنگ زنید و از او بخواهید که خودش کاری کند که تقدیر برگردد.

از امام صادق (ع) روایت است که خواب را تعبیر نکرده‌ای چیزی نمی‌شود. اما اگر تعبیرش کردی همان طور می‌شود که تعبیر شده. لذا در روایات بسیاری، نهی شده از نقل کردن خواب و تعبیر خواستن، جز در موارد استثنائی که انسان به اهل دلی که خوش‌نیت و دوستدار انسان است بروخورد کند و از خوابش بوی خوش به مشام رسد. در غیر این صورت نباید از کسی تعبیر خواست بلکه خواب‌های خوب را خود انسان باید به خوبی تعبیر کند که نوعی تقالیل به خیر است و یقیناً محقق خواهد شد. در مواجهه با خواب‌های خوب برای مؤمنین پناه برد یعنی تعبیر به رفع بلا کرد. در این صورت خواب، بلای در حال تقدیر یا تقدیر شده و امضاء نشده را پیش از تقدیر مرتفع می‌سازد و اصولاً یکی از فلسفه‌های خواب برای مؤمنین همین است. رنجی هم که مؤمن حین خواب موحش می‌بیند، کفاره گناهان اوست و در واقع بلای مقدّر، حین خواب با همان ترس و حزنی که مؤمن می‌کشد و حول و ولایی که می‌بیند مرتفع می‌گردد. و مهر رفع آن، صدقه و دعایی است که مؤمن پس از خواب به آن مبادرت می‌ورزد. و خوب است که دعا و صدقه، بلا فاصله پس از بیداری باشد؛ لااقل صدقه را آن وقت کنار بگذارد. در مواردی که خطر جدی‌تری احساس می‌شود، غیر از دعا، دو رکعت نماز بخواند و به خدا پناه ببرد و توسلی کند.

وَقَالَ لِلَّذِي ظَلَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَيَثْ فِي السَّجْنِ
بِضُّحَّ سِنِينَ (۴۲)

یوسف به آن یکی که گمان کرد نجات پیدا می‌کند، گفت: سفارش مرا به اربابت بکن. اما شیطان از خاطرش برد؛ در نتیجه، یوسف چند سال دیگر هم در زندان ماند.

این آیه بحث‌انگیزترین آیه سوره یوسف است. به دلیل آنکه دو جور معنا می‌دهد. یکی اینکه شیطان از یاد یوسف برد که به همان خدای واحد قهاری که وصفش را با آب و تاب برای هم

بندانش کرده بود، ملتمس گردد. لذا یوسف غفلت کرد و به انسانی مثل خود متولّ شد تا او یادش باشد و به پادشاه بگوید که یوسف بی‌گناه در زندان مانده و فراموش شده. همین فراموشی خدا و استعانت به غیر خدا در مقام یوسف پذیرفتی نبود و باعث شد یوسف به همان کسی که به او دلبسته بود واگذار شود و سال‌ها در زندان بماند. روایاتی هم در تایید این معنا وارد شده که خواهد آمد. این معنا فی‌نفسه معنای درستی است و با عصمت هم منافات ندارد.

اشکال این وجه آنست که چطور شیطان توانسته با یوسف که طبق آیه بیست و چهارم همین سوره از "مخلصین" است، چنین کند؛ درحالیکه شیطان خودش گفته : قالَ فَيُعِزِّتَكَ لَا يُؤْيِنُهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ [سوره(ص) : ۸۳]. پاسخ اینست که شیطان نسبت به اغوای اولیاء الهی ناتوان است نه نسبت به نسیان کشاندن آنها. در سوره کهف هم هست که : قالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوْيَنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنَّي نَسِيَتُ الْحُوتَ وَمَا أَنْسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَدْكُرُهُ وَأَنْتَدَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَباً [سوره الکهف : ۶۳] یوشع گفت: دیدی چطور شد؟! وقتی کنار صخره استراحت می‌کردیم، یادم رفت جریان ماهی را بگوییم. من دیدم که ماهی به طرز عجیبی به دریا پرید و رفت! اینکه این واقعه از یادم رفت، فقط کار شیطان میتواند باشد.

اما معنای دوم آیه که دم‌دست‌تر است این است که بگوییم شیطان از یاد آن زندانی آزاد شده بُرد که سفارش یوسف را به پادشاه بکند. بنابراین یوسف سال‌ها در زندان ماند. اصولاً کسانی که به پست و مقام میرسند آدمهایی را که در گذشته با آنها دوست بوده‌اند فراموش می‌کنند، برای همین گفته‌اند: الْمُلْكُ عَقِيمٌ. این وجه مشکلش این است که درنگ یوسف در زندان به خاطر فعل اختیاری یوسف نیست بلکه به کید شیطان است. چطور شیطان می‌تواند بدون اینکه کسی خطایی مرتکب گردد، سال‌ها او را در گوشه زندان نگه دارد؟! اینقدر آزادی از شیطان خلاف عدالت خدا نیست؟!

می‌شود هم هر دو معنا درست باشد. یعنی به دلیل این که یوسف در آن لحظه عبارت "ایاک نستعین" را فراموش کرد و به بشری متولّ شد و امید بست، شیطان اختیار پیدا کرد تا از یاد

آن زندانی آزاد شده، ببرد که سفارش یوسف را به پادشاه بکند. بنابراین یوسف به دلیل غفلتی که خود کرده بود و عبرتی که باید برای آیندگان میشد، سالها در زندان ماند. معنای درست هم همین است. در این تفسیر شیطان یوسف را به نسیان کشانده سپس اجازه پیدا کرده آن فرد را هم به نسیان دچار کند تا یوسف اثر وضعی نسیان خود را دریافت کند.

اشکالی که در این تفسیر هست این است که اگر شیطان قدرت این را داشته باشد که ما را نسبت به "ایاک نعبد و ایاک نستعین" به نسیان بکشاند، دیگر سنگ روی سنگ بند نمی‌شود و اکثر شرک و ظلم افراد به خود ناشی از به نسیان کشاندن توسط شیطان است. پاسخ به این شبهه آن است که شیطان در این زمینه نقش سیطره بر انسان را ندارد، بلکه فقط توجه انسان را می‌تواند کمی سست کند، آن هم با خطورات. پس با پناه بردن به خدا از شرّ شیطان می‌شود از این قسمت تصریفات در امان ماند. برای همین خداوند به همه، حتی پیامبرانش دستور داده که از شیطان به او پناه ببرند. ما باید بدانیم که انسانیم و ضعیف، و جز در جنب خدا ایمنی نداریم. اگر شیطان توانسته با آدم چنان کند و با یوسف چنین و با یوشع چنون! تکلیف ما معلوم است. پس خدایا خودت ما را دریاب!

حالا یک سؤال: اگر ما بحای یوسف بودیم، تکلیف ما چه بود؟ آیا باید به هم‌بندی که در حال آزاد شدن است می‌گفتیم که بی‌گناهی ما را ذکر کند و اسباب آزادی ما را فراهم نماید؟ مطمئناً هیچ عاقلی در جواز چنین فعلی ذره‌ای تردید نمی‌کند. اما اگر حال انسان اقتضاء کرد، از غیر خدا استعانت نجستن و به اسباب متولّ نشدن، اولی است. یعنی فعل یوسف نهایتاً ترک اولی بوده. منتهی هر فعلی اثرات وضعی خاص خودش را دارد و برخی توسل به اسباب‌ها گرچه مجاز است اما عکس، حصول نتیجه را به تعویق می‌اندازد. گاهی هم انسان یقین می‌کند که وظیفه‌اش توسل به اسباب است و متولّ می‌شود و چون چنین نبوده، گره در کارش می‌افتد. ایرادی هم ندارد چون در ضمن همین صدھا بار به غیر خدا دلدادن و دلکندن است که انسان به توحید می‌رسد و کامل می‌شود. انبیاء هم مثل دیگر انسان‌ها راهشان را دارند می‌روند و کامل و کامل تر می‌شوند. اگر از اول کامل بودند این همه آزمون و امتحان لازم نبود. خدا قصه‌های آنها و امتحانات‌شان را طرح می‌کند تا عبرت دیگران شود و

متذکر گردند. آنوقت یک انسان که به کمال برسد، گویا انسانیت به کمال رسیده و بقیه انسانها هم بقدر سنتیت و محبت و ولایتی که با او دارند در کمال او سهیم‌اند. این است سرّ ولایت.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: از برادرم یوسف در عجیم که چگونه به جای خالق از مخلوق یاری خواست؟!

عیاشی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که یوسف به درگاه خداوند تضرع نکرد و ازوی کمک نخواست؛ پس در همان لحظه به او وحی شد و خدا به او فرمود: یوسف چه کسی آن خواب را که دیده بودی به تو نشان داد؟ چه کسی تو را نزد پدرت محبوب ساخت؟ چه کسی آن کاروان را به سوی چاه گسیل داشت؟ چه کسی تو را از حیله و مکر زنان رهایی داد؟ یوسف عرض کرد: تو ای پروردگار! خداوند فرمود: چه کسی تعبیر خواب را به تو یاد داد؟ یوسف عرض کرد: تو ای پروردگار! خداوند فرمود: پس چگونه از دیگران دادرسی خواستی و دست به دامان من نشدم تا تو را از زندان بیرون آوردم؟! چرا به سراغ یکی از بندگان من رفتی و به او امید بستی؟! اکنون به خاطر این گناه چند سال در زندان بمان. چرا که برای رهایی خود بنده‌ای را به سوی بندۀ دیگرم فرستادی؟!

جلد نود و یکم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند: پس از آنکه یوسف به آن زندانی چنین گفت، جبرئیل نزد یوسف آمد و به او گفت: پروردگار عالمیان به تو درود می‌فرستند و از تو می‌پرسد چه کسی تو را در قالب زیباترین مخلوقات قرار داد؟! چه کسی تو را محبوب دل پدر کرد؟! چه کسی تو را از چاه نجات داد؟! چرا از جز او کمک خواستی؟! پس چندسال در زندان بمان. امام صادق(ع) فرمود: وقتی مدت زندان به سر آمد، خداوند به یوسف اجازه داد تا برای درخواست گشایش دعا کند. پس یوسف چهره بر خاک نهاد و از خداوند درخواست نجات کرد. خداوند نیز گره از کار او گشود. حضرت فرمود شما در چنین موقعی این گونه دعا کنید: پروردگارا اگرچه گناهان من باعث بی‌آبرویی من نزد تو شده، اما به آبروی پیامبرت، پیامبر رحمت رو به درگاه تو می‌آورم.

گوییم: اینکه یوسف در دوران محاکمه‌ی الهی، اذن دعا پیدا نکرده یعنی توفیق دعا پیدا نکرده و الا دعا کردن همان و مستجاب شدن همان. شاید هم دعا می‌کرده اما خدا استجابت را به تعویق می‌انداخته. در هرحال پناه بر خدا از چنین حبس دعایی که از محبس زجرآورتر است.

سالها گذشت:

**وَقَالَ الْكَلِيلُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعُ عِجَافٌ وَسَبْعَ شُنْلَاتٍ خُضْرٌ وَأُخْرَ
يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَائِكَةُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايِّ إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ (۴۳)**

روزی پادشاه مصر به اطرافیان گفت: خواب دیدم که هفت گاو لاغر، هفت گاو چاق را می‌خورند و هفت خوشة خشک دیدم و هفت خوشة سبز! ای درباریان، اگر تعبیرخواب می‌دانید، خواب مرا تعبیر کنید!

در تورات آمده که این دو خواب را پادشاه در دو شب مختلف دید. ملک یا پادشاه مصر غیر از عزیز مصر است که قبلاً راجع به آن صحبت شد و یوسف پیشتر غلام او بود. مقام عزیزی مقام نخستوزیری و صدراعظمی مصر بود که بعداً به یوسف رسید.

راجح به تعبیر خواب کلمه "فتوى" بکار رفته و این نشان می‌دهد که تعبیر خواب نوعی حکم کردن است. فتوای فقهی حکم در تشریع است و این فتوا حکم در تکوین و احکام تکوینی موجب خلق سرنوشت‌اند چنانکه گفته شد.

الغارات از امیرالمؤمنین (ع) روایت می‌کند که خداوند همه اشیاء را بر اساس عدد هفت آفریده: هفت آسمان، هفت زمین، هفت در جهنم، هفت خوشة سبز و هفت خوشة خشک، هفت گاو چاق و هفت گاو لاغر، ... گوییم: یعنی هر هفت سال، شانی جدید متجلی می‌گردد و تقدیر نوبی بر هستی حاکم می‌شود. هر هفت سال روزگار نو می‌شود.

قَالُوا أَضْغَاثُ أَخْلَامٍ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَخْلَامِ بِعَالِمِينَ (۴۴)

گفتند: این‌ها خواب‌های درهم‌وبرهم است و ما بلد نیستیم چنین خواب‌هایی را تعبیر کنیم. شاید هم منظور از عبارت "ما نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَخْلَامِ بِعَالِمِينَ" این باشد که ما اصولاً تعبیر خواب بلد نیستیم چه رسد به خواب‌هایی چنین بی‌سر و ته.

"اضغاث" دستهٔ درهم و مخلوط چند علف است که برای چهارپا در آخر می‌ریزند. اضغاث احلام، خوابهای آشفته و پرت و پلاست که نظم و نسقی ندارد. البته خواب پادشاه چنین نبوده و خوابی نمادین و اسطوره‌ای بوده و چنین خواب‌هایی معمولاً دارای تعبیراند. بخصوص که بر عددی خاص در آن تأکید شده و بر پیاپی آمدن ضعف و قدرت.

جلد نود و یکم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که فاطمه(س) در خواب دید که حسن و حسین کشته شده‌اند، لذا اندوهگین شد و پیش رسول خدا(ص) رفت. رسول خدا(ص) فرمود: شیطانی به نام مُذَهَّب کارش اندوهگین کردن مؤمنین با القاء خوابهای پریشان است. شیطان دشمن مؤمنین است و از اندوهگین کردن ایشان لذت می‌برد.

در همان کتاب روایت می‌کند که رسول خدا(ص) روزی به دنبال فاطمه(س) آمد تا با هم به با غی در منطقهٔ قبای مدینه بروند. آنها با هم به قبا رفته‌اند و در با غی اتراق کردند. صاحب با غ خرمای تازه برایشان آورد. در این لحظه فاطمه(س) منقلب شد و گریست. رسول خدا(ص) فرمود چرا گریه می‌کنی؟! فاطمه(س) عرض کرد: دیشب در خواب دیدم به همین با غ آمدیم و در همین جا نشستیم و صاحب با غ همین ظرف خرما را برای ما آورد، اما خرمها مسموم بود و شما مسموم شدید. رسول خدا(ص) این مطلب را با جبرئیل در میان نهاد. جبرئیل فرمود: شیطانی به نام مذہب است که چنین خوابهایی را به مؤمنین القاء می‌کند تا آنها را اندوهگین سازد. البته این اندوه باعث تطهیر مؤمنین و التجاء آنها به خدا می‌گردد. سپس جبرئیل آن شیطان را احضار کرد و گفت چرا چنین کردی و او را عتاب نمود.

وَقَالَ الَّذِي نَجَاهُمْهَا وَادَّكَهُ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أَتَبْنُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ (۴۵)

آن زندانی نجات یافته، تازه بعد از مدت‌ها یاد یوسف افتاد و گفت: مرا برای ملاقات یوسف بفرستید تا تعییرش را برایتان بیاورم.

جلد دوازدهم بحار الانوار روایت می‌کند که یوسف در زندان با خدا چنین مناجات کرد: پروردگارا تو را به حقی که پدران و اجدادم بر تو دارند سوگند می‌دهم که مرا از زندان رهابی بخشی. خداوند به او وحی کرد که اجداد تو بر من چه حقی دارند؟! اگر مرادت یعقوب است، من به او دوازده فرزند دادم اما یکی را از او گرفتم. سالها گریه کرد و بر سر راه می‌نشست و از من پیش مخلوقاتم شکایت می‌کرد. با این حال پدرانت چه حقی بر من دارند؟! پس از آن جبرئیل نازل شد و گفت: یوسف، اینطور دعا کن و بگو: خدایا تو را به بخشش بی‌انتها و لطف بی‌پایانت سوگند می‌دهم که مرا نجات دهی.

**يُوسُفُ أَيْهَا الصَّدِيقُ أَفْتَنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَا كُلُّهُنَّ سَبْعُ عِجَافٌ وَسَبْعُ سُنْبَلَاتٍ حُضْرٍ
وَأَخْرَ يَابِسَاتٍ لَعْلَى أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَمُ يَعْلَمُونَ (٤٦)**

یوسف را که دید، گفت: یوسف، ای صدیق، نظر بده راجع به هفت گاو و لاغر که هفت گاو چاق را می‌خورند و هفت خوشة خشک و هفت خوشة سبز. تعییر را بگو تا به دربار برگردم تا همه بفهمند ما جرا چیست.

وقتی مصاحب یوسف پس از سالها به یاد او می‌افتد و به زندان می‌برود تا یوسف را ملاقات کند، یوسف را با لقب صدیق صدا می‌زنند. یعنی کسی که همه وجودش صدق و راستی است و هرچه می‌گوید حقیقت است. یا شاید چون هر چه می‌گفته و تعییر می‌کرده، می‌شده. این لقب در قرآن ذکر شده و برای ابد برای یوسف یادگار مانده. لقب صدیق در قرآن برای ابراهیم، ادریس، و مریم هم بکار رفته.

عبارت "سَبْعِ سُنْبَلَاتٍ حُضْرٍ وَأَخْرَ يَابِسَاتٍ" را بعضی معطوف به "يَا كُلُّهُنَّ" دانسته و گفته‌اند خواب شاه این بوده که هفت خوشة خشک به دور هفت خوشة سبز می‌پیچند و آن‌ها را از بین می‌برند.

قَالَ تَرَرَ عُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأْبًا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبِلَهِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ (۴۷) ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلُنَّ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تُحْصِنُونَ (۴۸) ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يُعَصِّرُونَ (۴۹)

یوسف گفت: هفت سال پشتسرهم بکارید و محصولش را به شکل خوشہ ذخیره کنید، جز مقدار کمی که روزانه مصرف می‌کنید. بعد از آن، هفت سال قحطی فرا می‌رسد. مردم محصول ذخیره‌شده برای این سال‌ها را استفاده کنند، به جز اندکی که برای بذر نگه می‌دارید. در نهایت، سالی می‌رسد که باران کافی بر مردم ببارد و فراورده‌های باگی و دامی فراوان شود.

نکته جالب این آیه آن است که یوسف سال‌ها پیش، درخواست کمک از همبند خود کرده و قاعدتاً مدت‌ها پس از آزادی آن همبند هم، به او امیدوار بوده و انتظار داشته که در آزادی اش بکوشد؛ اما چنین نشده و آن همبند او را فراموش کرده. پس از سال‌ها هم که بازگشته، تازه با یک درخواست و سؤال آمده. قاعدتاً اینجا جای گله‌گذاری و شکایت است. اما یوسف هیچ گله‌ای نکرده و شکایتی نداشته و به درخواست او پاسخ مثبت می‌دهد و بدون اینکه دانشش را کتمان و اصطلاحاً ناز کند، خواش را تعبیر می‌کند. بی‌آنکه یک کلمه اضافه بر زبان آورد و بی‌آنکه حتی آزادی خود را بخواهد. رفتار کریمانه یوسف نشان می‌دهد که حال و هوای آن روز که باعث شده بود یوسف به این شخص ملتجمی شود، دیگر ببرطرف شده و یوسف مستغرق در توحید و مزین به اخلاق ربانی و از جز خدا نامیمد است.

نکته بعدی در تعبیر یوسف است: او خواب را به شکل دستورالعمل تعبیر می‌کند یعنی از وقایعی که در تکوین در شرف و قوع است، نتیجه تشریعی می‌گیرد. یعنی راه حل استخراج می‌کند. پس برخی خواب‌ها نسخه کاری است که آدم باید در آینده انجام دهد و دستورالعملی است که از غیب برای خواب‌بیننده رسیده.

خلاصه تعبیر یوسف این است که هفت سال باید قناعت کنید و آذوقه را ذخیره کنید، تا در هفت سال بعدی که قحطی است، از گرسنگی نمی‌گیرید و آن را پشت سر بگذارد. این وظیفه نیز بر عهده حکومت و در رأس آن پادشاه است. این نشان می‌دهد که اگر خداوند به

کسی قدرتی داده، او باید با آن قدرت به اصلاح امور مردم اقدام کند؛ مردم نیز باید در حوزه ایجاد مصلحت، تابع او باشند و خلاف مصالح عامه اقدام نکنند. چون عبور از چنین بحران‌هایی جز با تعاون عمومی امکان‌پذیر نیست.

عبارت "فِيهِ يُعَاثُ النَّاسُ" ایهام زیبایی دارد، چون هم باران آمدن معنا میدهد، هم اینکه آن سال، سالِ إغاثه یا فریادرسی مردم از جانب خداست.

عبارت "فِيهِ يَعْصِرُونَ" یعنی پس از قحطی سالی میرسد که مواد غذایی آنچنان زیاد می‌شود که برای نگهداری، عصاره آن را می‌گیرند تا به شکل روغن، رُب، یا شراب نگهداری کند. از این آیه برداشت می‌شود که در زندگی فرد و جامعه هم دوره‌های فزونی هست، هم کاستی. در دوره فزونی فرد باید پرتلاش باشد و کم‌صرف؛ تا برای دوره کاستی اش پس انداز کند. این آیه به اهمیت برنامه‌ریزی و پیش‌بینی برای عبور از بحران‌ها اشاره می‌کند. فرد و جامعه‌ای خوشبخت است که آینده‌نگر باشد و امروز برای فردای خودش اندیشه کند.

وَقَالَ الْمَلِكُ الْأَنْتُونِيٌّ يَهُ فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ فَأَسْأَلُهُ مَا بَأْلُ النَّسْوَةِ الَّتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيهِنَّ إِنَّ رَبَّيِّ بِكَيْدِهِنَّ عَلَيْمٌ (۵۰)

پادشاه، با شنیدن تعبیر خوابش گفت: یوسف را پیش من بیاورید. وقتی فرستاده پادشاه آمد، یوسف گفت: پیش اربابت برگرد و از او بخواه که تحقیق کند ماجرای آن زنانی که دستاشان را بریدند، چه بود. پروردگار من از نیرنگشان آگاه است.

یعنی یوسف حاضر نشد از زندان خارج و همراه فرستاده پادشاه پیش او حاضر شود، بلکه گفت اول در کار من تحقیق کنید که چرا سال‌ها در زندان بودم و حکم بی‌گناهی مرا صادر کنید. در واقع می‌خواست بگوید که آزادی حق اوست که سلب شده، نه فضل و متنّی از جانب شاه بر او. مضاف بر آنکه دفاع از آبرو و حیثیت خود واجب است. یوسف دنبال انتقام نبود، دنبال اعاده حیثیت و کشف حقیقت بود.

از نتایج این آیه، جواز دادخواهی از کافران و حاکمان غیر الهی است.

اطیب‌البیان از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که از یوسف در عجیم که وقتی تعبیر خواب را از او خواستند، آن را مشروط به آزادی نکرد و علمش را در اختیار آنها قرار داد؛ اما وقتی خواستند او را آزاد کنند حاضر به آزادی نشد تا به بی‌گناهی اش شهادت دهند.

حاکمان مصر در زمان یوسف هنوز فرعون نامیده نمی‌شدند و ملک یا پادشاه بودند. لقب فرعون را صدها سال بعد، حاکمان بعدی به خود دادند. نکته جالب این است که خداوند صلاح مملکت را در خواب به پادشاه الهام کرد و با تعبیری که یوسف گفت و تدبیری که اندیشیده شد، از مرگ قطعی میلیون‌ها نفر جلوگیری شد. وجه روایاتی که میگوید "سلطان خلل خدا در زمین است" همین است.

تعبیر "ازْجَعٌ إِلَى رَبِّكَ" نشان می‌دهد که یوسف پادشاه را ارباب خود نمی‌دانست برای همین گفت برو پیش اربابت! اما با این حال پادشاه را رب خطاب کرد و پیش رعیت، حرمتش را نگه داشت. حاکمان را اگر جائز نباشند باید حرمت نهاد. رسول خدا(ص) فرموده: هر کس را که خدا محترم کرده، شما هم احترام کنید. در سیره رسول خدا(ص) است که به رؤسای قبائل احترام می‌گذاشت و پس از اسلام همان‌ها را امیر قبیله‌شان می‌ساخت. بُرکشیدن کسانی که پیش از این چیزی نبوده‌اند، سفله‌پروری است و سفله‌پروری بد فرجام است!

جلد دوازدهم بحار الانوار از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که من از صبر و شکیبایی یوسف در شگفتمن. او آنقدر صبر کرد که خداوند حقانیت او را به اثبات رسانید.

**قَالَ مَا خَطْبُكُنَّ إِذْ رَأَوْدُتُنَّ يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ قُلْنَ حَاقَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ قَالَتِ امْرَأٌ أُ
الْغَرِينِ إِلَّا أَنَّ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَّ رَأَوْدُتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ (۵۱)**

بعد از احضار زنان، پادشاه پرسید: جریان چه بود که دنبال رابطه نامشروع با یوسف بودید؟! گفتند: پناه بر خدا! ما هیچ لغزشی از یوسف ندیدیم. اینجا بود که زلیخا به حرف آمد و گفت: الان حقیقت بر ملا شد! من بودم که دنبال رابطه نامشروع با او بودم. او راست می‌گوید.

ذلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخْنُهُ بِالْغَيْبِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ (٥٢) وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَآمَارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبَّيَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (٥٣)

یوسف گفت: این درخواست برای آن بود که عزیز مصر بداند من در غیاب او به ناموسش خیانت نکردم و همه بفهمند که خدا حیله خائن را به سرانجام نمی‌رساند.

البته من نفس خویش را از ناپاکی مبرآ نمی‌دانم؛ زیرا نفس سرکش، انسان را به بدی فرمان می‌دهد؛ مگر اینکه خدا رحم کند. همانا که خدا آمرزندۀ مهربان است.

برخی این عبارات را ادامۀ کلام زلیخا دانسته‌اند. در این صورت او گفته: این اعتراف را می‌کنم تا یوسف بداند که من هرگز به او خیانت نکدهام و خدا خیانت‌کاران را نصرت نمی‌کند. من خود را از گناه مبرآ نمیدانم چون نفس انسان بالاخره به گناه فرامیخواهدن. جز آنکه خدا نگهادش دارد.

این نظر صحیح نمی‌نماید و نسبت دادن عبارت "أَنِّي لَمْ أَخْنُهُ بِالْغَيْبِ" به زلیخا، مُجاز دانستن عشق او به یوسف است. درحالیکه زلیخا با کام خواستن از یوسف می‌خواست به شوهرش خیانت کند و چون یوسف به هوشش تن در نداد، یوسف را به زندان انداخت. کدام صداقتی در چنین عشقی است؟! مضاف بر آنکه عشق به مخلوق فی نفسه ابتلاست. کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که "القلوب إِذَا خلت عن ذِكْرِ اللَّهِ أَبْتَلَى بِعْشُقِ غَيْرِهِ" یعنی دلها وقتی از یاد خدا خالی شوند به عشق غیر خدا مبتلا می‌گردند.

عبارت "أَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ" نشان می‌دهد که خیانت، انسان را به مراد نمی‌رساند و گذشت زمان خائن را رسوا می‌سازد. این یک سنت الهی است.

با عبارت "مَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَآمَارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي" یوسف خواسته کمال را به خود نسبت ندهد و از خدا بداند و بگوید من هم به خودی خود انسانی هستم خطاکار و اگر خدا مرا نگه داشته منت او بوده بر من. یعنی انسان بی‌عنایت خدا نمی‌تواند جلوی نفسش باشد و زمین‌گیر نفس می‌شود. به عبارت دیگر، یوسف دارد می‌گوید من از زلیخا و دیگران بهتر نیستم، جز اینکه خدا مرا در پناه خود بگیرد و از رحمت خویش برخوردارم سازد. اصولاً انسان‌ها بی‌عنایت خدا همه مثل هماند، همه عجول، قتور، کفور، یوس، ظلم، جهول،

ضعیف، هلوع، کنود، و طبق این آیه ذلیل هوس‌اند. وجود این صفت‌ها در انسان بدلیل تقصی و فقر ذاتی جنس انسان است. اما وقتی کسی ایمان می‌آورد و تحت تربیت الهی، مُهَذِّب و مُزَّکِّی می‌گردد، از این نواقص فاصله می‌گیرد و به اعتدال می‌گراید و راشد می‌گردد.
پس باید به غفران و رحمت خدا متّوسل شد و از خدا حفظ و حراست خواست: **إِنَّ رَبِّيْ غَفُورٌ رَّحِيمٌ.**

دعائیم‌الاسلام از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که اولین پله گناه تصدیق نفس و تکیه بر هوی است.

ارشاد از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که جهاد اکبر جهاد با نفس است و بهشت دری دارد به نام باب مجاهدین که اهل جهاد اکبر از آن وارد بهشت می‌شوند.

وَقَالَ الْمَلِكُ اتْنُونِي بِهِ أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَمَهُ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ (۵۴)
پادشاه گفت: یوسف را برای من بیاورید تا جزو خواص خود قرار دهم. همین‌که با او به گفت و گو نشست، به نبوغ و نجابت‌ش پی برد و گفت: از امروز، تو پیش ما صاحب منزلتی و مورد اعتماد.

عقل و گوهرشناسی ملک از این آیه معلوم می‌گردد و برای همین بوده که برای نجات مردم سرزمنیش از قحطی هفت ساله انتخاب شده و با الهامی که خدا به دل او کرده، راه حل کشور را به او القاء نموده است.

امثال چنین رؤیاهايی که موجب نجات جان میلیون‌ها نفر است، آیا جز وحی است؟!
در روایات است که رویای صادقه، جزئی از هفتاد جزء نبوت است.

اینگونه یوسف یک‌شبه به اذن خدا از کنج زندان به تخت صدارت رسید و مکنت یافت.
تعییر "فلَمَّا كَلَمَهُ" نشان می‌دهد که برای انتخاب و گزینش افراد باید آنها را شناخت و بهترین راه برای شناخت افراد، حرف زدن با آنها یعنی مصاحبه حضوری است. پس بدون دیدار حضوری با کسی نمی‌شود او را تایید کرد و نمی‌شود او را رد کرد و از آنهايی که بدون دیدن

کسی به او دل می‌بندند یا بدون اینکه با او جلسه‌ای ترتیب دهند، جواب رد می‌دهند، کار اشتباهی مرتكب می‌شوند.

قَالَ أَجْعَلْنِي عَلَىٰ خَرَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِظُ عَلَيْمٌ (۵۵)

یوسف پیشنهاد کرد: مرا به خزانه‌داری مملکت منصوب کن؛ چون من هم حافظ مالم و هم میدانم با آن چه کنم.

یعنی هم متعهدم، هم متخصص. از این آیه بر می‌آید که درخواست مسئولیت برای خود، همه جا قبیح نیست. یعنی این آیه استثنایی است بر آن دسته از روایاتی که میگویند اگر کسی داوطلب مسئولیتی شد به او آن مسئولیت را ندهید.

مثلاً رسول خدا(ص) میخواست فرمانده‌ی برای لشکری تعیین کند. دو نفر دست بلند کردند و گفتند: یا رسول الله این مسئولیت را به ما بدهید. پیغمبر(ص) فرمود: ما به کسی که داوطلب مسئولیتی میشود، مسئولیت نمی‌دهیم.

همچنین از رسول خدا روایت است که اگر کسی خواستار مسئولیتی شد، خدا او را یاری نمی‌کند؛ اما اگر نخواسته مسئولیتی به او بدهند، بپذیرد؛ چون خدا او را یاری می‌کند.

دو صفت حفیظ و علیم دو صفت لازم کسی است که عهده‌دار مسئولیتی در جامعه می‌شود. برداشت دیگری که از این آیه می‌شود این است که کار کردن در دستگاه پادشاهان همه جا مذموم نیست و اگر کسی توانست با تصدی منصبه، حقی را جاری کند و باطلی را مهار نماید، باید چنین کند. مضاف بر آن که منصب، باعث نفوذ کلام در دلهاست و صاحب منصب صالح می‌تواند از این راه اندیشهٔ توحیدی اش را در دلها بکارد.

قبول صدارت توسط یوسف و زندگی اشرافی او در روایات بسیاری بعنوان شاهدی بر جواز جمع ثروت و قدرت با عبودیت و دلیلی بر نادرستی زهد تصنیعی کسانی عنوان شده که به امامان ما ایراد میگرفتند که چرا از زهد علی(ع) در شما نشانی نیست.

البته لازم است تذکر داده شود که زهد علی(ع) در خوراک و پوشانک بوده و الا علی(ع) در اواسط و اواخر عمر ثروت بسیار داشت و دهش بسیار می‌کرد و املاک بسیاری نیز برای فرزندانش گذاشت.

اصولاً دایره زهد ممدوح خوراک و پوشانک شخصی است و اعراض از مال خداداد ممدوح نیست چون مال وسیلهٔ نیکی کردن است. یوسف نیز گرچه لباس زربفت می‌پوشید اما گویا در غذا زاهد بود چنانکه مجتمع البیان از امام صادق(ع) روایت می‌کند که یوسف در هفت سال اول که وقت صرفه‌جویی و ذخیرهٔ غذا بود و نیز هفت سال دوم که قحطی بود، هرگز شکم سیر نخورد تا همطراز مردم عادی زندگی کند و فقر آنها را بچشد و فقر بر آنها گران نیاید. همچنین در روایات بسیاری وقتی به امام رضا(ع) خرده می‌گرفتند که چرا ولایت‌عهدی مأمون را پذیرفته، به پذیرش منصب صدارت توسط یوسف استشهاد می‌کرد. خلاصه اینکه مناسب دنیوی با مراتب بندگی الزاماً تعارضی ندارند.

عيون از امام رضا(ع) روایت می‌کند که عزیز مصر مشرک بود و یوسف پیامبر خدا، مأمون مسلمان است و من وصی پیامبر خدا هستم، یوسف از عزیز درخواست مقام کرد اما مأمون مرا مجبور به این کار کرد. پس کسی بر من خرده نگیرد. در این هنگام مردی از خوارج که چاقویی در زیر لباس نهان کرده بود که امام را مضروب سازد چاقویش را از زیر لباس درآورد و دسته‌اش را شکست و بر زمین انداخت و گفت: دلیلت قانع کننده بود ای ابوالحسن؛ و الله می‌خواستم تو را بکشم و مردم را از دستت آسوده کنم.

تحف‌العقلول روایت می‌کند از امام صادق(ع) پرسیدند آیا جایز است که آدمی از خود تعریف کند؟ فرمود: آری؛ به هنگام ضرورت. آیا سخن یوسف را نشنیده‌اید که گفته: اْجْعَلْنِي عَلَى خَرَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلَيْمٌ.

جلد هفتاد و ششم بحارالأنوار از امام کاظم(ع) روایت می‌کند یوسف خودش پیامبر بود و پدرش هم پیامبر بود ولی قبایش از حریر بود و با طلا مزین شده بود. یوسف در محافل فرعون و بر تخت مینشست. مردم به پوشش او نیازی نداشتند، بلکه به عدل و داد و محتاج

بودند. از امامان خود توقع زهد نداشته باشید بلکه انتظار داشته باشید که سخن حق بگویند و وعده صادق بدهند و به حق قضاوت کنند.

برهان روایت می‌کند که خدمت امام صادق(ع) رسیدیم، لباسی سفید به روشنی رنگ پوست تخم مرغ پوشیده بود. گفتیم چنین لباسی در شان شما نیست. فرمود: خوب گوش کنید و آنچه را می‌گوییم به خاطر بسپارید و به دیگران هم بگویید. رسول خدا(ص) در دوران فقر و نداری زندگی می‌کرد؛ اما وقتی دنیا روی آورد، شایسته‌ترین مردم برای آن نیکان هستند نه بدکاران. رسول خدا(ص) فرمود: من از هیچ چیز به اندازه مؤمن در شگفت نیستم چرا که اگر بدنش را با قیچی قطعه قطعه کنند برای او خیر است و اگر به پادشاهی و سلطنت تمام عالم برسد باز هم برای او خیر است. مگر سلیمان و داود و یوسف زندگی شاهانه نداشتند؟! مگر کسی آنها را به خاطر این زندگی ملامت می‌کرد؟!

وَكَذِلَكَ مَكَنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَبَوَّأً مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشاءُ وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (٥٦) وَلَا جُرْجُرُ الْآخِرَةِ حَيْثُ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ (٥٧)

بدین سان یوسف را در زمین به قدرت رساندیم تا هر کاری بخواهد، بتواند بکند؛ زیرا هر که را شایسته بدانیم، از رحمتمان برخوردارش می‌کنیم و پاداش دنیوی درستکاران را پایمال نمی‌کنیم. هرچند، پاداش آخرت برای مؤمنان متّقی بهتر است.

"تمکن" ثروت توأم با قدرت است. ثروتمندان بی قدرت و متنفذین بی ثروت کم نیستند. اما خدا به یوسف هر دو داد یعنی ثروت و قدرت. عبارت "یَتَبَوَّأً مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ" معنای تحت‌اللفظی اش این است که هرجا که می‌خواست منزل می‌گزید. این عبارت کنایه از آنست که چنان محسوس‌الید گشت که هر کار می‌خواست می‌توانست بکند. از این عبارت برمی‌آید که غایت تمکن، تحقق آمال است. یعنی می‌گوید کسی که متمکن شد باید فاعلیت از خود بروز دهد، چون با هر فعل او، عده زیادی روزی می‌خورند و امورات به چرخش می‌افتد و جامعه از رکود خارج می‌گردد. کسی که خدا او را متمکن کرده باید عمران و آبادی کند، کشت و زرع نماید، تولید را بالا ببرد، تا مردم هم بتوانند زیر سایه او زندگی کنند.

رسول خدا(ص) فرمود بهترین زندگی زندگی کسی است که دیگران در سایه او زندگی می‌کنند و بدترین زندگی زندگی کسی است که خیرش به دیگران نمی‌رسد.

تمکن باز گذاشتن دست بنده است توسط خدا تا بتواند هر کاری خواست بکند. اما اینکه چه بکند و چه نکند، در شریعت معلوم شده. پس با تمکن، خداوند فرد را امتحان می‌کند، زیرا به او امکان می‌دهد تا منشا اثر باشد. اگر آثار نیک خلق کرد، دنیا و آخرتش آباد می‌گردد و اگر آثار شر خلق کرد مثلاً ستم نمود، اسراف کرد، یا کفران نمود، نعمتش در آستانه زوال قرار می‌گیرد و مالش بلکه روحش، قبض می‌شود: *رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَىٰ أَمْوَالِهِمْ وَأَشْدُدْ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّىٰ يَرُوا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ* [سوره یونس : ۸۸] موسی دعا کرد: خدایا اموالشان را قبض کن و دلهاشان راه قسی نما! تا ایمان نیاورند و عذاب الیم تو را بینند.

عبارت "لَا نُضِيِّعْ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ" نشان می‌دهد که انسان به قدر احسانی که می‌کند، تمکن پیدا می‌کند تا بتواند احسان بیشتری کند. چنانچه خدا فرموده: *مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرَ أَمْتَالًا* [سوره الأنعام : ۱۶۰] کسی که یک خوبی کند توفیق ده خوبی مثل آن را پیدا می‌کند.

تمکن بخشی از اجر دنیوی نیکوکاری است. در اینجا هم مثل بقیه جاهای قرآن پس از آنکه صحبت از اجر دنیوی شده، تذکر داده شده که اصل اجر مال آخرت است و برای آخرت ذخیره شده و اجر آخرتی برتر از اجر دنیوی است. منتها اجر آخرتی مشروط است به ایمان و تقوا. بخلاف اجر دنیوی که بر فعل متربّ است و راجع به آن آمده: *فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ* [سوره الززلة : ۷]. یعنی اگر کافری صلّه رحم کند از آثار خوب دنیوی آن برخوردار می‌شود، گرچه در آخرت چیزی ندارد. اما اگر مؤمنی صلّه رحم کند هم دنیا و هم آخرتش آباد می‌گردد.

مجمع‌البیان روایت می‌کند که وقتی قحطی آغاز شد، در سال اول یوسف گندم را با طلا مبادله می‌کرد، در سال دوم آنرا با جواهرات و در سال سوم با احشام مردم و در سال چهارم با برده‌های آنها و در سال پنجم با خانه‌های آنها و در سال ششم با مزارع آنها مبادله می‌کرد. سال هفتم که رسید مردم دیگر هیچ‌چیز نداشتند پس خود را به یوسف می‌فروختند و گندم

می خریدند. به این ترتیب در ظرف این هفت سال تمام مردم و تمام اموال آنها ملک حکومت مصر شد. آنگاه یوسف همه را آزاد کرد و اموالشان را به آنها بازپس داد. پس از این یوسف مهر شاهی و منصب عزیزی را به پادشاه پس داد و گفت مأموریت من تمام شده و عنقریب باران شروع به باریدن خواهد کرد. پادشاه که چنین دید ایمان آورد و شهادت به یکتابی خدای یوسف داد.

گوییم این روایت دال بر جواز گران فروشی در سال قحطی است ! و نشان می دهد که احتکار معقول مذموم نیست.

جلد سیزدهم مستدرک از امام صادق(ع) روایت می کند که یوسف هرگز گرانی را برای هیچ کس نخواست! بازرگانان نزد او می آمدند و می گفتند که ما بفروش! یوسف می فرمود: بخرید. آنها می گفتند ما فلان مقدار را به فلان قیمت می خریم. یوسف می گفت: بخرید. آنها آن مقدار را بر می داشتند و می رفتند و در شهر قیمت را زیاد می کردند. آنگاه گروه بعدی که برای خرید به سراغ یوسف می آمدند قیمت بیشتری پیشنهاد می کردند و یوسف به آنها هم می گفت: به قیمتی که راضی هستید بخرید. اینگونه قیمت خودش بالا می رفت بدون آنکه یوسف بخواهد آنرا بالا ببرد. گوییم: یعنی بازار خود به خود تعییل می شد.

وسائل الشیعه از امام سجاد(ع) روایت می کند که فرشته‌ای بر قیمت‌ها وکیل است و به امر خدا قیمت‌ها را بالا و پایین می برد.

همان کتاب روایت می کند که یک سال در مدینه خرما گران شد، پیش پیغمبر(ص) آمدند و گفتند: شما قیمت را تعیین کنید! پیغمبر(ص) فرمود: به خدا پناه می برم از بدعتی که پیش از من هیچ پیامبری مرتکب نشده است. قیمت‌ها به دست فرشته است و هر وقت می خواهد آنها را بالا و پایین می برد.

سالها گذشت؛ در بحیوهٔ خشکسالی:

وَجَاءَ إِخْرَوَةُ يُوسُفَ قَدَّخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفُهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ (۵۸)

برادران یوسف برای تهیهٔ غلهٔ راهی مصر شدند و بر یوسف وارد شدند. او فوری آنها را شناخت؛ ولی آنها او را اصلاً نشناختند!

گفته‌اند چهل سال از زمانی که یوسف را در چاه انداخته بودند گذشته بود، برای همین یوسف را نمی‌شناختند.

جلد پنجم و یکم بحار الأنوار روایت می‌کند که امیرالمؤمنین(ع) بر منبر کوفه فرمود: فتنه‌های ظلمانی و کدر و تاریک در پیش است که جز نومه کسی از آن نجات پیدا نمی‌کند. پرسیدند نومه دیگر کیست؟! فرمود: کسی که مردم را می‌شناسد ولی مردم او را نمی‌شناسند، یعنی گمنام است و به حساب نمی‌آید. چنانکه یوسف برادرانش را می‌شناخت ولی آنها او را نمی‌شناختند.

وَلَمَّا جَهَرَ هُنْ بِجَهَارِهِمْ قَالَ أَتُؤْنِي بِأَخِ لَكُمْ مِنْ أَيِّكُمْ لَا تَرْفَوْنَ أَتَيْ أُوفِيَ الْكَيْلَ وَأَنَا خَيْرُ الْمُنْزَلِينَ (۵۹)

وقتی بارشان را بست، گفت: دفعهٔ بعد، آن برادر پدری تان را هم که درباره‌اش حرف زدید، پیش من بیاورید. نمی‌بینید که در معامله با شما سنگ تمام می‌گذارم و خوب میزبانی می‌کنم؟!

از این آیه معلوم می‌شود که یوسف به برادرانش نزدیک شده و در حالی که او را نمی‌شناسند، با آنها گرم گرفته و سر حرف را باز کرده و از نام و نشان آنها پرسیده. آنها هم گفته‌اند که ما برادر دیگری داریم که با ما از یک مادر نیست، آن برادر پیش پدر مانده و با ما نیامده است. یوسف هم سهم پدر و برادر نیامده را میدهد منتهی از آنها می‌خواهد که آن برادر را بار دیگر با خود بیاورند چون به تعداد افرادی که در مصر پیش یوسف حاضر می‌شدند، آذوقه به آنها تعلق می‌گرفته.

طبق این آیه مهمان‌نوازی(خیر المُنْزَلِين) از اخلاق انبیاست و مؤمنین هم باید چنین باشند.

فَإِنْ لَمْ تَأْتُنِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْرَبُونِ (۶۰)

اگر او را پیش نیاورید، دیگر سهمی از آذوقه پیش من ندارید و نیاید!
در آیه قبل یوسف آن‌ها را تشویق کرده که بنیامین را با خود بیاورند و در این آیه آنها را تهدید کرده که در صورت نیاوردن بنیامین خودشان هم نیایند.

وجه تشویق به عرض رسید، اما وجه این تهدید برای ما معلوم نشد. یعنی به چه حساب اگر برادر خود را نمی‌آورند نباید بار دیگر به مصر می‌آمدند و درخواست آذوقه می‌کردند؟! بالاخره حرف یوسفی که به قول خودش میزبان کریمی است باید منطق داشته باشد و بشود آن را پذیرفت. شاید در بد و ورود تعداد خانواده خود را ده نفر ذکر کرده بودند، اما وقتی یوسف با آنها گرم گرفت و اعتراف کردند که برادر دیگری هم دارند، به استناد اینکه در برگه اظهار اولشان، پیش مأمور ثبت، دروغ گفته بودند، چنین تهدیدی کرد. و الله عالم!

قَالُوا سَنُّرٌ أُدْعَنْهُ أَبَاهُ وَ إِنَّا لَقَاعِلُونَ (۶۱)

گفتند: سعی می‌کنیم رضایت پدرش را جلب کنیم. ما از عهده این کار برمی‌آییم!

وَقَالَ لِفْتَيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتُهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَغْرِفُونَهَا إِذَا افْتَلُوْا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۶۲)

یوسف به خدمتکارانش دستور داد تا پولی را که بابت خرید غله پرداخته‌اند، در بارهایشان مخفی کنید تا وقتی پیش خانواده‌شان برگشتند، آن را ببینند و برای آمدن دوباره به مصر مصمم‌تر شوند.

اینکه یوسف، پول نگرفته، غله را تحويل آنها داده، دلیل ولایت مطلق او بر بیت‌المال دانسته‌اند و الا از کیسه خلیفه بخشیدن چه وجه دارد؟! مگر اینکه قائل شویم حساسیتی که ما در بیت‌المال قائلیم، حساسیت بیجاست! چنانکه خدا به سلیمان فرموده: هذا عطا‌ؤنا فَأَمْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ [سوره(ص) : ۳۹].

نکته‌ای که در "لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ" هست اینست که هرکس میخواهد مردم جلدش شوند، باید برایشان خرج کند.

فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَى أَيْبَرِهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مُنْعِ مِنَ الْكَيْلِ فَأَزَسِلْ مَعَنَا أَخَانَا كُنْتَلْ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ
(۶۳)

چون پیش پدرشان برگشتند، گفتند: پدرجان، فروش مجدد غله به ما ممنوع شده! مگر اینکه برادرمان بنیامین را هم با خود ببریم. همراهمان بفرستش تا سهمیه غله‌مان را بگیریم. ما حتماً مراقبش هستیم.

قَالَ هَلْ آمِنْتُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا آمِنْتُمْ عَلَى أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ
(۶۴)

یعقوب گفت: یعنی باز به شما اعتماد کنم؟! همان طورکه قبل در ماجرای برادرش یوسف به شما اعتماد کردم؟! این خداست که بهترین مراقب است؛ و از هر مهربانی مهربان‌تر است. در این آیه یعقوب از فرزندان دل میکند و حفاظت را از خدا میخواهد. عبارت "فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ" از شعارهای زیبای قران است و در بعضی روایات آمده که گفتش خاصیت حفظ دارد. یعنی وقتی آدمی با توجه به مفهوم، این عبارت را بر زبان آورد و خود را به خدا بسپارد، خدا هم او را حفظ می‌کند. از این آیه بدست می‌آید که ذکر "یا ارحم الراحمین" نیز به تنهایی محافظت است. سرچشمۀ حفاظت رحمت است.

از این آیه دانسته می‌شود که هر وقت کسی و عده حفاظت داد، در جوابش باید متذکر شد که حافظ خداست! ببینید افق یعقوب چقدر با افق فرزندانش متفاوت است.

وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَدْ إِلَيْهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هُذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَدْ إِلَيْنَا
وَنَمِيرٌ أَهْلَنَا وَنَحْفَظُ أَخَانَا وَنَرْدَادْ كَيْلَ تَبِيرٌ ذَلِكَ كَيْلٌ تَسِيرٌ
(۶۵)

وقتی بارهایشان را باز کردند، متوجه شدند که پول‌هایشان را به آن‌ها برگردانده‌اند. با تعجب گفتند: پدرجان، دیگر چه می‌خواهیم؟! این هم پول ماست که به ما برگردانده‌اند. اگر بنیامین

را همراه ما بفرستی، هم آذوقه خانواده را تهیه می‌کنیم و هم مراقب برادرمان هستیم و به راحتی یک بار شتر غله زیادتر می‌گیریم.

قَالَ لَنْ أُرِسِّلَهُ مَعَكُمْ حَتَّىٰ تُؤْتُونِ مَوْتًا مِّنَ اللَّهِ لَتَأْتِنِي بِهِ إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ فَلَمَا آتَوْهُ مَوْتَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَىٰ مَا تَنْتُولُ وَكَيْلٌ (۶۶)

یعقوب گفت: هرگز او را همراهتان نمی‌فرستم! تا اینکه با قسم خوردن به خدا، به من قول بدھید که سالم به من برش گردانید؛ مگر اینکه گرفتار حادثه‌ای شوید. وقتی به پدر قول دادند، او گفت: خدا را بقول وقراری که می‌گذاریم، شاهد می‌گیریم.

"مَوْتًا مِّنَ اللَّهِ" یعنی پیمانی از جانب خدا که همان سوگند خودن به خدا و شاهد دانستن خدا بر عهد خویش است. "وَكَيْلٌ" در اینجا به معنای شاهد بکار رفته. خدا بر آنچه می‌گوییم وکیل است یعنی شاهد است و متخلف در این عهد، سروکارش با خداست.

پیمان بستن و موئیق کردن تعهدات حتی با نزدیک‌ترین کسان، ایده جالب این آیه است. یعنی به صرف خویشاوندی نباید اعتماد کرد و قول و قرار محکم باید ستاند و قرارداد را باید محکم نمود. پس از این محکم‌کاریهای اعتباری و قانونی، نوبت به توکیل به خداست. چون اعتماد به خود و محکم‌کاری خود، بی‌توکل به خدا، بی‌نتیجه است.

وَقَالَ يَا بَنِيٌّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُّنْقَرَّقَةٍ وَمَا أُغْنِيَ عَنْكُمْ مِّنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوْكِلُثُ وَعَلَيْهِ فَلِتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ (۶۷)

وقت حرکت هم سفارش کرد: فرزندان من، از یک دروازه وارد پایتخت مصر نشوید؛ بلکه از دروازه‌های مختلف وارد شوید تا از قصد سوء در امان باشید! البته با این سفارش، نمی‌توانم قضا و قدر الهی را از شما دفع کنم؛ زیرا تقديرها همه به دست خداست. پس به او توکل می‌کنم و اهل توکل باید که فقط به او توکل کنند.

این آیه مشکلاتی دارد که باید حل شود. نخست آنکه یعقوب از چه خطری برای فرزندانش می‌ترسید و چرا از یک در وارد شدن، سبب آن خطر بود؟

گفته‌اند فرزندان او همه رشید و زیبا و شیوه هم بودند بطوریکه از دور معلوم بود که همگی برادرند. پس، از چشم‌زخم بر آنها میترسید. و می‌خواست با جدا کردن آنها در بدو ورود جوری آنها را وارد شهر کند که جلب توجه نکنند. چون جلب توجه، جاذب عین یا چشم‌زخم است. چشم‌زخم در واقع اراده ذهنی کسی برای زوال نعمت از دیگری است. منشا چشم‌زخم حسادت است. یعنی یک نیروی مخرب و منفی است که ریشه در حسادت انسان دارد. البته این اراده پلید در اکثر مواقع به اختیار انسان نبوده و در یک آن، پدید می‌آید و ناپدید می‌شود. حتی گاهی انسان پس از آن خود را ملامت می‌کند اما چشم‌زخم دیگر بطرف محسود شلیک شده است. چشم‌زخم فی الواقع حسادت بی‌اختیار و دفعی است. قدرت چشم‌زخم در همه هست اما در مؤمنین کمتر است. روایت است هرگاه در خطر چشم‌زخم زدن قرار گرفتید یعنی احساس خطر کردید که اعجاب شما منجر به چشم‌زخم زدن به کسی شود بگویید "ما شاء الله" یا "الحمد لله" یا عباراتی اینچنین. و برای در امان بودن از چشم‌زخم به خدا پناه بردید که بهترین پناه برای این کار سوره فلق است. در روایات است که گاهی آدم خودش را چشم می‌زند لذا اگر چنین احساس کرد "ما شاء الله لا قوة الا بالله" بگویید. در روایات بسیاری از چشم‌زخم سخن رفته و آنرا حق دانسته، یعنی وجود دارد. صدقه و استعاذه به خدا از موانع آن است. نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که چشم‌زخم حق است و قلّه کوه را فرو می‌آورد.

ایه "وَ إِنْ يَكُادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيَرْلُقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الْذُكْرَ وَ يَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ (قلم: ۵۱)" را جمهور مفسران راجع به چشم‌زخم دانسته‌اند و گفته‌اند خداوند در اینجا تلویحاً می‌گوید تنها راه حفاظت از آن، در پناه خدا بودن است. در این صورت نصب تابلوی این آیه و خواندن آن وسیله استعاذه به خداست.

همچنین آیه "وَ مِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ (فلق: ۵)" به شکل غیرمستقیم اشاره به چشم‌زخم دارد. "حسد" بدخواهی دیگران است. لازم نیست حسود علیه شما بد بگوید یا به شما نیش و کنایه بزن، رایجترین شکل حسادت تنگ چشمی است که وقتی در هستی جریان یابد سبب

آسیب به مفعول میشود و نامش چشم زخم است. برای همین در برخی روایات این آیه به چشم زخم مصدقابایی شده.

چشم زخم اگر ناخواسته باشد فاعل مسئول نیست اما اگر خواسته و از روی بدخواهی باشد، دامنگیر و وبال فاعل هم خواهد شد و دیر یا زود به او باز خواهد گشت. پس بهترین بخش از قرآن برای حفاظت از چشم زخم که ناشی از حسد -و لو ناخودآگاه- است، همین سوره است، نه آیه "وَ إِنْ يَكُادُ ، چنانچه در روایات صریحاً این مساله ذکر شده.

یک چیز دیگر هم هست که نباید با چشم زخم اشتباه شود: گاهی آدم لحظه‌ای بخودش غرّه میشود، این غفلت لحظه‌ای به شکل بلایی درمیاید و دامنگیر انسان میشود تا بخشیده شود. در این مورد گاهی اصطلاحاً میگویند طرف، خودش را چشم زده اما اینطور نیست و چشم زخم ناشی از حسادت لحظه‌ای شخصی به شخص دیگر است، این إعجاب است و ناشی از عجب لحظه‌ای. پناه بر خدا از همه این شرور!

در این آیه از سوره یوسف، یعقوب میخواسته با جلوگیری از جلب شدن توجّهات ناخواسته به فرزندانش، خطر چشم‌زخم را از آنها دفع کند. اما چرا پس از آنکه دستور به تفرق و ورود از دروازه‌های مختلف داده، تصریح کرده که این کار جلوی تقدیر را نمی‌تواند بگیرد؟! اگر بی‌فایده است پس چرا فرزندان باید به آن مبادرت ورزند؟! آیا با گفتن جمله "ما أَغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ" از جمله اولش برگشته؟ و از آن غفلت، توبه کرده؟ سوره یوسف پر است از این توبه‌ها. یا اینکه وا در اول این عبارت حالیه است و میگوید شما چنان کنید که گفتم چون وظیفه ما صیانت از نفس و اعراض از مواضع خطر است "درحالیکه" در برابر تقدیر قطعی خدا نمی‌شود ایستاد. به نظر می‌آید که قول درست، همین است.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که: اگر حذر، مانع قدر نیست، پس چرا مأمور به است؟! این سؤالی است که هر بار تا شما میخواهید کمربند اینمی خود را در خودرو بیندید، جای طرحش هست!

پاسخ این است که حذر(احتیاط) مأمور به و فرمان خدادست، چنانچه فرموده: یا أَئِيَّا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا حُذْرَكُمْ [سوره النساء : ۷۱] ای مؤمنان همیشه محتاط و مسلح باشید. در سوره

نساء هم هست: وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ كَانَ بِكُمْ أَذْى مِنْ مَطَرٌ أَوْ كُنْتُمْ مَرْضَى أَنْ تَضَعُوا أَسْلِحَتَكُمْ وَخُذُّلُوا حِذْرَكُمْ [سوره النساء : ۲] حتی اگر اسلحه خود را کنار میگذارید، زره خویش را کنار نگذارید. یا فرموده: وَلَا تُنْقُلُوا يَأْيِدِيكُمْ إِلَى التَّهْلِكَةِ [سوره البقرة : ۱۹۵] خود را به هلاکت میفکرید. یا فرموده: وَلَا تَقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا [سوره النساء : ۲۹] موجبات مرگ خود را فراهم نسازید چون خدا شما را دوست دارد.

پس باید بخاطر اطاعت فرمان خدا حذر نمود. در این صورت حذر ننمودن نوعی عصیان است و خودش، انسان خاطری را از حفظ الهی بی نصیب میکند. اما اگر کسی برای خدا حذر کرد و جوانب احتیاط را رعایت نمود، هم ثواب میبرد، هم اگر همراه حذر کردن، توکلش، نه به حذر خودش، بلکه به حفظ الهی بود، یقیناً حفظ میشود و خداوند حتی در قضای محکم شده، بداء میکند و بنده اش را از خطر میرهاند.

اما اگر کسی نه بعنوان حکم خدا بلکه بخاطر ترس، حذر کرد، او هم بخاطر رعایت فرمان خدا، از آثار وضعی حذر، این فعل نیکی که عقل هم حُسْنِش را وجودان میکند، برخوردار خواهد بود و درجه‌تی از حفظ - نه تمام آن - نصیبیش خواهد شد.

یعقوب نیز همین را گفته، گفته شما احتیاط کنید اما احتیاط شما به تنها بی چندان کارساز نیست و خدا باید بخواهد. لذا من به خدا توکل میکنم و از او محافظت میخواهم.

در نهایت هم خداوند پسرانش را حفظ کرد و علاوه بر آنها، یوسف را نیز به یعقوب بازگرداند. گرچه این تقدیر، مقدر بود که از تلخی موقت بازداشت بنیامین بگذرد.

از این آیه نتیجه گرفته‌اند که برای رسیدن به هدف نباید به یک سبب بسته‌گردید، مثلاً نباید در سرمایه‌گذاری تمام تخم مرغها را در یک سبد گذاشت، بلکه باید به ابواب مختلف متمنسک بود. و حین تممسک هم، توشیل به اسباب که وظیفه است نباید ما را از توکل به مسبب‌الاسباب باز دارد.

وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمْرَهُمْ مَا كَانَ يُفْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسٍ يَعْشُوبَ قَضَاهَا وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِمَا عَلَّمَنَا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (۶۸)

همان طور که پدرشان سفارش کرده بود، وارد پایتخت مصر شدند؛ اما این کار قضا و قدر الهی را از آن‌ها دفع نکرد و بنیامین بازداشت شد. با این کار، خدا خواسته درونی یعقوب را در پیداشدن یوسف عملی کرد. بله، یعقوب بواسطه آنچه به او آموخته بودیم، از علومی برخوردار بود؛ ولی بیشتر مردم از این گونه علوم بی‌بهره‌اند.

گویا اینکه یعقوب گفته از یک دروازه وارد نشود، منشأش همان علومی است که خدا اختصاصاً به او آموخته.

این آیه صراحة دارد که حذر، تدبیر، توسل به اسباب، و حتی دعا فقط وقتی اثر دارد که با تقدیر خدا مطابق باشد و الا همان می‌شود که خدا خواسته. و خدا به این راحتی از حکمش دست بر نمیدارد و آنرا عوض نمی‌کند.

وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آتَى إِلَيْهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّي أَنَا أَخْوَلَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۶۹)
وقتی بر یوسف وارد شدند، او برادرش بنیامین را کنار خود نشاند و آهسته گفت: من همان برادر توام! مأمورانم برای نگهداری نقشه‌ای اجرا خواهند کرد. تو به دل نگیر!
عبارت "فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ" را اینطور هم معنا کرده‌اند که: ای بنیامین، بخاراط کارهایی که برادران در این سالها کرده‌اند، غصه مخور!
یعنی خواسته بنیامین را تسلى دهد و بگوید عیبی ندارد! فراموش کن بدیهای آنان را! اصولاً آدم باید سختی‌های گذشته را فراموش کند.

فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَنَ مُؤَذِّنٌ أَيْتُهَا الْعِصْرِ إِنْكُمْ لَتَسْأَرُ قُوَّةَ (۷۰) قَالُوا وَأَقْتَلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقِدُونَ

وقتی یوسف بارشان را بست، جام گرانبها را شخصاً مخفیانه در بار برادرش بنیامین گذاشت.
بعد، مأموری فریاد زد: ای کاروان، شما دزدید!
برادران یوسف رو به مأموران کردند و با تعجب پرسیدند: مگر چه گم کرده‌اید؟!

اینجا معرکه آراء به راه افتاده که با چه توجیهی یوسف دروغ گفت که "إنكم لساقون"؟! گفته‌اند یوسف نگفته و یکی از مأمورین که دیده جام مفقود شده گفته؛ گفته‌اند دروغ بقصد اصلاح جایز است؛ گفته‌اند دروغ نبوده، مگر یوسف را سالها قبل نزدیده‌اند؟! کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که خداوند دروغ مصلحت آمیز را دوست دارد، یوسف هم به قصد اصلاح چنین گفت.

جلد شصت و نهم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که سخن بر سه قسم است: راست، دروغ، و اصلاح بین مردم. اصلاح بین مردم را دروغ نشمارید. احتجاج از امام صادق(ع) روایت می‌کند که در اینجا دروغی رخ نداده چون آنان واقعاً دزد بودند: یوسف را از پدر دزدیده بودند. کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که سخن یوسف در اینجا نوعی تقیه است.

قَالُواْ نَفِقْدُ صُوَاعَ الْمَلِكِ وَلَمْنَ جَاءَ بِهِ حِمْلٌ بَعِيرٍ وَآثَا بِهِ زَعِيمٌ (۷۲)

گفتند: جام پادشاه را گم کرده‌ایم و هرکه بیاوردش، قول می‌دهیم یک بار شتر غلات جایزه بگیرد.

قَالُواْ تَالِلَهِ لَقَدْ عَلِمْنَا مَا حِنْتَنَا لِفُسْدِ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ (۷۳)

گفتند: به خدا قسم، شما خوب می‌دانید که ما برای خرابکاری به این سرزمنی نیامده‌ایم. اصلاً ما تابه‌حال دزدی نکرده‌ایم! این آیه نشان می‌دهد که دزدی نوعی افساد فی الارض است.

قَالُواْ فَمَا جَزِاؤهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ (۷۴) قَالُواْ جَزِاؤهُ مَنْ وُجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزِاؤهُ كَذِيلَهِ نَجْزِي الظَّالِمِينَ (۷۵)

مأموران پرسیدند: اگر دروغگو از آب درآمدید، مجازاتش در عرف شما چیست؟!

گفتند: هرکس جام در بارش پیدا شود، مجازاتش این است که بردۀ می‌شود! دزدان را ما این طور مجازات می‌کنیم.

مجمع‌البیان گوید این مجازات بردگی، فقط برای یک‌سال بوده نه تمام عمر. برخی گفته‌اند دزد، نه بردۀ، بلکه بازداشت و زندانی می‌شده. طبق این آیه دزدی نوعی ظلم است.

﴿فَبَدَا يَأْوِي عَيْتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءَ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءَ أَخِيهِ كَذَلِكَ كَذَلِكَ لَيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْتَّلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ تَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مِنْ نَشَاءٍ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلَيْهِ﴾ (۷۶)

یوسف، قبل از بازرسی بار برادرش بنیامین، سراغ بارهای برادران رفت! از آن‌ها که رد شد، جام را از بار بنیامین بیرون آورد.

این‌طور، به‌نفع یوسف، چاره‌سازی کردیم؛ وگرنه بر اساس قوانین پادشاه مصر، یوسف حق بازداشت برادرش را نداشت؛ پس به خواست خدا موفق به چنین کاری شد.

هرکه را شایسته بدانیم، پله‌پله بالا می‌کشیم؛ البته دست بالای دست، بسیار است!

این آیه چند نکته دارد. یکی، اینکه خدا به‌نفع یوسف "کید" می‌زند یعنی تدبیر و چاره‌سازی می‌کند، نقشه‌می‌کشد و نقشه را به دل یوسف الهام می‌نماید.

کسی که مال خدا شد، خدا هم دنیا را مال او می‌کند و واقعیت به نفع او تمام می‌شود.

نکته دوم، لزوم عمل طبق قوانین کشور است که یوسف نیز از آن مبزا نیست و باید به "دین ملک" عمل کند. یعنی قوانین سرزمین موضوعیت دارد و محترم است مگر اینکه غیرانسانی باشد. خدا هم از یوسف می‌خواسته که طبق دین ملک عمل کند. البته عمل به قوانین شاه

یک "إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ" هم دارد و خدا مثل همیشه آخرش را سررشه را دست خود نگه داشته.

یعنی این‌طور نیست که قوانین مملکت وحی منزل باشد بلکه هر وقت لازم شد باید به همش زد و طرحی نو ریخت یا خلافش عمل کرد. خلاصه اینکه هیچ قانونی جز قانون خدا بطور مطلق واجب‌الاطاعه نیست و در تکوین نیز آخرش هیچ چیز نمی‌شود جز خواست خدا.

اما عبارت "نَرْفُعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ وَفُوقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيهِمْ" تذکر به این نکته است که عطاایای علم و قدرت مخصوص هر درجه از کمال، بی‌نهایت است و ترقی در نزدیان این درجات هم، به خواست خداست و بس.

یعنی هرچه یوسف داشت از خدا بود هر کس می‌خواهد به کمالاتی مثل کمالات یوسف متّصف شود به دامان خدا چنگ زند.

چون یوسف پیشتر خودش را به بنیامین شناسانده بود، بنابراین یا بنیامین از صحنه‌سازی یوسف خبر داشته یا یکه خورده ولی حدس زده که نقشه یوسف است. روایات نظر اول را تأیید می‌کنند.

**قَالُوا إِنَّ يَسْرِيفُ فَقَدْ سَرَقَ أَخُوهُمْ مِنْ قَبْلٍ فَأَسَرَّهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ
مَكَانًا وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ (۷۷)**

برادران گفتند: اگر بنیامین دزدی کرده، جای تعجب ندارد؛ برادرش هم قبلًا دزدی کرده بود!

یوسف با اینکه از این حرف ناراحت شد؛ ولی ناراحتی اش را در دل مخفی کرد و بروز نداد. فقط یک جمله گفت: شما بد مردمی دارید! خدا به آنچه می‌گویید، آگاهتر است.

راجع به نسبت دزدی که به یوسف دادند، بعضی از مفسّرین گفته‌اند از اساس دروغ بوده و بعضی گفته‌اند بُنی را از خانه جدّ مادری خود دزدیده و شکسته بود؛ و بعضی گفتند غذایی از خانه یعقوب برداشته و بی‌اجازه صدقه داده بود؛ بعضی نیز گفته‌اند پس از مرگ مادر یوسف، عمه‌اش سرپرستی او را بر عهده گرفت و چون مایل نبود که یوسف را از او پس بگیرند، کیدی اندیشید و کمربند اسحاق را بر کمر یوسف بست، آنگاه المشنگه راه انداختن که یوسف کمربند را دزدیده و به سنت آل یعقوب باید پیش من بماند! پس مددی یوسف را پیش خود نگاه داشت.

عبارة "فَأَسَرَّهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ" نشان میدهد که یوسف دیگر پخته شده و اهل کتمان گشته.

قَالُوا يَا أَيُّهَا الْغَرِيبُ إِنَّ لَهُ أَبَا شَيْخًا كَيْرًا قَعْدُ أَحَدَنَا مَكَانُهُ إِنَّ تَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (۷۸)

برادران به التماس افتادند: ای بزرگوار، این بنیامین پدری دارد پیر و فرتوت که دلبسته اوست. یکی از ما را به جایش نگه دار و او را آزاد کن. ما تو را از نیکوکاران می‌بینیم. عبارت "یا ایها العزیز" نشان می‌دهد که در این زمان یوسف عزیز مصر شده و جای همسر زلیخا نشسته.

برادران یوسف را از "محسنین" می‌دانند، پیشتر از زبان زندانیان هم نقل شد که: **إِنَّ تَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ** [سوره یوسف : ۳۶]. دو سه بار دیگر هم در این سوره، یوسف از زبان خدا از محسنین به حساب آمد. بنابراین بارزترین صفت یوسف، احسان و نیکوکاری مدام در حق خلق بوده.

قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ تَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذَا لَظَالَمْوْنَ (۷۹)

یوسف گفت: پناه بر خدا! از اینکه جز کسی را که وسیله خود را در بار او پیدا کرده‌ایم، دستگیر کنیم. در آن صورت ستم کرده‌ایم. اگر بخواهیم از بین آیات قرآن آیه‌ای پیدا کنیم که بیشترین دلالت را بر لزوم تبعیت از قوانین سرزمین داشته باشد، همین آیه نیکوکاران قانون‌شکنی نمی‌کند. البته تا جای ممکن!

این کلمه "معاذ الله" را یکبار یوسف در خلوت زلیخا گفته و یکبار در اینجا بر سریر سلطنت و حين قضاوت.

فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا قَالَ كَيْرُ هُمْ أَنَّمَ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَّا كُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْتًا مِنَ اللَّهِ وَمِنْ قَبْلُ مَا فَرَّ طُطْمٌ فِي يُوسُفَ فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ (۸۰)

وقتی برادران از آزادکردن بنیامین مأیوس شدند، به گوشه‌ای رفتند و به مشورت پرداختند. برادر بزرگ گفت: آیا یادتان نیست که قبل از سفر، پدر با قسمدادن به خدا چه قولی از ما گرفت و قبلش هم درباره یوسف چقدر اشتباه کردیم؟! من که از این شهر تکان نمی‌خورم تا اینکه پدرم به من اجازه برگشت دهد یا خدا راهی جلوی پایم بگذارد. خدا بهترین داور است. نکته مهم و جالب این آیه، کاری است که برادر بزرگ کرد. این آیه به ما می‌آموزد که هر وقت انسان در خنقی گرفتار شد و رهایی از آن ممکن نبود، باید همانجا تحصّن و توقف کند، به درون برود، به تقصیر اعتراف کند و بسوی خدا بازگردد. و پس از توبه، از خدا حکم و کارسازی بخواهد. چون خدا داوری دادگر، و در عین حال بخشنده و دل رحم است. خدا بهترین قاضی است. منتهی باید بجای انکار و فرار، به محضر قضاؤتش مشرف شد و صدور حکم خواست. در اینصورت است که با روی باز با بنده بازگشته به درگاهش رو برو می‌شود و برایش نهایت تخفیف را قائل می‌شود و او را مشمول مغفرت می‌سازد.

جلد دوازدهم بحار الأنوار از امام هادی(ع) روایت می‌کند که برادری که چنین گفت لاوی بود و همو بود که نگذاشت یوسف را بکشند و پیشنهاد داد که یوسف را در چاه بگذارند. خداوند نبوت را در نسل لاوی نهاد و انبیاء بنی اسرائیل همه از نسل او بودند.

إِرْجِعُوا إِلَيْيْكُمْ فَقُولُوا يَا أَبْنَا إِنَّ أَبْنَكَ سَرَقَ وَمَا شَهَدْنَا إِلَّا بِمَا عَلِمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَاطِفِينَ (٨١) وَاسْأَلُ الْقُرْنَيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعِيَّةَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا وَإِنَّا لَصَادِقُونَ (٨٢)

پیش پدر برگردید و بگویید: پدرجان، با چشم خودمان دیدیم که پسرت دزدی کرد! ما تقصیر نداریم؛ چون کف دستمان را بو نکرده بودیم که بدانیم بنیامین دست به چنین کار رشته خواهد زد!

اگر حرف ما را باور نمی‌کنی، هم از مردم شهری که در آنجا بودیم بپرس، هم از کاروانی که همراهشان بودیم. آن وقت می‌بینی که راست می‌گوییم.

این آیه نشان میدهد که امکان تبانی جمعیتی کثیر بر کذب، بسیار بعيد است. در نتیجه اخبار متواتر قابل استناد و یقین آورند.

قَالَ بْلَ سَوْلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبَرْ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ حَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ
الْحَكِيمُ (۸۳)

آمدند و گفتند. یعقوب نپذیرفت و گفت: نفستان کاری رشت را برایتان آراسته! پس تکلیف من، باز هم صبر کردن است؛ آنهم صبری جمیل. امید است که خدا همه بچه هایم را به من برگرداند. خدا دانا و حکیم است.

نپذیرفتن یعقوب، بخارط این بود که اعتمادش را به آنها از دست داده بود. سالها پیش به دروغ یوسف را مقتول معرفی کردند و امروز برادرش بنیامین را سارق. عبارت "بْلَ سَوْلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبَرْ جَمِيلٌ" را چهل سال قبل هم یعقوب وقتی خبر مرگ یوسف را شنید، بر زبان آورد. امروز دوباره یاد آنروز افتاد و همان چیزی را گفت که آنوقت گفته بود. یا شاید خواسته بگوید که جداسدن امروز این دو فرزندش از او، ادامه و نتیجه قهری نقشه شومی است که سالها قبل سر یوسف پیاده کرده اند. تمام این صحنه ها دنباله همان کار رشت آن روز است. جز این دو وجه، نسبت تسویل نفس به آنها توسط یعقوب توجیه پذیر نیست.

در تفسیر آیه هجدهم به عرض رسید که صبر جمیل که یعقوب به آن پناه برده، صبری است بی شکایت و با رضا به آنچه شده - چون نهایتاً به اذن خدا بوده - و با احتساب - یعنی به حساب خدا گذاشتن و یقین به مأجور بودن بخارط صبر - و امید فرج داشتن.

پس صبر جمیل چهار ویژگی دارد: عدم شکایت به خلق، رضا به تقدیر خالق، احتساب اجر، و انتظار فرج.

اما در اینجا و پس از گذشت چهل سال، یعقوب جمله دیگری را اضافه کرده، او گفته: عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ حَمِيعًا. یعنی امید دارد که خدا همه بچه هایش را دورش جمع کند. و همینطور هم می شود. پس حدس میزد که یوسف زنده است.

وَتَوَلَّ عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسَقَى عَلَى يُوسُفَ وَأَبْيَضَتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ (۸۴)

یعقوب از آن‌ها رو برگرداند و گفت: وای از دوری یوسف! و دو چشمش از فرط غم نایینا شد درحالیکه مدام اندوه عمیقش را فرو می‌خورد!

جلد چهل و ششم بحار الانوار روایت می‌کند که امام سجاد(ع) تا یاد واقعه کربلا می‌افتد می‌گریست تا جایی که ملامتش کردند. روزی فرمود: یعقوب یک فرزندش را از دست داد و چهل سال گریست، من تمام خانواده‌ام را در جلوی چشمانم کشتنده، پس چگونه گریه نکنم؟!

قَالُوا تَالِلَهِ تَقْنَأْ تَذْكُرُ يُوسُفَ حَتَّىٰ تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ (۸۵)

گفتند: به خدا قسم، تو به قدری از یوسف یاد می‌کنی که آخرش، یا بهشدت مریض می‌شوی یا خودت راهلاک می‌کنی!

وجه ندبه اهل معرفت و گریه آنها بر غیبت یوسف زمان و شوق دیدار با او، از این آیه معلوم می‌شود و ملامت از ایشان رفع می‌گردد.

قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثَّيْ وَحُرْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ (۸۶)

یعقوب گفت: داستان غم و غصه‌ام را فقط پیش خدا می‌برم. و از خدا چیزهایی می‌دانم که شما از آن بی‌اطلاعید!

"بَثٌ" حزنی است که حکایت کوی و بزن شده ولی چنان کمرشکن است که نه کسی آنرا به روی صاحب مصیب می‌آورد و نه صاحب مصیب راجع به آن با کسی سخن می‌گوید، بلکه از جامعه کناره می‌گیرد.

شکایت بردن پیش خدا نافی صبر نیست و عین اظهار بندگی است. این آیه به ما می‌آموزد که در حوادث و نامالیمات دهر، شکایت فقط پیش خدا بریم و بس!

جلد دوم مستدرک از امام باقر(ع) روایت می‌کند که صبر جمیل صبری است که فرد با احدی از مردم درد دل نکند. سالها قبل خداوند به یعقوب فرموده بود که درد دلت را با بندگان در

میان مگذار و به خودم بگو. پس زمانی که فرزندانش بدون بنیامین بازگشتند یعقوب روی به دیوار کرد و چنین نالید: إِنَّمَا أَشْكُو بَثِي وَحُرْثَنِي إِلَى اللَّهِ.

هدایة الامام از رسول خدا(ص) روایت می‌کند هر کس از مصیبتی که بر او وارد شده شکایت کند، در حقیقت از خدای خود شکایت کرده.

گوییم: البته در این حکم تخفیف داده شده، چنانکه از امام صادق(ع) روایت است که هر کس نزد مؤمنی شکایت برد، در حقیقت نزد خداوند شکایت برد است.

نورالتلقلین از امام حسین(ع) روایت می‌کند: وقتی فرزند پیامبر، ابراهیم، از دنیا رفت، پیامبر(ص) گریست و فرمود: جان محزون است و دل بی‌تابی می‌کند و ما ای ابراهیم در مصیبت تو اندوه‌گینیم. ولی سخنی که باعث خشم پروردگار شود بر زبان جاری نمی‌کنیم. از عبارت "أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ" بر می‌آید که یعقوب حدس میزد که یوسف زنده است. خوابی که یوسف چهل سال پیش برایش گفته اقتضاء می‌کرده که یوسف زنده باشد.

يَا بَنِيٰ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَئْنَسُوا مِنْ رَفْحِ اللَّهِ
إِلَّا التَّقْوَةُ الْكَافِرُونَ (۸۷)

فرزندانم، بروید و دنبال یوسف و برادرش بنیامین بگردید و از گشايش و رحمت خدا نالمید نشوید که فقط مردم بی‌دین از گشايش و رحمت خدا نالمید می‌شوند.

یعنی حالت درست بندگی، امید دائم به رحمت خداست و تلاش در جهتی که گمان فتح باب توسط خدا از آن جهت است.

از این آیه برمی‌آید که آدم نباید بنشیند؛ بلکه باید بلند شود و حرکت کند و به جستجو باشد. آنگاه است که رحمت خدا نصیبیش می‌شود و خدا دستش را می‌گیرد. روح الله عنایت و رحمتی از جانب خداست که باعث راحتی و تمام شدن مشکلات می‌گردد. روح الله که بوزد، آیه "سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا" (طلاق: ۷) متجلی می‌گردد؛ یعنی سختی‌ها تمام می‌شود و آسانی هجوم می‌آورد.

چه کسانی امید به روح الله ندارند؟ کافران. یعنی آنها بی که خدا را قبول ندارند یا او را نمی شناسند یا قبول دارند و می شناسند، اما از خدا غافلند. اینها اقسام کفر است و هر درجه‌ای از کفر، نوعی یأس از رحمت خدا در پی دارد.

"تحسیس" جستجو با کمک حس و اشراف و به امید الهام است؛ جستجوهای مؤمن از این سنخ باید باشد.

در آیات قبل یعقوب از فرزندان کناره گرفت و در این آیه باز سragشان آمد؛ یعنی که پدر نباید بطور مطلق از فرزندان ببرد.

جلددوازدهم بحراالأنوار روایت می کند که یعقوب وقتی پسران را در جستجوی بنیامین به مصر فرستاد نامه‌ای سوزناک برای عزیز مصر که نمی دانست همان یوسف است نوشت. پس از روانه کردن نامه جبرئیل بر او فرود آمد و گفت: پروردگارت به تو سلام می رساند و می گوید چه کسی تو را به این مصیبتها مبتلا ساخته؟ یعقوب گفت: پروردگارا این تو بودی. خدا فرمود: آیا جز من کسی می تواند این بلاای را از تو برگیرد؟ یعقوب گفت: خیر. خداوند فرمود؛ پس مصیبتها و نگونبختی‌هایی را که در تقدیر توست با من در میان بگذارد و طلب بخشایش و استغفار کن. زیرا مصائب را من در پیشانی تو نوشته‌ام و تا من نخواهم رفع نشوند. گوییم: این حدیث هم مانند احادیث بسیاری که در تفسیر سوره یوسف وارد شده، جنبه توحیدی محض دارد و به نوعی یعقوب یا یوسف را علیرغم این همه صبر، مستحق ملامت می داند.

روایات بر یوسف و یعقوب، زیادی جفا کارند و طوری تکلیف بما لایطاق می کنند که حقیر در صحّت آنها مرددم. چنین روایاتی مثل روایات تمجید از زهد یا عزلت افراطی، باب میل صوفیه و در مظان جعل واقع‌اند.

کافی از امام جواد(ع) روایت می کند که بزرگترین گناه شرک به خداست و پس از آن یاس از رحمت خدا.

امیرالمؤمنین(ع) در نهج البلاغه می فرماید هیچ‌کس نباید از عذاب خدا ایمن باشد حتی بهترین افراد این امت. چرا که خدا فرموده جز زیانکاران از مکر من ایمن نیستند(اعراف: ۹۹)

و نیز هیچ کس نباید از لطف و رحمت خدا مأیوس باشد، حتی بدترین افراد این است. زیرا خدا فرموده: از روح خدا مأیوس نمی‌شوند جز قوم کافر.

جلد دوم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که فقیه کسی است که مردم را از آمرزش خدا مأیوس نکند و از مهربانی او نومید نسازد؛ درحالیکه از عذاب ناگهانی وی هم اینمن نساخته.

فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَرِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِضَاعَةً مُّرْجَاهٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ الْمُتَصَدِّقِينَ (۸۸)

برادران دوباره راهی مصر شدند و به حضور یوسف رسیدند و گفتند: ای بزرگ مصر، گربیان ما و خاندان ما را بدیختی گرفته. پولی ناچیز با خود آورده ایم! مثل دفعه قبل، در معامله با ما سنگ تمام بگذار و برادرمان را هم به ما ببخش! که پاداش بخشنده‌گان با خداست.

این عبارت را برادران یوسف در مقام جلب ترحم و طلب بخشش گفتند، برای همین ادب در آن موج می‌زند و بسیار آموزنده است. اینکه خداوند این عبارت را از زبان برادران یوسف نقل کرده به خاطر این است که آن را پسندیده.

این سیاق و این بیان، خلاصه تمام دعاهاست که در مقام استرham و استغفار در درگاه حق انشاء می‌گردد. مثلاً اگر دعای کمیل را خلاصه کنیم آخرش به همین چند جمله یا مشابهش میرسیم:

پس یاد گرفتن متن این عبارت و روح حاکم بر آن، لازم است. چون بوقتش کارگشاست. فقره "أَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ" درخواست عدل است و فقره "تَصَدَّقْ عَلَيْنَا" درخواست فضل. در دعاها بیشتر بر فضل تأکید می‌شود تا عدل. چون بر مبنای عدل، معمولاً چیزی دست انسان را نمی‌گیرد.

"بضاعة مرجاهه" پول کمتر از ثمنی است که فروشنده نپذیرفته و برش می‌گرداند.

قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ (۸۹)

یوسف گفت: می‌دانید که در جهل و نادانی، چه بر سر یوسف و برادرش آوردید؟! کرم و بزرگواری یوسف از این سخن‌ش هویداست. این کلام یوسف بوی ملامت نمی‌دهد، بلکه برای ارشاد و سوق دادن به استغفار است. به خصوص که فعل ناپسند را به جهل برادران سبب می‌دهد، نه به خود آنها.

در تفاسیر آمده: این‌بار که یعقوب پسران را روانه مصر کرد، نامه‌ای هم به عزیز مصر نوشت و ماجراهی فقدان یوسف و سالها غم فقدان او را با سوز و گداز مرقوم نمود و از او خواست بنیامین را آزاد کند تا غم هجران بنیامین به غم فقدان یوسف افزوده نگردد. یوسف که نامه را خواند گریست و گفت: میدانید با یوسف چه کردید؟!

نکته جالبی که در بیان یوسف هست اینست که او هرگز به جزئیات اشاره نمی‌کند و کلیت ماجرا را آنهم سریسته ابراز میدارد.

مقام فتوت و جوانمردی یوسف با کنکاش روی جزئیات و سفساف امور سازگار نیست. از سید الشهداء(ع) روایات است که "إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ مَعَالِي الْأَمْرِ وَ يَبغض سفسافهَا" خداوند معالی امور را دوست دارد و از جزئیات بی‌ارزش بدش می‌آید.

در انجیل است که شیطان در جزئیات است، هرگاه بیش از حد جزئی بین شدی بدان شیطان بر تو سوار شده.

همچنین یوسف در نحوه بیانش راه عذر برادران می‌گذارد و بجای دستوری مطرح کردن گناه برادران، آن را به شکل سؤالی و کنایی مطرح می‌کند. این، از حیای یوسف است. جلد دوازدهم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که حال مردم با امام زمانشان، همان حال برادران یوسف است با یوسف. روزی شک می‌کنند و می‌گویند نکند تو همان امام زمان مایی!

جلد شصت و پنجم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که چنانچه برادران یوسف او را به خودش شناختند، خدا هم به خودش شناخته می‌شود نه به آیاتش.

قَالُوا إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَهَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرُ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيغُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (٩٠)

گفتند: آیا تو خود یوسفی؟! پاسخ داد: بله، من یوسفم، برادر این بنیامین. خدا بر ما منت گذاشت و ما را به هم رسانید. هر کس متّقی باشد و صبر پیشه کند، خدا پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌کند.

گفتیم که مهمترین صفتی که در این سوره به یوسف نسبت داده شده صفت "احسان" است. در این آیه خود یوسف "محسنین" را شرح می‌دهد. محسنین اهل تقاو و صبرند. سنت خدا برکشیدن مؤمنان صابر و متّقی است.

قَالُوا تَالَّهِ لَقَدْ أَكْرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ (٩١)

با شرم‌ساری گفتند: به خدا قسم، خدا تو را برتر از ما قرار داد و این ما بودیم که خطا کردیم. از کاربرد ایشار در اینجا معلوم می‌شود که آیه "يُؤثِّرونَ عَلَى أَنفُسِهِمْ وَأَنُّوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةً وَمِنْ يُوقِّعُ شُحًّا نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ [سوره الحشر : ٩]" که در وصف انصار است شامل ایشار معنوی هم می‌شود. یعنی خصلتی که خدا در انصار ستوده این بوده که دیگران را از خود برتر میدانستند. بقیه آیه نشان می‌دهد که هر کس خودش را از دیگران در وادی قرب به خدا، بالاتر بداند، به شُحّ نفس مبتلاست.

چهار جا در این سوره برادران یوسف قسم جلاله خورده و گفته‌اند "تَالَّهِ". قسم جلاله خوردن کراحت شدید و آثار وضعی بسیار دارد.

قَالَ لَا تَتَرَبَّبْ عَلَيْكُمُ الْيَقْمَ يَقْفَرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ (٩٢)

یوسف با بزرگواری گفت: امروز دیگر وقت توبیخ و ملامت شما نیست. خدا شما را می‌آمرزد و او از هر مهربانی مهربان‌تر است.

عبارت "لَا تَتَرَبَّبْ عَلَيْكُمْ" را می‌شود اینطور هم معنا کرد که امروز من هیچ برتری بر شما ندارم. یعنی از شما بهتر و شما از من بدتر نیستید. این، عمق تواضع یوسف و معرفت واقعی به

نفس انسان را نشان می‌دهد. هرکس خود را برتر از دیگران و آنها را لایق ملامت بداند، پستتر از آنها و خودش لایق ملامت است.

به خاطر بیاورید وقتی هم که یوسف داشت گناه ارتباط نامشروع را از خود دفع می‌کرد تاکید کرد که نفس من به خودی خود مایل به گناه است، مگر اینکه رحمت خداوند مرا نگه دارد. یوسف حالتی داشت که هرگز خود را برتر از دیگران نمی‌دانست و کمالات را به خود نسبت نمی‌داد. همچنین هرگز تقاض را به دیگر انسان‌ها نسبت نمی‌داد، بلکه عارض بر آنها می‌دانست. برای همین گفت: **إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ**. این حالت، عالمانه‌ترین و صادقانه‌ترین و درست‌ترین حالتی است که یک انسان می‌تواند داشته باشد. برای همین یوسف، صدیق دانسته شده.

عبارت **"بِعْفُرُ اللَّهِ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ"** نیز مکمل همین حالت است. یوسف نه تنها کسی را ملامت نمی‌کرد، بلکه به غفران خدا امیدوار می‌نمود و به توبه به درگاه خدا تشویق می‌کرد. چون خدا را می‌شناخت که **"أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ"** است. آری، خداوند انبیاء را از میان هزاران هزار برای این به نبوت انتخاب می‌کرد که به جای مستحق عذاب و هلاکت دانستن انسان‌ها، آنچنان مهریان بودند، که همه را با سعی و تلاش بسیار به سوی مغفرت و رحمت خدا دعوت می‌کردند و مستحق رحمت میدانستند. راجع به پیامبر اکرم(ص) هم هست که: **وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ** [سوره الأنبياء : ۱۰۷]. رحمتی که طبق آیه **"إِلَّا مَنْ رَحْمَ رَبُّكَ وَلَدَلِكَ خَلَقَهُمْ** [سوره هود : ۱۱۹]" هدف از خلقت انسان و تمام هستی است.

این آیه درس بخشش و جوانمردی است یوسف آنها بی را که به او بد کرده بودند، حتی ملامت نکرد و سرکوفت ننمود؛ بلکه بعکس، آنها را بالا کشید و مشمول مغفرت دانست. خدا کسی را اجتباء می‌کند که مردم را با او دوست کند و بسوی او برگرداند نه اینکه بر دوری آنها از خدا بی‌فزايد. دور کردن مردم از خدا، کار شیطان است! خیلی از ما متاسفانه، دانسته یا ندانسته، کار شیطان را می‌کنیم. خدا نکند در قیامت که به اعمال جزا میدهند، ما را جزء شیاطین محسوب کنند.

معامله خدا با مؤمنین در روز قیامت، معامله یوسف با برادران اوست. چرا؟ چون خداوند چنین رفتاری را پسندیده و به عنوان عملی کریمانه در کتابش نقل کرده. وقتی یوسف چنین کریم و مهربان است، خدای یوسف که منشأ کرم و خالق مهربانی است چیست؟!

در روز فتح مکه، عمر فریاد زد: الیوم، یوم الملحمه. یعنی امروز روز درهم کوبیدن است. پیامبر(ص) که چنین شنید ناخشنود گشت و فرمود: الیوم، یوم المرحمة. امروز روز بخشش است. سپس این آیه را تلاوت فرمود: لَا تَتَرَبَّبْ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَعْفُرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرَحُمُ الرَّاحِمِينَ.

امیرالمؤمنین(ع) میفرماید: چون بر دشمنت دست یافته، به شکرانه اش او را عفو کن. جلد دوازده بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که هرچه انسان جوان‌تر باشد، بخشش برایش سهل‌تر است. یوسف چون کوچکتر از دیگر برادران بود، راحت توانست آنها را ببخشد. گوییم: یوسف هم خودش برادران را بخشد، هم از خدا برایشان بخشش خواست. اینکه پس از بخشیدن کسی، از خدا هم بخواهیم که او را ببخشد، از اخلاق انبیاست. چقدر پستی است که کسی بگوید: من که تو را نمی‌بخشم، خدا هم نبخشدت!

نکته دیگر: وقتی بنده خدا بخشد، خدا که ارحم‌الراحمین است قطعاً بخشدید! اگر خدا ببخشد، از بندگانش هم برای خاطی رضایت خواهد گرفت، وانگهی وقتی خدا بخشد، بندگان خدا چه حقی دارند که نبخشند؟! پس بخشش بندگان خدا زمینه‌ساز بخشش خداست و بعض آنها بخشش خدا را به تعویق می‌اندازد. اما اگر آن بندگان، اولیاء‌الله‌ی باشند، مطلب کمی فرق می‌کند، در اینصورت بخشش آنها کاشف از بخشش خدا و بعض آنها کاشف از بعض خداست.

عبارت "يَعْفُرُ اللَّهُ لَكُمْ" نشان میدهد که بخشش شرمندگان سنت خداست.

همچنین از این آیه بدست می‌آید که ذکر "یا ارحم‌الراحمین" از اسباب مغفرت است.

اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَالْقُوَّةُ عَلَى وَجْهِ أَيِّ يَأْتِ بَصِيرًا وَأَتُوْنِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ (۹۳)

این پیراهن مرا ببرید و بر صورت پدرم بیندازید تا بینایی اش را به دست آورد. همه اعضای خانواده‌تان را هم پیش من بیاورید.

این آیه به صراحة، دلیلی بر امکان تقدس و تبرک اشیاء است و یکی از کراماتی است که قرآن راجع به انبیاء نقل کرده. پیراهن یوسف به استدعای یوسف خاصیت شفا داشته و می‌توانسته شفا دهد. البته سرچشمۀ شفا پیش خداست و خدا اذن شفا به نفس یوسف و پیراهنش داده. چنانچه عیسی(ع) وقتی شفا می‌دهد و زنده می‌کند، می‌گوید: وَأُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ وَأَحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ [سوره آل عمران : ۴۹].

در روایت است که یوسف گفت همان برادری که لباس خونین مرا پیش پدر برد، همو این لباس را به پدر بدهد تا کفارۀ گناهش باشد: إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْهِنُ النَّيَّارَاتِ [سوره هود : ۱۱۴].

از این آیه بر می‌آید که جریان یافتن برکت، منوط به لمس شیء مقدس است؛ برای همین استلام حجرالاسود سنت است.

وَلَمَّا فَصَلَّتِ الْعِصْرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجُدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُقْنَدُونَ (۹۴) قَالُوا تَالَّهِ إِنَّكَ لَنَّيْ ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ (۹۵)

همین که کاروان از مصر راه افتاد، یعقوب گفت: من بوی یوسف را می‌شنوم! البته اگر به کم عقلی متهم نکنید. گفتند: به خدا قسم، تو در همان خطای دیرینه‌ات یعنی عشق به یوسف، به سر می‌بری!

در آیه قبل صحبت از قدرتی نامعمول شد و در این آیه صحبت از علمی نامتعارف است. اولیاء خدا - وقتی خدا بخواهد و تا وقتی که خدا می‌خواهد - از علم و قدرتی بیش از دیگران برخوردار می‌گردند تا آیتی بر عظمت و علم و قدرت خدا باشند. شاید مقصود از بوی یوسف، احساس حضور یوسف باشد نه رایحه مرسوم.

سوال خوبی مطرح کرده‌اند که یعقوب که از مصر بوی پیراهن یوسف را می‌شوند، پس چرا وقتی یوسف در چاه کنعان و بغل دستش بوده متوجه نمی‌شود؟!

ز مصرش بوی پیراهن شنیدی، چرا در چاه کنعاشق ندیدی؟!

سعدی از زبان یعقوب جواب داده که:

بگفت احوال ما برق جهان است، دمی پیداست، دیگر دم نهان است.

گهی بر تارک اعلی نشینیم، گهی تا پیش پای خود نبینیم.

چه زیبا روایت کرده کافی از امام رضا(ع) که: لو شاء الله علمنا. یعنی هروقت خدا بخواهد و فقط آن قدری که او میخواهد، از غیب میفهمیم. گوییم: نه تنها علم امام، بلکه علم تک تک ما در تک تک لحظات، افاضه‌ای از جانب خداست و قدرش را خدا لحظه لحظه، و آنًا فانًا معلوم میکند. خلاصه اینکه چراغ قوه و شدت و جهت نورش دست خداست. هروقت خواست خاموشش میکند یا سمتش را عوض میکند: ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلْمَاتٍ لَا يُبَصِّرُونَ [سوره البقرة: ۱۷]. حتی وحی که از سنخ علم است، همینطور است: وَلَئِنْ شِئْنَا لَنُدْهِبَنَ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ [سوره الإسراء: ۸۶]. هروقت بخواهیم وحی را از تو قطع می‌کنیم.

عیاشی روایت می‌کند که از امام صادق(ع) پرسیدند: آیا برادران یوسف پیامبر بودند؟ فرمود: خیر؛ آنها حتی نیک و باتفاقاً بودند چطور ممکن است با پدرشان این‌گونه سخن بگویند: تَالَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالٍ كَالْقَدِيمِ

فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ الْقَاهَ عَلَى وَجْهِهِ فَأَزْرَدَ بَصِيرًا قَالَ اللَّمَّا أَقْلَ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ (۹۶)

همین که مژده‌رسان آمد، پیراهن یوسف را به چشمان یعقوب مالید و او فوری بینا شد! یعقوب شادمان گفت: به شما نگفتم که چیزهایی از خدا سراغ دارم که شما از آن بی‌اطلاعید؟! کمال الدین از امام صادق(ع) روایت می‌کند که سالها پیش فردی صحرانشین نزد یوسف آمد که مقداری غذا بخرد. یوسف به او فروخت و گفت اهل کجا‌ی؟ گفت کنعان در جنوب اردن. یوسف به او گفت: اگر گذرت به فلان دشت افتاد پیش یعقوب برو و به او بگو در مصر به

مردی برخوردم که به تو سلام رساند و گفت اmantی که نزد خدا گذاشته هرگز تباہ نخواهد شد.
یعقوب از این پیام یقین کرده بود که یوسف زنده است.

قَالُوا يَا أَبَانَا إِسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا حَاطِئِينَ (۹۷) قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغُفُورُ الرَّحِيمُ (۹۸)

پسران گفتند: ای پدر، برای گناهانمان از خدا آمرزش بخواه! ما خطا کردیم. گفت: برایتان از خدا آمرزش خواهم خواست؛ زیرا خدا آمرزنده و مهریان است. این آیه مصدق روشی از توسّل به ولی خدا و شفاعت خواستن از او برای خود، در درگاه خداست. همچنین نشان می‌دهد که شکل درست توسّل، طلب استغفار از ولی خداست. یعنی درخواست از او، که برود و از خدا برای ما مغفرت بخواهد.

این توسّل بخصوص برای خطاکاران بسی سودمند است. در سوره نساء هم هست که: وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفِرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوْجَدُوا اللَّهَ تَوَابًا رَحِيمًا [سوره النساء : ۶۴] ای محمد، اگر وقتی به خود ستم کرده‌اند، پیش تو بیایند و از خدا طلب غفران کنند و تو نیز برای آنها از خدا طلب غفران کنی، به تحقیق خداوند را تواب و رحیم می‌یابد.

وقتی کسی به یکی از اولیا خدا متتوسل شد، مسلم است که آن ولی خدا هم برایش استغفار خواهد کرد. برای همین هم یعقوب به آنها گفت: سَوْفَ أَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَبِّي. نکته جالبی که در این عبارت هست اینست که یعقوب فی المجلس برایشان استغفار نکرد بلکه وعده استغفار داد و گفت برایتان استغفار خواهم کرد. شاید میخواست در وقتی مبارک (مثلاً سحر یا شب جمعه) و با حالتی مُقبل، دست به درگاه خدا بردارد و از خدا برایشان مغفرت بخواهد.

این آیه گواه اهمیت و مستجاب بودن دعای پدر در حق فرزند نیز هست. یعنی دلیل استجابت دعای یعقوب، نه فقط پیامبر بودن او، بلکه پدر بودن اوست.

علل الشرایع روایت می‌کند که از امام صادق(ع) پرسیدند چرا یعقوب طلب بخشش برای آنها را به تعویق انداخت؟ امام فرمود: یوسف جوان‌تر بود که فی‌المجلس بخشدید. دل جوان به بخشش نزدیکتر است.

کافی از امام باقر(ع) روایت می‌کند که برادران یوسف پیامبرزادگانی بودند که عاقبت به خیر از دنیا رفتند، چرا که هرچه کرده بودند را به یاد آوردن و از آن توبه نمودند.

فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَىٰ يُوسُفَ أَوْيَ إِلَيْهِ أَبُوهُيهُ وَقَالَ اذْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ أَمْنِينَ (۹۹) وَرَفَعَ أَبُوهُيهُ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرَّ وَلَهُ سُجْدًا ... (۱۰۰)

همگی راهی مصر شدند. همین‌که به محضر یوسف رسیدند، یوسف پدر و مادرش را در آغوش گرفت و گفت: وارد مصر شوید. ان شاء الله در امن و امانید. یوسف پدر و مادرش را احترام کرد و بر تخت نشاند. در این هنگام پدر و مادر و همه برادرانش در برایرش سجده‌کنان به خاک افتادند.

از عبارت "أبويه" بر می‌آید که مادر یوسف هم در آن وقت زنده بوده، اما برخی مدعی شده‌اند که مرحوم شده بوده و این عبارت به پدر و زن پدر او دلالت دارد که إشقاقاً مادر نامیده شده. برخی گفته‌اند خاله‌اش در آنوقت به عقد یعقوب درآمده بوده.

مراة‌العقلون از امام صادق(ع) روایت می‌کند که یوسف برای اینکه پدر او را بر تخت سلطنت ببیند و خوشحال شود به احترام پدر از جای بر نخواست و پدر را احترام نکرد. در این حال جبرئیل فرود آمد و گفت: ای یوسف کف دست را باز کن. چون باز کرد نوری از آن برخاست در فضای آسمان گم شد. یوسف گفت: این چه بود؟ جبرئیل گفت: به کیفر بلند نشدن برای یعقوب، نبوت از نسلت زائل گشت و در نسل دیگر فرزندان یعقوب مستقر گشت. گوییم: این مطلب گرچه مخل عصمت نیست و به ترک اولی می‌ماند، اما در ظاهر قرآن شاهدی برش نیست و بعکس، عبارت بکار رفته در اینجا، گواه حرمت نهادن پدر و مادر، توسط یوسف است.

این مطلب هم که به استقبال پدرش نرفت، غلط است. چون پس از آنکه گفته آنها با یوسف ملاقات کردند، یوسف به آنها گفت: حالا وارد مصر شوید؛ پس تا مرز کشور مصر به استقبال آنها رفته بوده.

سجدۀ یعقوب نبی و اطرافیانش، یا سجده شکر بوده بخاطر اینکه دیدند یوسف زنده و در حشمت سلطنت است؛ یا نوعی احترام بوده به جاه و جبروت او که بعثتاً از آنها صادر شده. در هر حال سجدۀ پرستش نبوده چرا که چنین سجده‌ای فقط ذات اقدس حق را سرzd. جلد دوازدهم بحارالأنوار از امام هادی(ع) روایت می‌کند که سجدۀ برادران بر یوسف تحیّت و درود بود بر او؛ مثل سجدۀ فرشتگان در مقابل آدم که نه به خاطر خودش، بلکه به عنوان طاعت خدا و برای تحیّت به آدم بود.

از این عبارت لزوم احترام کردن سلطان عادل دانسته می‌شود. شیخ طوسی در أمالی از امام باقر(ع) روایت می‌کند که وقتی زلیخا به فقر و نیاز دچار شد، به او گفتند کاش پیش یوسف میرفتی! با برخی از نزدیکان به مشورت پرداخت، گفتند: میترسیم از یوسف آسیبی به تو برسد! اما زلیخا گفت: هرگز چنین نیست. من از کسی که از خدا میترسد، هراسی ندارم. لذا زلیخا پیش یوسف رفت. وقتی یوسف را در شکوه و منزلت و حکومت دید گفت: الحمد لله الذى جعل العبید ملوکاً لطاعته و جعل الملوك عبيداً لمعصيته. یوسف به او گفت: تو همانی؟ او گفت: بله. یوسف گفت: از من توقعی داری؟ زلیخا گفت: اکنون که پیر شده‌ام مرا به تمسخر میگیری؟ یوسف گفت: خیر قصدم این نبود. پس دستور داد از زلیخا مراقبت کنند و آن زن را که اکنون پیر شده بود به خانه یوسف بردند. از عبارت "إِنْ شَاءَ اللَّهُ أَمْنِينَ" برمی‌آید که امنیت را خدا باید بدهد و برای محل سکونت چیزی مهم‌تر از امنیت نیست.

... وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايِي مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًا وَقَدْ أَخْسَنَ بِي إِذَا أَخْرَجَنِي مِنَ السَّجْنِ وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَرَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْرَقَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لَمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (۱۰۰)

فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلَيَ فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ تَوْفِيقِي مُسْلِمًا وَالْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ (۱۰۱)

... یوسف گفت: پدرجان، این تعبیر همان خوابی است که قبلًا دیده بودم. خدا آن را تحقّق بخشید و در حقّ من خوبی‌های بسیار کرد: وسیله آزادی ام را از زندان فراهم ساخت و شما را از بیابان‌های کنعان به اینجا آورد، بعد از اینکه شیطان رابطهٔ من و برادرانم را به هم زد بود. خدا در هر کاری که می‌خواهد بکند، لطیف است. او دانا و حکیم است.

سپس ادامه داد: خدایا، سهمی از حکومت به من دادی و از تعبیرخواب گرفته تا پیش‌بینی حوادث آینده به من آموختی. ای آفریننده آسمان‌ها و زمین، در دنیا و آخرت تو ولی منی. مرا تسليم محضر خودت بمیران و به صالحین ملحق فرما.

این خطابه و دعای یوسف، ختام قصّهٔ یوسف است و نتیجه‌گیری از داستان یوسف که از زبان خودش انشاء شده.

در این خطابه، یوسف، نعمت مکنت را از جانب خدا می‌داند. فرق اولیاء خدا با دیگران اینست که وقتی به عزت و قدرت خود نگاه می‌کنند یاد خدا می‌افتنند و می‌گویند خدایا هرچه هست از توست. عبارت یوسف را که می‌گوید "رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ" مقایسه کنید با حرف فرعون که گفت: الَّيَّسُ لِي مُلْكٌ وَمَصْرٌ وَهَذِهِ الْأَنْهَازُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي [سوره الزخرف : ۵۱]. هر دو بر مصر حکومت می‌کرده‌اند، اما این کجا و آن کجا؟!

در ادامه، یوسف به هم خوردن میانه خود با برادرانش را نه به برادران بلکه به شیطان نسبت می‌دهد. در جای دیگر هم هست: وَقُلْ لِعَبَادِي يَقُولُوا اللَّيْ هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزَعُ بَيْنَهُمْ [سوره الإسراء : ۵۳]. پیامبر! به بندگانم سفارش کن که مواطن حرفی که میزند باشند و بهترین جملات را انتخاب کنند؛ چون شیطان بوسیلهٔ همین سخنان نسنجیده بیشان را به هم میزند. یعنی عامل دشمنی میان انسانها شیطان است، منتها شیطان روی حرف انسان سوار میشود. برای همین یعقوب به یوسف سفارش کرده بود که زبان درکشد و از کمال خود سخن نگوید.

سپس یوسف به سیر زندگی اش از عمق چاه به رفعت جاه اشاره می‌کند و این که خداوند او را برده‌گی و زندان، برکشیده و قدرت و دولت بخشیده. یوسف بجای نقل تلحی‌ها، روی شیرینی‌ها و کارسازی‌ها متمرکز می‌شود. در اینجا می‌گوید: **إِنَّ رَبِّيْ لَطِيفُ لِمَا يَشَاءُ**. یعنی خدا کارهایش را با لطفت پیش می‌برد. یعنی آرام‌آرام و بی‌سروصدرا و با ملایمت و ظرافت. نیجتاً پس از گذشت چند دهه، آنهایی را که می‌خواهد برمی‌کشد و رفعت می‌بخشد و آنهایی را که می‌خواهد ذلیل و مخدول می‌سازد. همانطور که گفتیم در روایات است که در این دوران که یوسف متمکن گشته بود و منصب عزیزی مصر یافته بود، زلیخا پیر و فقیر و تنها شده بود. روزی در خیابان سرگردان بود که جارچی‌ها ندا دادند کنار بروید که عزیز مصر می‌خواهد ردد شود. همه را کنار زدند و یوسف در هیبت و شوکت، سوار بر اسب آمد که رد شود. زلیخا دلش شکست و رو به آسمان کرد و گفت: "سبحان الذي جعل العبيد ملوكاً لطاعته؛ سبحان الذي جعل الملوك عبيداً لمعصيته" پاک و منزه است خدایی که برده‌گان را به خاطر طاعتش بر می‌کشد و پادشاه می‌کند و شاهان را به خاطر معصیت، ذلیل و در بند می‌کند. خدا چطور این کار را می‌کند؟ با لطفت. یواش یواش و بی‌سروصدرا و بدون اینکه کسی یکه بخورد و بخواهد کیدی بکشد و مانع شود. چنان نامحسوس که هیچ‌کس نمی‌فهمد چطور شد از ذلت نجات یافت و چطور شد ستاره بختش افول کرد و ذلیل گشت.

در روایتی است که به خاطره این اعتراف زلیخا و این معرفتی که به آن دست یافته بود، خداوند به یوسف وحی کرد که زلیخا را تزویج کند. اینگونه زلیخا در آخر عمر به یوسف رسید. منتهی وقتی که به خدا رسیده بود و یوسف را دیگر برای خود نمی‌خواست.

در توصیفات یوسف، زندگی والدین در کنار فرزندان و هجرت از بادیه به شهر، احسان و لطف خدا دانسته شده.

یوسف در خطابه‌اش پس از ذکر نعمت‌هایی که خدا به او داده، دعا می‌کند و می‌گوید: **فَاطِر السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيٌّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَالْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ**. در این دعا او خودش را زیر ولایت خدا می‌اندازد و به ولایت خدا افتخار می‌کند به اینکه خداوند ولی‌یعنی همه‌کار و متکفل امور او در دنیا و آخرت است. سپس از خداوند که ولی‌او و تمام

مؤمنین است میخواهد که او را در حالی که تسلیم محض است و فانی در خدادست، قبض روح کند و به سوی خودش ببرد و به صالحین ملحق کند. صالحین در اینجا حکایت از یک مقام بلند در حقیقت هستی و نزد خدا دارد و غیر از نیکوکاری است که من و شما میشناسیم. صالحین مقام امثال ابراهیم(ع) است: إِنَّهُ فِي الْأَجْرَةِ لِمَنَ الصَّالِحِينَ [سورة البقرة : ۱۳۰]. از دعای یوسف با آنهمه احسان دانسته میشود که هنوز به مقام صالحین نرسیده بوده و آرزومند آن مقام بوده.

در واقع یوسف برای عاقبت به خیری خودش دعا میکند و از خدا میخواهد که او را در قلّهٔ مکارم اخلاق بمیراند و به حیات جاودان زندگی بخشد. جالب است که یوسف با این همه عنایتی که خدا به او کرده و علم و عصمت و نبوت و حکومت و ثروت را برایش جمع کرده، باز نگران عاقبت به خیری است. پس باید نگران عاقبت به خیری بود و برای عاقبت به خیری دعا کرد.

جلدوازدهم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که یوسف از فتنه‌ها میترسید برای همین این دعا را کرد.

یوسف در این شاهدعاى تمام عمرش، بعنوان شاهبیت دعا، از خدا تسلیم خواسته. تسلیم میراث پدران اوست. راجع به جدّش ابراهیم(ع) است که "قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ [سورة البقرة : ۱۳۱]" خدایش گفت تسلیم شو! گفت تسلیم شدم برای خدای رب العالمین. پدرش یعقوب(ع) هم فرزندانش را جمع میکند و به آنها توصیه میکند که "یا بنیَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُونُنَ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ [سورة البقرة : ۱۳۲]" فرزندانم، مبادا به مقام تسلیم نرسیده، عمرتان به سر رسد!

دانستان یوسف پس از صد آیه در اینجا به پایان میرسد. طبق آنچه در اخبار آمده یعقوب چند سال در کنار یوسف در مصر زندگی کرد و سپس بدرود حیات گفت. یوسف نیز پس از سال‌ها در گذشت و چون مردم مصر او را نجات‌دهنده و مبارک میدانستند، بر سر اینکه در کدام محله دفنش کنند اختلاف افتاد. لذا جایی بالاتر از شهر مسیر نیل را موقتاً کمی کنار زدند و

او را در بستر نیل دفن کردند و گذاشتند رود از قبرش بگذرد. چنین کردند تا آبی که بر مزارش می‌گذرد همه دلتای نیل را مشروب کند و به همه محله‌های مصر برکت برسد.

اکثر قصه‌های قرآن را خداوند می‌گوید: ای پیامبر، برای مردم تعریف کن؛ اما قصه یوسف را خدا خودش مستقیماً برای پیامبر و بقیه مردم تعریف می‌کند. شاید برای همین این قصه احسن القصص نامیده شده.

ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْقِيَّبِ نُوحِيهُ إِلَيْنَاهُ وَمَا كُنْتَ لَدَنِيهِ إِذْ أَجْعَلْنَا أَنْهُمْ وَهُنْ يَنْكُرُونَ (۱۰۲)

داستان یوسف از اخبار غیب است که بر تو وحی می‌کنیم؛ وگرنه وقتی برادرانش عزم خود را جزم کرده بودند و برای نابودی اش نقشه می‌کشیدند که تو پیش آن‌ها نبودی!

داستانهای قرآن بیان وقایع حقیقی‌اند. یعنی وقایعی که حقیقتاً رخ داده. وقایع همیشه یک نقطه شروع دارند و یک مسیر. در مسیر، یک سری نقاط عطف هم هست که جهت مسیر را عوض می‌کند. نقطه شروع قصه یوسف، خواب او بود. این خواب، آخر داستان را نشان می‌داد اما تا آنجا چهل سال پر فراز و نشیب راه بود. و در این مسیر، یوسف زمانی ته چاه بود و زمانی در کاخ عزیز و زمانی در کنج زندان و زمانی بر تخت حکومت. نقطه عطف‌های زندگی یوسف یکی مناجات او در ته چاه بود؛ دوم، پناه بردن به خدا و گریختن از چنگ زلیخا؛ و سوم، دعای "قَالَ رَبُّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ"؛ و چهارم، خواب پادشاه و نیازمند شدنشان به یوسف که به عزت او انجامید؛ پنجم، شناختن برادران و شروع بازی با آنها.

نقطه‌های عطف در زندگی هر کس هست و نمودار زندگی را تغییر مسیر میدهد، یا به سمت بالا می‌برد یا به سمت پایین.

حالا نکته اینجاست:

نقطه عطف‌های زندگی هر کس کلاً دو دسته‌اند یکی آنها بایی که انسان خودش در آنها نقش دارد و دوم آنها بایی که انسان مستقیماً درش کارهای نیست و از طریق دیگران مسیر زندگی انسان عوض می‌شود. مثلاً یوسف در اجماع برادران برای به‌چاه انداختنش یا در کید زنان

برای به زندان انداختنش یا در خواب پادشاه و بخاطر آمدنش توسط ساقی پادشاه، چه کاره است؟ هیچ کاره!

پس قسمتی از نقطه عطف‌ها دست ما نیست. کسی از ما خوشش می‌آید و ما را بر می‌کشد یا کسی از ما بدش می‌آید و ما را عزل می‌کند. این‌ها تقدير الهی و حکم خدا در حق ماست که دیگران ندانسته و ناخواسته مجری آنند. پس برای بهبود این تقديرات باید دل خدا را به دست آورد و خدا را از خود راضی نگه داشت.

اما قسم دوم نقطه عطف‌ها مستقيماً به رابطهٔ ما با خدا مربوط است. جاهایی از زندگی که برای خدا گذشت‌هایی می‌کنیم یا تصمیم‌های می‌گیریم یا خدا را صدا می‌زنیم و از او کمک می‌خواهیم، خداوند مسیر قطار زندگی را خودش می‌چرخاند و به سمتی که صلاح دنیا و آخرت ماست می‌برد. هر کس در زندگی خود نقطه عطف‌های بسیاری دارد و باید از آنها درست استفاده کند و هر کسی به تعداد دفعاتی که بدراگاه خدا می‌رود و با خدا حرف می‌زند، در حال خلق نقطه عطفی در زندگی خود است و می‌تواند نمودار زندگی خود را از پیچ و خم‌های تکراری برهاند و به سوی بالا بلند کند تا در دنیا و آخرت سرافراز باشد. این دست خود ماست! وَقَالَ رَبُّكُمْ إِذْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ [سوره غافر : ۶۰] پرورده‌گار شما پیغام فرستاده که مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم.

پس نقطه عطف‌های زندگی که فرصت تعالی و موفقیت‌اند، یکی مواضع امتحانات الهی است که باید با صبر و رضا و تقوی و تسليیم و اطاعت فرمان و عمل به رضای خدا و ارتکاب احسن اعمال، آنها را پاس(طی) کرد. و دوم، مواضع دعا و مناجات با خدا که باید خود، آن‌ها را ساخت و مدام بدراگاه خدا شتافت و بسوی خدا رجوع کرد و با خدا پرچانگی کرد و خود را عزیز نمود. یعنی اواب و تواب و اهل انبه بود و کلیم الله و حبیب الله شد.

این داستان زندگی یوسف بود، داستان زندگی ما از کجا آغاز شده و به کجا میرود؟! خیلی‌ها زندگی‌شان هیچ قصه قابل عرضی ندارد و همهٔ صفحات آن خالی و پوچ است. تکرار و تکرار و تکرار! تکرار خودخواهی و خودخوری و خودبینی. خدایا ما را از این قصه برهان و مسیر زندگی ما را بسوی کمال ابدی هموار بفرما!

إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا أَتَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيْئٌ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا [سوره الكهف : ۱۰]

جوانمردان که در غار آسوده شدند، دست بهدا ع برداشتند: خدایا ما را مشمول رحمت ساز و سرنوشت ما را برای رشد هموار ساز.

وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَضْتَ بِمُؤْمِنِينَ (۱۰۳) وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ (۱۰۴)

ای پیامبر، هرچه هم پافشاری کنی، بیشتر مردم ایمان نمیآورند؛ با اینکه برای راهنمایی شان مزدی از آنها نمیخواهی. این قرآن عامل به خودآمدن جهانیان است.

"حرص" بر هدایت خلق را چه میل شدید ترجمه کنیم و چه پافشاری شدید - اولی فقط خواسته قلبی است و دومی با فعل بیرونی همراه است - صفتی است که رسول مکرم اسلام داشته، ایشان دلسوز همه مردم و حریص بر هدایت ایشان بوده. به این مطلب در چند جای قرآن اشاره شده. از جمله: لَقْدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ [سوره التوبه : ۱۲۸] بیقین، پیامبری به سویتان آمده است، از جنس خودتان! دیدن درد و رنجتان برایش سخت است، برای هدایت شدتتان حرص و جوش میزنند و در حق مؤمنان، دلسوز و مهربان است.

در کنار این آیه، آیات دیگری را هم باید دید، از جمله همین آیه سوره یوسف و نیز آیاتی مثل: إِنْ تَحْرِضْ عَلَى هُدَاهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ يُضْلُلُ [سوره النحل : ۳۷] گرچه برای هدایت ایشان حریصی؛ اما خدا کسی را که گمراه کرده هدایت نمیکند. یا آیه: لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ [سوره البقرة : ۲۷۲] هدایت ایشان وظیفه تو نیست خدا هر که را بخواهد هدایت میکند.

از کنار هم گذاشتن این آیات و تدقیق در سیاقشان بدست میآید که خداوند اصل این صفت را ستوده اما در صدد تعدیل آن بوده است.

شquette نسبت به خلق یک کمال روحی و اخلاقی است اما باید با استغنا از آنها و سپردن عاقیتشان به خدا تعديل شود. ویژگی بارز صفات اخلاقی اینست که در نقطه تعادل، کمالند؛ اما در هر دو سوی افراط و تقریط، آفت‌خیزند و کمال‌ستیز.

ما هم باید یادبگیریم که در عین احساس وظیفه نسبت به مردم، و نصیحت بجا، خود را بیجا به آنها مشغول نکنیم و در تاب و تاب نیندازیم. وظیفه ما ابراز است نه اصرار و فقط باید داعی به خیر باشیم، اینکه کی آمد و کی نیامد و نتیجه چه شد، به ما مربوط نیست.

در عین مبادرت به هدایت خلق، حرص هدایت و غم نتیجه دعوت را باید از دل شست.

نتیجه‌ای که از آیه "وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَأَنُوْحَ حَرَضَتِ بِمُؤْمِنِيْنَ" گرفته می‌شود اینست که در نهایت، اکثر مردم کافر باقی می‌مانند. یعنی بازده هدایت‌خانه انبیاء زیاد نیست. این قضیه از محکمات معارف قرآنی است. گفته‌اند برای میرزا قمی - عالم بزرگ زمان فتحعلیشاه - تعریف کرده بودند که یک روحانی در یکی از روستاهای اطراف قم شهرتی به هم زده و جمع کثیری از مردم به دورش جمع شده و به ظاهر متدين گشته‌اند. میرزا مشتاق شد او را ببیند. آن روحانی را با طمطراق پیش میرزا آوردند و انتظار داشتند میرزا قمی او را تشویق کند. میرزا که او را دید گفت: به جای دین چه به خورد مردم می‌دهی که به دور تو جمع شده‌اند؟! دین واقعی را اگر بگویی مردم جمع نمی‌شوند! گوییم این، عین حقیقت است و اکثر کسانی که می‌بینیم کر و فری بیدا کرده‌اند و عده زیادی دورشان جمع شده‌اند، نه دین حقیقی، بلکه برداشتی ابا‌حوالار از دین یا منظومه‌ای افسانه‌وار از خود برتری‌بینی‌های فرقه‌ای به خورد مردم می‌دهند که مردم را مست و تخدیر می‌کنند. و چنان سخن می‌گویند که مردم دوست دارند تا اقبال کنند و پراکنده نشود؛ نه چنان که اصل دین است و خدا در قرآن گفته. برخی دروایش گمراه و صوفیان گمراه‌تر، حکم نماز و حجاب را برمی‌دارند و شرب خمر را مجاز می‌کنند تا به خیال خام خود جمع بیشتری را مسلمان کنند. کدام اسلام؟!

خلاصه آنکه حرص به هدایت یا آنچه گمان می‌کنیم که هدایت است، هدایت نمی‌سازد بلکه فرقه می‌سازد و دین با فرقه، فرقه‌ای بسیار دارد و شباهت‌های کم. ذیل آیه شانزدهم سوره محمد مفصل‌اً راجع به فرقه سخن گفتیم؛ هر که خواهد به آنجا رجوع کند.

عبارت "وَمَا تَشَالَّهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ" حالیه است. یعنی هر قدر هم مصّر باشی باز اکثر مردم ایمان نمی‌آورند با یینکه می‌بینند که بابت رسالت مزدی از آنها نمی‌خواهی. مزد خواستن از مستمعین از عوامل متهم شدن مبلغ و فرار مردم از اوست. برای همین در حدود بیست جای قرآن تذکر داده که انبیاء و به تبع آن‌ها مبلغین نباید بابت تبلیغ پیام خدا، مزدی طلب کنند. همین مزد خواستن، بزرگترین نقطه ضعف است و نفوذ کلام ایشان را از بین می‌برد. در این آیه می‌گوید حتی اگر هم نسبت به دنیا راهد باشی و هیچ چیز از آنها نخواهی، باز اکثر مردم به تو ایمان نمی‌آورند. این، طبیعی است پس ناراحت نشو! توجه بفرمایید که طلب کردن (سؤال) است که مذموم است، نه پذیرفتن. عموماً پذیرفتن هدایا، موجب برکت برای طرفین است و گاهی رد تحفه، وَهُنَّ و استخفاف و اتهام بر هدیه دهنده است.

عبارت "إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرُ لِلْعَالَمِينَ" عیناً پنج بار در قرآن آمده، لذا از پُر بسامدترین تعریف‌های قرآن از خود است.

اینکه قرآن را "ذِكْرُ لِلْعَالَمِينَ" دانسته دلالت بر رسالت جهانی اسلام دارد. مقصود از ذکر هم بیدار کردن و به خود آوردن مردم است، مردم همه اعصار و امصار. قرآن ذکر است و انس با آن، ذکر خداست. تمام اذکار هم عبارات قرآنند. پس باید زیاد قرآن خواند و در آن تدبیر کرد تا ذکر بسیار داشت و رستگار شد: وَأَذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ [سورة الجمعة : ۱۰]. قرآن یادآور یادآور خدا و صفات اوست، قرآن یادآور سنت خدا با عاصیان و مطیعان است، قرآن یادآور فرامین خدا و منهیات اوست، قرآن یادآور نعمات خدا و برکات‌ها است، قرآن یادآور راهی است که انسان باید برود و صحنه‌هایی که در عالم بعد باید با آنها روپرتو شود، ... قرآن کتاب انسان است: کاری که باید بکند و جوری که باید باشد!

وَكَائِنٌ مِنْ آئِةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمْرُرُونَ عَلَيْهَا وَهُنْ عَنْهَا مُغْرِيْضُونَ (۱۰۵)

چه بسیار است نشانه‌های الهی در آسمان‌ها و زمین؛ اما بی‌اعتنا و بی‌خيال از کنارش می‌گذرند!

این آیه، دلیل ایمان نیاوردن همان اکثری است که در آیه قبل آمد که: وَمَا أَكْثُرُ النَّاسِ... بِمُؤْمِنِينَ.

چرا ایمان نصیبیشان نمی‌شود؟ چون چشم‌شان را به آیات خدا بسته‌اند. خدا از طریق آیات با انسان حرف می‌زند و خودش را به انسان معرفی می‌کند، وقتی کسی چشم‌ش را به آیات بست و خودش را به کوری زد، نه آیات را به آیتیت می‌بیند، نه خدا را در پس آنها شهود می‌کند. تفسیر قمی روایت می‌کند که از جملهٔ این آیات، خسوف و زلزله و صاعقه‌اند.

در اینجا نکتهٔ جالبی آمده: آیات سرجایش ثابت است و انسان بر آنها می‌گذرد. در اینجا او باید عادت را کنار نهاد و عبرت بگیرد، اما می‌گذرد و عبرت نمی‌گیرد و از آیات متاثر نمی‌شود. نه تنها نسبت به آیات قدرت خدا در هستی بی‌توجه است، بلکه نسبت به آنها "معرض" یعنی روی‌گردان است. چرا؟ چون سرش به خودش گرم است؛ چون متوجه خود و هوسمهای خود است. لذا از آیات آفاقی که این آیه در صدد توجه به آنهاست باز می‌ماند.

حالت درست حین مواجهه با طبیعت که گنجینهٔ آیات آفاقی است چیست؟ اینکه انسان با دیدن جمال و شکوه طبیعت، محو قیوم طبیعت شود؛ یعنی کسی که طبیعت از او نشأت گرفته و برقرار و مرزوق است.

هم وجود مخلوقات طبیعی آیت خدادست، هم کارهایی که خدا با آنها می‌کند، مثلاً رشدشان میدهد، حرکتشان میدهد، آنها را می‌میراند و زنده می‌کند و قس‌علی‌هذا.

گفته‌اند با اختراع وسایل نقلیه جدید و امید ساخت وسایلی که انسان را بعد از هوا به فضا می‌برد، مرور انسان بر آیات بیشتر خواهد شد و انسان باید حضور و خدایینی‌اش را بیشتر کند.

وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثُرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ (۱۰۶)

حتی بیشتر آن‌هایی که خدا را باور می‌کنند، باز هم مشرک‌اند!

مقصود از چنین شرکی که طبق نصّ آیه، اکثر مؤمنان بدان دچارند، شرک خفیّ یا اصغر است. یعنی به غیر خدا دل می‌بندند و از غیر خدا می‌ترسند و از آن استعانت می‌جوینند و برای غیر خدا کار می‌کنند. هرگونه غیر خدا را در سرنوشت خوبیش مؤثر دانستن، اگر طول بکشد و

دل بر آن مستقر گردد، شرك خفی است و پناه بر خدا از شرك خفی. چون شرك خفی بلا و سختی را به سرنوشت مؤمن جلب می‌کند. خدا مؤمنین را با آن چیزی که دل بدان بسته‌اند تنها می‌گذارد تا بینند که به دردشان نخورده و دردی از آنها دوا نمی‌کند.

زیباترین روایتی که حین تالیف کتاب "احادیث معنوی" پس از کنکاش در صدھا هزار حدیث و صرف بیست سال عمر به آن برخوردم این حدیث نبوی بود که "من أخاف شيئاً سلطه الله عليه و من وثق بشيء وكل إليه" یعنی هرکس از چیزی بترسد خدا همان چیز را بر او مسلط می‌کند و هرکس امید به چیزی بینند خدا او را به همان چیز حواله میدهد و دیگر یاری اش نمی‌کند. این، اثر وضعی شرك خفی و کفاره آن، و اتفاقاً درمان آن است.
خلاصه این که ایمان خالص کم پیدا می‌شود و اکثر ما مبتلا به شرك خفی هستیم و شرکت خفی هم کتک دارد.

این آیه از مهیب‌ترین و کوبنده‌ترین آیات قرآن است و پشت انسان را می‌لرزاند. هرچه انسان بدو و هرچقدر زحمت بکشد، از پس این آیه برنمی‌آید. مگر اینکه خدا کمکش کند. این آیه، کمرشکن‌ترین آیه قرآن است.

عیون از امام رضا(ع) روایت می‌کند که مقصود از شرك در این آیه کفر و بتپرستی نیست بلکه توجّه به غیر خداست.

کافی از امام باقر(ع) روایت می‌کند که مردم در عبادت موحدند، اما در طاعت مشرکند و به اطاعت از غیر خدا تن می‌دهند.

همان کتاب از امام صادق(ع) روایت می‌کند که از مصادیق این آیه، شرك در نعمت است. یعنی اینکه انسان غیر خدا را سبب نعمت‌های خود بداند.

کسی به امام صادق(ع) عرض کرد که اگر شما نبودید من گمراه بودم! امام(ع) فرمود: این سخن شرك است. اگر من نبودم خداوند کس دیگری را وا می‌داشت تا تو را به دین هدایت کند.

ایمان خالص از نظر قرآن ویژگی‌هایی دارد، مؤمن خالص:
کم از یاد خدا غافل می‌شود: *رِجَالٌ لَا تُنْهِيْهِمْ تِجَارَةً وَلَا يَيْعَ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ* [سورة النور : ۳۷].

از غیر خدا نمی ترسد: وَيَخْشُونَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهُ [سوره الأحزاب : ٣٩].

محبوب اصلی او خداست: وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُ حُبًّا لِّلَّهِ [سوره البقرة : ١٦٥].

جز خدا و رضای خدا هیچ چیز برایش مهم نیست: قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي حَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ [سوره الأنعام : ٩١].

از غیر خدا انتظار اجر ندارد: إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَأَمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ [سوره یونس : ٧٢].

توقع تشکر ندارد: إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا تُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا [سوره الإنسان : ٩].

در مقابل، مؤمن مشرک:

اکثراً در غفلت است. عبادتش با کسالت است. از همه می ترسد. به این و آن امید می بندد. برای مردم کار می کند. می ترسد انفاق کند. عزت را از غیر خدا می جوید. مطیع جتاران و شریک جرم آنهاست. متعصب و از بدنه مؤمنین متفرق است. اهل ریا هستند. غرق در دنیا و شغل خود است و خدا را از یاد می برد. دنیا برایشان مهمتر از دین است.

کافی راجع به این آیه از امام صادق(ع) روایت می کند که منظور از این شرک آن است که به گونه ای از شیطان اطاعت می کنند که خود نیز متوجه نمی شوند.

همان کتاب از امام باقر(ع) روایت می کند که مقصود، شرک در اطاعت است، نه در عبادت. یعنی مرتکب گناه می شوند.

جلد پانزدهم وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت می کند که نعمت را از غیر خدا می دانند، مثلاً می گویند به خاطر آن ستاره بود که بر ما باران بارید یا به خاطر فلان صورت فلکی بود که باران نبارید یا نزد پیشگویان می روند و حرف آنها را باور می کنند.

جلد پانزدهم وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت می کند که از مصادیق این آیه آن است که می گویند اگر فلانی نبود من چنین و چنان می شدم. در حالیکه باید بگویند اگر لطف و رحمت خدا بر من نبود و فلانی کمک نمی کرد، چنین می شدم یا باید بگویند به برکت فلانی نجات یافتیم. این گونه گفتن ایرادی ندارد چون برکت فقط مال خداست.

تفسیر فرات کوفی از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که علی(ع) با مخالفان سر تأویل قرآن می‌جنگد چنانکه من با مشرکان سر تنزیل آن جنگیدم. مخالفان علی(ع) شهادت به خدای واحد می‌دهند، اما همه در دل مشرکند. سپس تلاوت فرمود: **مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ**.

جلد هفتاد و یکم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که کفاره این نوع شرک، نیکی کردن به مردم و رفت و آمد با مؤمنان است.

جلد نود بحارالأنوار از امیرمؤمنان(ع) روایت می‌کند که از مصاديق این شرک، تبعیت از عالمان سوء است. چنانکه خدا فرموده اخبار و رُهبان‌شان را به جای خدا پرستیدند. یعنی هرچه گفتند درست دانستند و از آنها اطاعت کردند.

جلد پنجاه و پنجم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که از مصاديق شرکی که در این آیه آمده، الحاد در اسماء خدادست. یعنی چیزهایی به خدا نسبت می‌دهند که درست نیست. یعنی خدای آنها خدایی نیست که قرآن گفته.

أَفَامْنُوا أَنْ تَأْتِيهِمْ غَاشِيَةٌ مِّنْ عَذَابِ اللَّهِ أَوْ تَأْتِيهِمْ السَّاعَةُ بَقْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ (۱۰۷)

نکند خود را در امان می‌پندازند از اینکه غاشیه‌ای از عذاب الهی سروقت‌شان رسد یا در اوج بی‌خبری، یک دفعه قیامت برپا شود؟!

مخاطب این آیه، هم مشرکان رسمی چند آیه قبل اند، هم مشرکان به شرک خفی که در آیه قبل آمد. از اینرو تهدید این آیه هم شامل کافران است، هم مؤمنان. و از این حیث در تمام قرآن بی‌نظیر است. چنین تهدید فraigیری در جای دیگر قرآن نیست.

غاشیه یعنی فraigیر، سوره‌ای به این نام هست که اینطور آغاز می‌شود:

هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ (۱) وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ حَاسِعَةٌ (۲) عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ (۳)

خبر آن بلای فraigیر به گوشت خورده؟ آنروز بعضیها سرافکنده‌اند. چونکه از آنهمه دوندگی بی‌فایده در دنیا خسته‌اند.

مفسّرین غاشیه را از نام‌های قیامت دانسته‌اند، اما در این آیه سوره یوسف، غاشیه نوعی خاصی از عذاب پیش از قیامت دانسته شده. اگر در وصف مشمولین غاشیه دقت کنیم اینها کسانی هستند که خیلی دویده‌اند اما چون برای خدا نبوده و برای دنیا بوده نتیجه‌ای عایدشان نشده. غاشیه خستگی ناشی از زندگی مشرکانه و بی‌خداست. در همین دنیا هم خستگی را در آنها بی که غایت همت‌شان تحصیل لذات دنیاست می‌توان دید. خصلت دنیا این است که هر که او را خواست، به تعب افکند و هر که خدا را خواست، دنیا خادمش گردد؛ چنانچه در حدیث نبوی است. و در فرهنگ ماست: جهان پیر است و بی‌بنیاد از این فرهادکش فریاد؛ که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم.

پس عذاب غاشیه، عذاب بسیار دویدن و چیزی درونکردن است. عمرِ تباہ شده و بی‌حاصل، به غاشیه دچار شده است. غاشیه خستگی زندگی مشرکانه و اهداف غیرخداابی است. چون حتی اگر حاصل شوند، هیچ‌اند.

هر کس که زندگی اش بر محور توحید نیست، بترسد از خستگی فراگیری که روزی او را در خود فرو می‌بلعد و در باطل‌الاق هرزگی نفسانیت و خودخواهی خفه می‌کند و مدفون می‌سازد. این است غاشیه و غاشیه در اواخر عمر سراغ همهٔ ما - جز مخلصین - خواهد آمد؛ تا مقدمه عذاب آخرت باشد یا اینکه از ناخالصی پاکمان کند.

قلْ هُذِهِ سَبِيلِي أَذْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ
(۱۰۸)

بگو: این راه من است؛ راهی که من و پیروانم در کمال بصیرت، با آن بسوی خدا دعوت می‌کنیم. بگو: این آین، آین تسبیح خداست و من هرگز به او شرک نمی‌ورزم. در آیات قبل راجع به شرک خفی صحبت شد. طبق این آیه مبلغ واقعی دین توحیدی باید از شرک خفی برکنار باشد و بسوی خدا دعوت کند نه بسوی خود.

نکته بسیار مهمی که از این آیه بدست می‌آید اینست که پیروان رسول اکرم(ص) یعنی تک‌تک مسلمین، باید مبلغ دین باشند و سعی کنند با بصرت، مردم را بطرف خدا دعوت

کنند. تا جای ممکن هم از شرک برکنار باشند. دعوت نیز باید صريح و روشن و بی تأویل باشد.
محور دعوت نیز توحید و تسبیح است.

جلد نود بحارالأنوار از اميرالمؤمنین(ع) روایت می کند که هر بندهای سبحان الله را بر زبان آورد تمام ملائکه بر او درود می فرستند.

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُرْبَىٰ أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آتَقْنَا أَفَلَا تَعْقِلُونَ (۱۰۹)
قبل از تو نیز در شهرهای مختلف کسانی را برای پیامبری فرستادیم و به آنها وحی می کردیم. کسانی که منکر تواند، مگر به گوشہ کنار دنیا سفر نکرده اند تا بینند عاقبت کسانی که قبل از آنها زندگی می کرده اند، چه شد؟! سرای آخرت برای اهل تقوی بهتر است. چرا عقلتان را به کار نمی اندازید؟!

نکتهای که این آیه دارد، این است که بعثت پیامبران را از میان اهل قری یعنی مکانهای سکونت دائمی، اعم از شهر و روستا دانسته نه بدلو که صحرا و بیابان است. یعنی سابقه نداشته که بادیه نشینی، پیامبر شود.

حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيَّأَسِ الرَّسُولُ وَظَلَّلُوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءُهُمْ نَصْرٌ نَّا فَتَّحْجِي مَنْ نَشَاءُ وَلَا يُرِيدُ بِأُسْنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ (۱۱۰)

وقتی پیامبران از هدایت مردم نامید می شدند و خیال می کردند به آنها دروغ گفته شده، در این هنگام، یاری مان از راه می رسید و آنانی که لایق می دانستیم، نجات پیدا می کردند؛ ولی عذاب سختمان برای گناهکارها ردخول نداشت!

این آیه از مشکلات قرآن است، برخی از قراء بجای "قد کذبوا" (به آنها دروغ گفته شده) با تشدید خوانده اند و گفته اند: قَدْ كُذِّبُوا (کاملاً تکذیب شده اند).

اشکال دوم، مرجع ضمیر این فعل است که معلوم نیست به رسول باز میگردد یا مردم؟ بنابراین چند وجه محتمل است:

اول: وقتی پیامبران از ایمان مردم مأیوس می‌شدند و گمان می‌کردند که تکذیب شده‌اند، نصرت ما به کمک‌شان آمد.

دوم: وقتی پیامبران از ایمان مردم مأیوس می‌شدند و گمان می‌کردند که مردم به آنها دروغ گفته‌اند و به دروغ تمایل به ایمان نشان داده‌اند، نصرت ما به کمک‌شان آمد.

سوم: وقتی پیامبران از ایمان مردم مأیوس می‌شدند و پیروان گمان می‌کردند که تکذیب شده‌اند و شکستشان قطعی است، نصرت ما به کمک‌شان آمد.

چهارم: وقتی پیامبران از ایمان مردم مأیوس می‌شدند و پیروان گمان می‌کردند که وعده پیامبران دروغ بوده، نصرت ما به کمک‌شان آمد.

یک معنای پنجم هم هست اما ایراد کلامی دارد: وقتی پیامبران از ایمان مردم مأیوس می‌شدند و گمان می‌کردند که وحی‌ای در کار نبوده و به آنها دروغ گفته شده، نصرت ما به کمک‌شان آمد. این برداشت فقط وقتی درست است که خلاف اجماع، وسوسه و تردید را بر انبیاء روا بدانیم و مخلّ عصمت و نافی مأموریت آنها نشماریم؛ و هو البعید. گرچه روایاتی در تأیید این وجه وارد شده، از جمله:

عیاشی از امام صادق(ع) در تفسیر این عبارت روایت می‌کند که خداوند پیامبران را به خودشان واگذار کرد، بنابراین گمان برند که شیاطین به شکل فرشته‌ها بر آنها ظاهر شده‌اند.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت می‌کند که خداوند پیامبران را به قدر چشم برهم زدنی به خودشان واگذار کرد، پس دچار شک شدند.

از این بحث که بگذریم، نکته اصلی این آیه، آمدن نصرت خدا در وقتی است که همه، حتّی انبیاء انتظارش را ندارند و مأیوس شده‌اند. برای همین در اواخر قصه یوسف، یعقوب تذکر می‌دهد که هرگز مأیوس نشوید، چون وقتی کارد به استخوان رسید و انتظار به سر رسید، تازه آنوقت روح الله جلوه نمایی می‌کند و نسیم نجات جریان می‌باید. خلاصه آنکه وقت امداد مستقیم خدا معمولاً در آخر کار است، وقتی که همه مأیوس شده‌اند. وقتی آدم این را بداند، هرگز مأیوس نمی‌شود و می‌داند که نصرت خدا بالآخره خواهد آمد.

لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولَئِكَ الْأَنْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۱۱۱)

در داستان پیامبران، از جمله یوسف، درس عبرتی است برای خردمندان. قرآن کتابی ساختگی نیست؛ بلکه مؤید کتاب‌های آسمانی پیشین است و نیز تفصیلی است درباره تمام آنچه همه به آن نیاز دارند و راهنمایی و رحمتی است خاص برای مؤمنان.

آخرین آیه سوره یوسف نیز مانند اولین آیه‌های آن راجع به عظمت و حقانیت قرآن است. این آیه از جامع‌ترین آیات در وصف قرآن است و در آن برای قرآن، ویژگی‌هایی را برمی‌شمارد. از جمله اینکه قرآن پر از عبرت است. یعنی آموختنش انسان را از تجربه خطاهای گذشتگان مصنون می‌سازد و عمل کردنش برکات نیکی‌های آنها را نصیب می‌سازد. منتها این جنبه عبرت‌بخشی قرآن مال کسانی است که هم عقلشان را به کار می‌اندازند، هم طبق عقل زندگی می‌کنند. یعنی از عقل نظری و عملی بهره‌مندند.

دوم، قرآن تصدیق‌کننده کتابهای آسمانی قبلی است یعنی آنها صحت و اصالتشان را از قرآن و بواسطه مطابقت معارفشان با قرآن می‌گیرند.

سوم، قرآن "تفصیل کُلِّ شَيْءٍ" است. در سوره نحل هم آمده که "تَبَيَّنَ لِكُلِّ شَيْءٍ" است. این تعبیر راجع به تورات هم است: ثُمَّ أَتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ تَمَامًا عَلَى الَّذِي أَحَسَّ وَتَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ [سوره الأنعام : ۱۵۴].

در سوره نحل به عرض رساندیم که عبارت "تَبَيَّنَ لِكُلِّ شَيْءٍ" نمی‌تواند وسعت بی‌قید داشته باشد. یعنی نمی‌شود با استناد به آن گفت قرآن توضیحی برای همه چیز است. چون قرآن کتاب هدایت است و موضوع‌عش هدایت و غایت هدایت، یعنی سعادت است. پس معنای این عبارت آنست که قرآن در موضوع هدایت و برای حصول سعادت، تَبَيَّنَ لِكُلِّ شَيْءٍ است. اما اینکه مسائل و غواصین دانش‌های تجربی مثل طب، فیزیک، شیمی، جامعه‌شناسی، روانشناسی تجربی، یا حقایق جزئی تاریخ یا پیش‌گویی آینده یا تقدیر اشخاص را بشود از قرآن استخراج کرد چنین مطلبی از این عبارت برداشت نمی‌شود و این عبارت در مقام بیان آن

نیست؛ چنانکه مفسرین تذکر داده‌اند. پس دایرۀ صدق این عبارت منحصر به موضوعی است که قرآن در مقام بیان آن است یعنی هدایت و سعادت.

کافی از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که بر منبر کوفه فرمود: این قرآن است. از آن بخواهید تا با شما حرف بزنند! اما هرگز با شما سخن نخواهد گفت؛ ولی من با شما حرف میزنم و شما را از علم قرآن مطلع می‌کنم. در قرآن علم گذشتگان و خبر آیندگان و راه سامان دادن به امور دنیا و آخرت و آنچه که در آن اختلاف می‌کنید موجود است، اما شما اینها را از قرآن نمی‌فهمید و باید از من بپرسید تا من به شما بیاموزم. پس گرچه قرآن تبیان همه‌چیز است اما نیاز به معلمی دارد تا آن را بیان کند. نمی‌بینید که مسلمین بر هم شمشیر کشیده‌اند در حالیکه، همه به قرآن استدلال می‌کنند؟!

کافی روایت می‌کند که از امام صادق(ع) پرسیدند مقصود از "تبیاناً لکل شیء" چیست؟ فرمود: آفرینش شما، آفرینش آسمان‌ها و زمین، تاریخ گذشتگان، داوری درباره همگان، سرنوشت آیندگان، مسائل بهشت و دوزخ، آنچه که به سمت آن در حرکتید، عاقبت شما و کارهایتان، شریعت خدا و رضا و سخط او، همه در آن ثبت است.

کافی روایت می‌کند که از امام کاظم(ع) پرسیدیم: شما این مطالب و عجایب را از علم خودتان می‌گوویید؟ فرمود: همه چیز در کتاب خدا و سنت پیامبر است سپس تلاوت فرمود: نَرَأْنَا عَيْنَكَ الْكِتَابَ تَبَيَّنَاهُ لِكُلِّ شَيْءٍ.

چهارم، قرآن هدایت و رحمت است، متنها برای مؤمنان به آن. یعنی کسانی که قرآن را قبول دارند و کتاب خدا می‌دانند. مقصود از هدایت، تعالی یا رشد طولی در هستی است. یعنی نزدیک شدن به ملکوت و اصل هستی و تقرّب به هست‌آفرین. هدایت خودش از مصادیق رحمت است یعنی رحمت اعم از هدایت است. هر عنایتی از باطن و ملکوت هستی و بارگاه هستی‌آفرین به موجوداتِ هستی، نامش رحمت است. قرآن هدایت و رحمت است یعنی انس داشتن با آن و عمل کردن به آن، انسان را مشمول رحمت و هدایت می‌کند.

در این آیه، عبرت گرفتن از کلام خدا نتیجهٔ عقل دانسته شده و برخورداری از نور هدایت و رحمت آن، نتیجهٔ ایمان و دلدادگی.

سوره یوسف و خصوصاً قصهٔ یوسف، همانطور که در آغاز و پایانش تذکر داده، پر از عبرت و آیت است.

مهم‌ترین حکمت این قصهٔ توداری و حکایت حال و آمال خویش را نهان داشتن است: قالَ يَا بُنَيَّ لَا تَنْقُصْنِي رُؤْبِيَّا ... [سوره یوسف : ۵].

درس دیگر این قصهٔ رعایت عدالت در میان اولاد است تا شیطان حسادت را در آنها بیدار نکند. البته مقصود، قضاؤت راجع به یعقوب نیست، بلکه عبرت از وقایع خاندان یعقوب است. یعقوب دلبستهٔ یوسف بود و دلبستگی حزن بسیار بهبار می‌آورد. عشق را عرب حب‌الحزن معنا می‌کند. یعنی محبتی که با حزن آمیخته است.

یعقوب می‌ترسید که یوسف را گرگ بخورد و جوری صحنه‌سازی شد که ترسش جامه عمل پوشید. رسول خدا(ص) فرموده: هر کس از چیزی بترسد خدا همان‌چیز را برابر او مسلط خواهد کرد.

این یعقوب بود که با بر زبان آوردن کلمهٔ گرگ، در سر فرزندان انداخت که گرگ را متهم به قتل یوسف کنند. در اینجا نیز می‌بینیم که کلام بلا می‌آورد. چنانکه رسول خدا(ص) فرموده: البلاء موکل بالمنطق.

اعتماد یعقوب به زور بازوی فرزندان و اتکال او بر اینکه آنها حافظ یوسف‌اند، سرنوشت یوسف را به چاه کشاند. در روایات است که یوسف گفت در نوجوانی روزی به داشتن یازده برادر غرّه شدم و گفتم با وجود اینها چه کسی می‌تواند به من نگاه چپ کند؟ دیدم که همان‌ها اجماع کردند و مرا در چاه انداختند. یعقوب این اشتباه را چهل سال بعد وقتی می‌خواهد بنیامین را به برادران بسپارد تکرار نمی‌کند و بر زبان می‌آورد که: فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرَحَمُ الرَّاحِمِينَ [سوره یوسف : ۶۴].

در عین این دلبستگی و وابستگی، یعقوب وقتی یوسف‌ش را از دست می‌دهد، بهترین کار را می‌کند: صبر جمیل؛ و استعانت از خدا می‌جوید.

در قصه یوسف، خداوند در نقش قصه‌گو، چند جملهٔ معتبرضه گفته که همگی از جلال و جبروت، موج میزنند. یکی از آنها این جمله است: **وَكَذِلَكَ مَكَّنَاهُ لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ** [سوره یوسف : ۲۱]. بخصوص عبارت "وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ" از محتشم‌ترین عبارات کل قرآن است.

همچنین در سوره یوسف بر نیکوکاری یوسف بسیار تأکید کرده و اجتباء یوسف و علوم ویژه‌اش را جزای احسان او دانسته: **وَلَمَّا بَلَغَ أَسْدَهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذِلَكَ نَجَزَيْنَاهُ اِلَيْنَا مُحْسِنِينَ** [سوره یوسف : ۲۲].

در بخشی کام‌خواستن زلیخا از یوسف، پناه بردن یوسف به خدا، الهام‌بخش است و او را نجات میدهد.

یوسف عصمت خویش را نگه میدارد و در نهایت زندان را بر سفاحت (پستی) ترجیح می‌دهد. در زندان نیز پیوسته نیکی می‌کند و به عبارت اُخْری، زندان نیز مانع احسان یوسف به اطرافیان نمی‌شود.

التجاء یوسف به همبندی که قرار است آزاد و ساقی پادشاه شود و فراموشی او برای استعانت از خدا، هم درسی بزرگ است، هم تکلیفی ما لایطاق. در هر حال مقدر بود که یوسف چند سال در زندان بماند.

وقتی هم که بهیاد یوسف افتادند شکوه‌ای نکرد و خواشان را تعییر کرد. همچنین وقتی پس از سالها، برادران ابراز ندامت کردند، سرزنشی نکرد و گله‌ای نداشت. بلکه به آنها وعده مغفرت خدا را داد. خدای یوسف چنین خدایی است.

داستان یوسف نشان میدهد که چاه و زندان برای مؤمن نیکوکار موقتی است و عاقبت، از آن پرهیزکاران است و امر خدا بر نصرت مؤمنین غالب است. البته اصل نصرت ذخیره شده برای آخرت: **لَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ** [سوره یوسف : ۵۶].

شکسته‌نفسی یوسف در آیه "مَا أَبْرَئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَآمَارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبُّي" [سوره یوسف : ۵۳] آشکار است. خصلت اصلی آنیاء ندیدن کمالات از خود و نسبت دادن آنها به

خداست. آنکس که کمال خدا را حق خود و مال خود و خود را برتر از دیگران می‌داند، شیطان صفت است.

آیه شرifeه "وَقَالَ يَا بَنِي لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقةٍ" [سوره یوسف : ۶۷] حکمت اختفاء و تفرقی امکانات است تا از آفات مصون بماند. این حذر اگر با توگل همراه شود، حتماً حافظ انسان است.

ماجرای کید یوسف برای نگهدارشتن بنیامین، جواز استفاده از تبصره‌های قانونی برای اهداف الهی، در عین احترام به قانون سرزمین است.

عبارت "إِنَّمَا أَشْكُو بَيْتِي وَحْزُنِي إِلَى اللَّهِ" [سوره یوسف : ۸۶] تفسیر صیر جمیل است و باید نصب‌العین اهل بلا باشد.

عبارت "يَا بَنِي اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَئُسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ" [سوره یوسف : ۸۷] داعی به تلاش، در عین امید به خداست.

عبارت "يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الصُّرُوجُ وَجْنَانًا بِيَضَاعَةٍ مُّرْجَاجٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدِّقْ عَيْنَنَا إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ الْمُتَصَدِّقِينَ" [سوره یوسف : ۸۸] ادب تکلم و حاجت‌خواستن است.

در پایان قصه، برادران، پدر را بدراگاه خدا واسطه می‌کنند و طالب مغفرت می‌شوند. پدر نیز وعده استغفار برای آنها می‌دهد.

در خطابه یوسف که آخرین صحنه داستان است خداوند با اسم "لطیف" وصف شده، یعنی کارهایش را با ظرافت و تائی و حلم پیش می‌برد. در پایان، یوسف از خدا، عاقبت به خیری و درجه صالحین می‌خواهد.

پس از قصه یوسف، سوره چند نکته عملی و کاربردی دارد:
یکی اینکه اکثر مردم ظرفیت ایمان ندارند.

دوم اینکه ایمان اکثر مؤمنین، مشوب به شرک خفی است.

سوم اینکه همین کفر و شرک خفی موجب عذاب غاشیه در دنیا و عذاب دردنگ روز قیامت می‌شود. عذاب غاشیه عذاب رنج بی‌حاصل از روند زندگی است.

آیه آخر، مثل آیات اول، تذکر به عبرت و هدایت و رحمت قرآن است برای مؤمنینِ متّقی یعنی
مؤمنینِ اهل عمل.

سوره رعد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره رعد با تذکر به حقانیت قرآن آغاز میشود. سپس مدخل مطولی راجع به خلقت و عجائب آن دارد. میگوید خداوند آسمانها را با ستون های نامرئی برافراشته و هر جرم سماوی از جمله ماه و خورشید را در مدار درستش کاشته؛ زمین را مهیا نموده و در آن کوهها و رودها افکنده؛ انواع نباتات برآورده و از یک آب، میوه های گوناگون رویانده. اینها نشان می دهد که هستی غایتی دارد و بسوی هدفی رهسپار است. خداوند با چنین قدرتی که در بر ساختن هستی از خود نشان داده و چنین حکمتی که در تقویم تغییرات آن نهاده، آیا ممکن است بر زنده کردن مردگان ناتوان باشد یا انسانها را بی هدف و بی معاد خلق کرده باشد؟! حاشا و کلا!

اما کافران، معاد را، و نبوت را که خبر از مبدأ و معاد می دهد، انکار می کنند و آیتی عجیب و غریب از محمد(ص) می خواهند. آیا تمام هستی، و نزول قرآن بر پیامبری اُمی، آیت قدرت خدا و حقانیت پیامبر نیست؟!

پس حیا کنید از خدایی که از تمام اعمال شما باخبر است و اسرار شما را می داند.

خدابی که ملائکه اش، مدام به دستور او، حافظ شمایند.

پس آیا گاه آن نرسیده که زندگی خود را تغییر دهید و بنده خدا شوید؟! تا تقدیر خداوند نسبت به شما تغییر کند و دنیا و آخرت شما برکت یابد؟!

سپس صحبت از تسبیح ابر میکند که "رعد" است و تسبیح ملائکه، چون رعد را می شنوند. آری، هرچه در آسمانها و زمین است تسبیح گوی خدادست. پس آیا انسان نمی خواهد که با این تسبیح، هم نوا باشد؟

سپس آنها ی را که به غیر خدا پناه می برند، و از غیر خدایاری می خواهند، ناکام و تشنه لب و گم شده در تباہی معرفی می کند.

سپس ایمان به خدا و ظرفیت دریافت فیوضات الهی را به ظرفیت آب گیری دزهها از باران تشییه میکند و میگوید آب باران چون به جریان می افتد کفی هم با خود می آورد، اما در

نهایت، کفِ باطل میرود و آب خالص می‌ماند؛ که نفع مردم در آن است. عقاید باطل و خرافی نیز دردی از مردم دوانمی‌کند و طی زمان محو و نابود می‌گردد.

کسانی که به ندای انبیاء لبیک گفته و دعوت آنها را استجابت کردند خدا نیز پذیرای آنهاست و زیر پر و بالشان را می‌گیرد و دنیا و آخرتشان را به سامان میکند.

آنها هم که ندای ایمان را پاسخ ندادند، حتی اگر مالک تمام دنیا بشوند، باز فقیر و بداعاقبت‌اند.

سپس گروندگان به ایمان را عاقلان حقيقی معرفی می‌کند و صفاتی از آنها برمی‌شمارد. از جمله اینکه به عهد فطری بندگی وفا می‌کنند، به دستور خدا گوش می‌دهند و به آنچه خدا فرموده مبادرت می‌ورزند، در برابر خدا خشیت دارند، اهل نمازند، انفاق می‌کند، و از همه مهمتر اهل صبرند. عاقبت چنین کسانی بهشتی است سراسر سلام که می‌توانند خانواده خود را هم در صورت صالح بودن با خود وارد بهشت کنند.

در مقابل، آنها که به پیمان بندگی با خدا وفا نمی‌کنند، به آنچه خدا گفته عامل نیستند، و در زمین فساد می‌کنند، لعنت خدا بر آنهاست و عاقبت‌شان تاریک است. مبادا به متاع اندکی از دنیا که در دست آنهاست دلخوش باشند! که دنیا ناچیز است، تلخ است، و به زودی تمام خواهد شد.

سپس می‌گوید برخورداری از هدایت الهی نصیب اهل إنا به است؛ آنهايی که اهل ذکرند. آری، تنها با ذکر خداست که دلها آرام می‌گیرد. آنهايی که اهل عمل صالح‌اند؛ خوش به حالشان و چه آینده درخشانی در پیش دارند!

سپس کافران را تهدید می‌کند که به واسطه کارهای زشتستان، یا عذابی کوبنده به ناگاه بر سرشنان نازل می‌شود، یا بلاهایی اندک زندگی‌شان را متاثر و از خوف آکنده می‌سازد. اینها عذاب‌های دنیوی کافران است و تازه، عذاب مرگ و پس از مرگ که اصل عذاب است، مانده.

اما بهشتی که به اهل تقوا و عده داده شده عیش مدام است و سرور بی‌پایان.

سپس به پیامبر خطاب می‌کند و از او می‌خواهد که تابع هوس مشرکان نباشد و به خدا دعوت کند و به وعده‌های خدا دل بیندد. اگر زنده ماند، پیروزی اسلام را به چشم خود می‌بیند و اگر أجل مهلتش نداد، روحش شاهد پیروزی حق خواهد بود. چون خداوند در نهایت پیروز است و یک به یکِ اقوام را در هم می‌کوبد و از صفحهٔ تاریخ محظوظ می‌کند.

در آیه آخر پیامبر را دلداری می‌دهد که اگر نبوّت را انکار می‌کنند بگو همینکه خدا مرا به پیامبری برگزیده و همینکه قدرشناسان و دارندگان علم الهی، نور کلام مرا متوجه می‌شوند، برایم کافیست.

الْمَرْئَاتُ آيَاتُ الْكِتَابِ وَالَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ وَلَكَنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ (۱)
الف، لام، ميم، را.

این کلمات، آیات کتاب خداست و آنچه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده، جملگی حق است. ولی بیشتر مردم ایمان نمی‌آورند.

کلمهٔ آیه در فرهنگ قرآن معنای وسیعی دارد؛ آیه هر چیزی است که نشانهٔ خداست و به خدا دلالت می‌کند. از این حیث تمام مخلوقات، آیه خدا هستند. خداوند دو جور آیات دارد یکی آیات تکوینی که وجود موجودات است و دیگر آیات تشریعی که کلماتی است که خداوند انشاء فرموده تا توجه خلق را به خودش جلب کند و آنها را به خود فراخواند. از این حیث، تک‌تک عبارات کتابش آیات است. برای همین، می‌شود عبارت نخست این سوره را به آیات تکوینی نیز ناظر دانستند. یعنی آیه اول چنین معنی میدهد که:

همهٔ موجودات نشانه‌های یکتایی خدا در کتاب آفرینش‌اند و آیه‌های قرآن هم که بر تو فرستاده شده، مثل آنها واقعی و حق است؛ ولی بیشتر مردم نه آن نشانه‌ها را باور می‌کنند و نه این آیه‌ها را.

راجع به حروف مقطوعهٔ این سوره، برهان از امام باقر(ع) روایت می‌کند که در حروف قرآن دانشی بس فراوان است. اگر آنها را بدون در نظر گرفتن حروف تکراری شمارش کنی، هر

حرفی از آن نمایانگر زمانی است که در آن کسی از بنی هاشم قیام می‌کند. سپس فرمود: الف یعنی یک؛ لام یعنی سی؛ میم معادل ۴۰ است؛ و صاد برابر ۹۰ است. قائم ما به وقت انقضای تمام حروف مقطوعهٔ قرآن قیام می‌نماید. اما این مطلب را کتمان کن که از اسرار است.

**اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِعَيْرٍ عَمَدٍ تَرْوَنَهَا ثُمَّ أَسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ
كُلُّ يَجْرِي لِأَجْلٍ مُسَمًّى يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ (۲)**

خداست که آسمان‌ها را با ستون‌هایی نامنئی بربا کرده؛ سپس، بر مقام فرمانروایی جهان تکیه زده است. خورشید و ماه در چنبر طاعت اویند. هر کدام مدتی معین در مدار خود می‌گردد. امور جهان به تدبیر خداست. بله، خدا آیه‌ها و نشانه‌هایش را توضیح می‌دهد؛ باشد که شما به لقاء پروردگاران یقین پیدا کنید.

در این آیه از ابتدای خلقت تا انتهای آن را در روندی زیبا و بلیغ به تصویر کشیده. ابتدای خلقت، خلقت کهکشان‌ها و قرار دادن هر یک در جای خاصی در فضای بی‌کران است. هستی که هست شد، خداوند شروع می‌کند به تدبیر آن و ترسیم مسیری برای هر بخش آن. که چه کند و از کجا به کجا برود و چه بخورد و چه بخوراند. در این فضای بی‌انتها، در نقطهٔ کوچکی، منظمهٔ شمسی را آفریده و زمین را در فاصلهٔ درستی نسبت به ماه و خورشید قرار داده تا حیات مألف در آن امکان‌پذیر باشد. تمام هستی و این کرهٔ کوچک در حرکت زمانی و مکانی است تا وقتی شرسد و من یا شما یا هریک از ما انسان‌ها در وقت مشخصی در مکان خاصی از زمین متولد شویم و سیر زمینی خود را آغاز کنیم. هریک از ما می‌رود تا به لقاء ربیش برسد. ربی که خلقش کرده و او را در مسیری هدایت می‌کند. روز لقاء برای مؤمنین روز رجوع قطره به دریا، روز بازگشت به اصل و استغراق در رحمت پرورگار است، روز وصل و شادکامی ابدی؛ همین روز برای کافران، روزی تلخ و حسرت‌بار است که خسارت ابدی آنها، آشکار می‌شود و گرد غم بر چهره‌ها می‌نشاند.

این آیه میگوید باور کنید که شما در مسیری بسوی خدا در حرکتید و چاره‌ای جز ملاقات با خدا نیست! پس خود را آماده کنید تا با خدایی مهربان رودررو شوید و این جز با ایمان و طاعت میسر نیست. ایمان به کتاب خدا و طاعت طبق آن.

عبارت "يَقَضِيُ الْأَيَّاتِ" را در این آیه، برخی، دال بر جدایی منظومه‌ها و کرات از هم در سیر خلقت کائنات دانسته‌اند.

جلد شصتم بحار الأنوار از امام رضا(ع) روایت میکند که عبارت "يَغْيِرُ عَمَدَ تَرْوِيَّهَا" یعنی ستون‌هایی نامرئی. آسمان راستون‌هایی نگه داشته که شما آنها را نمی‌بینید.

عبارت "كُلُّ يَجْرِي" دلالت بر حرکت تمام اجرام سماوی دارد، حتی خورشید. و این امری است که امروز اثبات شده.

وَهُوَ الَّذِي مَدَ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيًّا وَأَنْهَارًا وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ
يُغْشِي اللَّيلَ النَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِتَفَكَّرُونَ (۳) وَفِي الْأَرْضِ قِطْعَةً مُتَجَاوِرَاتٍ
وَجَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَرَزْرَعٍ وَنَخِيلٌ صِنْوَانٌ وَغَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَى
بَعْضٍ فِي الْأَكْلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِتَفَكَّرُونَ (۴)

هم اوست که بوم خشکی‌های زمین را گسترد و روی آن کوهها و رودها رسم نمود و از همه میوه‌ها در آن قلمبه قلم آفرید و با شب، رنگ سیاهی بر روز کشید. در این همه تنوع، نشانه‌هایی از یکتایی خداست، برای مردمی که اهل تفکرند.

روی زمین، قطعات متعدد خاک در کنار هم، هریک ویژگی خاصی دارد. باعه‌های انگور و کشتزارها و درختان خرما، هیچ کدام مثل هم نیست. حتی هیچ دو درختی مثل هم نبوده و گاهی چند تنه، اصل و نیای مشترک دارند و گاهی هیچ قرابتی بینشان نیست. در حالی که همه از یک آب سیراب می‌شوند، اما هریک محصول خاص خودش را دارد و محصول برخی را از بقیه بهتر کرده‌ایم! در این تضاد شکفت، نشانه‌هایی از یکتایی خداست، برای مردمی که عقلشان را به کار می‌اندازند.

طبق این دو آیه، زمین سرزمین عجائب است و این همه کثرت و تنوع زیستی در عالم نباتات، درحالیکه همه ریشه در یک خاک دارند و از یک آب سیراب می‌شوند، دلیل تردستی، هنرمندی، و خلاقیتِ دستِ توانای نقاش ازل است.

این آیه را گیاهشناسان قدر میدانند و کسانی که زیبایی گیاهان مسحورشان می‌کنند. طبق این آیات هیچ دو بوتهٔ گیاهی مثل هم نیستند و در بین گیاهان نیز خداوند برخی را بر برخی تفضیل داده و به عنایتی مخصوص کرده.

طبق این آیه، هر قطعه از زمین، ملکوتی جدا از قطعهٔ مجاورش دارد. باید قطعات مبارک را شناخت و از آنها برکت استحصلال کرد.

عبارت "جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ أُثْيَّنِ" را برخی، اشاره به زوجیت در گیاهان دانسته‌اند که به تازگی کشف شده.

عبارة لِقَوْمٍ يَنْفَكَرُونَ نشان می‌دهد که هستی کلاس درس است، نه غفلت خانه. از نکات جالبی که از این آیه برداشت کرده‌اند این است که ملاک فضیلت، مجاورت نیست؛ بلکه بهره‌دهی بهتر است.

راوح به "فِي الْأَرْضِ قَطْعُ مُتَحَاوِرَاتٍ" جلد دهم مستدرک از امام صادق(ع) روایت می‌کند که مثلاً زمین کربلا را مقایسه کنید با زمین‌های اطرافش و ببینید چقدر شرافت دارد! قطعاتی مجاور هم اما بعضی بر بعضی تفضیل داده شده‌اند.

کشف‌الیقین از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که مردم هم مثل درختان، گوناگون‌اند و هر یک ثمری متفاوت دارند. برخی با برخی از یک ریشه‌اند و ریشهٔ خیلی‌ها با هم متفاوت است. مصابح الشریعه از امام صادق(ع) روایت می‌کند که تقوا بر سه قسم است: قسم اول، تقوا به خاطر خدا که ترک حلال است تواضعًا لله؛ این تقوای خاص‌الخاص است. دوم، تقوا از خدا که خودداری از شباهات است؛ این تقوای خاص است. سوم، از ترس عقابِ خدا که خودداری از حرام است، این تقوای عام و همگانی است. تقوا مانند آبی است که در نهر جاری می‌شود و هر کس به قدر ظرفیتش از آن آب بهره می‌برد و تقوای متفاوتی پیدا می‌کند سپس تلاوت فرمود: يُسْقَى بِماءٍ وَاجِدٍ وَنَفَضِّلٌ بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ.

وَإِنْ تَعْجَبْ قَعْجَبْ قَوْلُهُمْ أَإِذَا كُنَّا تُرَابًا إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ
وَأُولَئِكَ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا حَالِدُونَ (۵)

اگر قرار باشد تعجب کنی، باید از حرف منکران معاد تعجب کنی که می‌پرسند: بعد از اینکه خاک شدیم، باز در خلق‌تی جدید وارد می‌شویم؟! آن‌ها همان‌ها هستند که خدا را باور ندارند، همان‌ها که بر گردن‌هاشان غُل و زنجیرهای است! همان‌ها که جهنمی‌اند و در آنجا ماندنی. عبارت "خلق جدید" به عالم پس از مرگ از جمله بزرخ دلالت دارد و نشان میدهد که وقتی کسی مرد، به بعد دیگری از هستی منتقل شده و زندگی جدیدی را آغاز می‌کند. در این آیه، انکار عالم پس از مرگ را، عجیب دانسته. قبول خدا از طریق انبیاء - یعنی باور به خدای واقعی - مستلزم پذیرش بقای روح و زندگی پس از مرگ است. برای همین منکران خدا، بالاتفاق مرگ را نیستی و پایان همه چیز میدانند.

مقصود از "اغلال" که بر گردن کافران مبدأ و معاد است، وابستگی به غیر خدا و انتقاد در ظلماتِ خودخواهی است.

کلمه "فی" در عبارت "الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ" نشان میدهد که غُل و زنجیر به گردن ایشان بسته نیست بلکه از شدت تنگی، در گردن فرو رفته است.

وَيَسْتَعْجِلُونَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ وَقَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثَلَاثُ وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ
لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ وَإِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ (۶)

به‌جای طلب مغفرت، با حالت تمسخر از تو عذاب می‌طلبند! در حالی که عذاب‌هایی بر سر گذشتگان آمده که در تاریخ مثنا شده؛ البته خدا نسبت به مردم با همه ستمی که می‌کند، نظر مغفرت دارد، در عین اینکه شدید العقاب است!

این آیه، آیه جامعی است که نصفش در بهشت است و نصفش در جهنم! می‌گوید رحمت خداوند مقتضی بخشش مردم است، به شرطی که خودشان هم بخواهند و تکانی به‌خود

بدهند. در غیر اینصورت ممکن است مشمول عذاب شوند. خصوصاً آنهایی که هشدارهای خدا را به مسخره گرفته‌اند.

اینکه خداوند علیرغم ظلم آدمیان به خود و دیگران، نسبت به آنها "ذو مغفرة" است، یعنی اینکه تمایل به بخشش دارد و دوست دارد آنها را مشمول غفران کند. این عبارت از امیدبخش‌ترین عبارات قرآن است و مؤمنین را می‌کشاند به توبه و طلب مغفرت و الحاج در دعا.

توحید روایت می‌کند که در محضر امام رضا(ع) کسی گفت گناهان کبیره بخشدونی نیست! امام(ع) فرمود: پس این آیه چه می‌شود که خدا فرموده: **إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَىٰ ظُلْمِهِمْ!**

نورالقلين از رسول خدا(ص) روایت می‌کند اگر عفو و گذشت خدا نبود کسی در این دنیا زنده نمی‌ماند.

وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلَكُلُّ قَوْمٍ هَادٍ (۷)

کافران می‌پرسند: بجز قرآن، چرا معجزه‌ای از طرف خدا بر محمد فرستاده نشده؟! ای پیامبر، تو فقط هشداردهنده‌ای؛ و هر ملتی هدایت‌گری دارد.

کافران آیتی چنین عظیم که پیش چشمنشان بود، یعنی قرآن را، نمی‌دیدند و از محمد(ص) درخواست معجزات اقتراحی - یعنی درخواستی - میکردند. مگر نعوذ بالله محمد(ص) خواننده است تا ترانه درخواستی را برایشان اجرا کند؟! جواب خداوند در تمام قرآن به معجزات درخواستی منفی بوده، به دلائل بسیار: از جمله اینکه پیشینیان با اینکه معجزات درخواستی را دیدند ولی ایمان نیاوردند. مثلاً شتر صالح معجزه‌ای بود به درخواست خودشان، ولی کفرانش کردند. دیگر اینکه چنین درخواست‌هایی اساساً از سر لجاجت و عناد است نه تفحص حقیقت. دیگر اینکه پیامبر اصولاً نقشش چیز دیگر است و قرار نیست از مردم سفارش بگیرد و طبق سفارش معجزه صادر کند و معركه بگیرد. در همین آیه هم آمده که: من وظیفه‌ام هشدار است. ایمان آوردید، آوردید؛ نیاوردید، نیاوردید! خودتان ضرر میکنید.

عبارت آخر آیه که فرموده "وَلُكْلُ قَوْمٍ هَادِ" به قرینه قبلش، میخواهد بگوید هدایت دلها دست خداست نه پیغمبران؛ آنها فقط پیغام را میرسانند. در جای دیگر هم به صراحةً آمده که: وَمَا أَنْتَ بِهَا دِيْ الْعُمَّى عَنْ ضَلَالِهِمْ [سوره النمل : ۸۱] تو نمی‌توانی جماعتی را که خود را به کوری زده‌اند هدایت کنی.

یا در جای دیگر آمده: فَذَكَرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكَّرْ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ [سوره العاشیة : ۲۲]. هشدار بده که تو فقط هشداردهنده‌ای و بهزور نمیتوانی کسی را هدایت کنی.

یا صریح‌تر از اینها، آمده که: لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ [سوره البقرة : ۲۷۲]. هدایت آنها بدست تو یا بر عهده تو نیست، بلکه خدا هر که را بخواهد هدایت می‌کند.

برخی از مجھول بودن "هادِ" نتیجه گرفته‌اند که هر قومی، در هر زمانی، ولی‌ای در پس پرده دارد که مظهر اسم هادی خداست و باطنًا هدایت مستعدین را بر عهده دارد. در اینصورت آیه شریفه بر امیرالمؤمنین(ع) که واجد مقام ولایت در این امت است قابل تطبیق است. روایات زیادی هم در زمینه در دست است. مقصود از هدایت، در این تأویل، هدایت به طریقت است نه بیان شریعت که وظیفه رسول است. به عبارتی مُنذرها رفته‌اند، اما هادیان هنوز می‌آیند و می‌روند و هر عصری به هادی زنده‌ای محتاج است.

کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که خداوند فرموده من زمین را و نمی گذارم جز آنکه عالمی در آن باشد که تا بعثت پیامبر دیگری یا پس از بعثت خاتم پیامبران، وسیله طاعت من و نجات مردم باشد. من مردم را بدون حجت و راهنمای رها نمی‌کنم. سپس امام(ع) فرمود: این است معنای: وَلُكْلُ قَوْمٍ هَادِ.

کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که "وَلُكْلُ قَوْمٍ هَادِ" یعنی هر امام، هدایتگر مردم آن دوره‌ای است که در آن است. رسول خدا(ص) همان بیم دهنده و علی(ع) کسی بود که پس از او هدایتگر بود و اهل هدایت باید به وی اقتدا می‌کردند. و هر زمان، هادی مخصوص خود را دارد.

جلد سی و پنجم بحارالأنوار از امام باقر(ع) روایت می‌کند که قرآن زنده است و نمی‌میرد؛ آیات قرآن زنده‌اند و نمی‌میرند. سپس فرمود: وَلُكْلُ قَوْمٍ هَادِ.

جلد بیست و سوم بحوار الأنوار از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که این آیه را تلاوت فرمود و سپس گفت: زمین از امامی که حجت خداست خالی نمی‌ماند. حال این حجت یا ظاهر و مشهور است، یا ترسان و مجال نیافته.

جلد بیست و ششم بحوار الأنوار از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که من و پیامبر یک نور بودیم. محمد ناطق شد و من صامت؛ و باید در هر زمان، ناطق و صامتی باشد. محمد مُنْذِر است و من هادی. این است معنای آیه: **وَلِكُلٌ قَوْمٍ هَادِ**.

**اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ اُنْشَى وَمَا تَغْيِضُ الْأَرْحَامُ وَمَا تَنْزَهُ دَازُ وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ (۸) عَالَمُ
الْقَيْبُ وَالشَّهَادَةُ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالُ (۹)**

خدا میداند حمل هر حامله‌ای را و آنچه هر رحمی میکاهد یا می‌افزاید. آری، هر چیزی نزد خدا بمقدار است. خداست دنای پنهان و پیدا، بزرگ و بلندمرتبه.

"غیض رحم" فروکاسته شدن از لایه‌های آن در هر حیض است یا سقط کردن و از خود بیرون انداختن جنین و "زیادت رحم" ستبر و آماده شدن آن برای لانه‌گزینی جنین است و نگهداشتن جنین در خود.

این آیه می‌فرماید: خداوند می‌داند که رحم هر ماده‌ای از انسان یا سایر پستانداران، مشغول چه کاری است. آیا در حال رشد و پذیرایی از جنین است یا در حال کاستی و انداختن جنین. همهً فعل و انفعالات رحم که عالم پرورش جنین است، به تقدیر و اندازه‌گیری دقیق پروردگار است. این عبارت میتواند به رشد و کاستی خود جنین نیز دلالت داشته باشد: خدا میداند که هر جنینی چگونه رشد میکند و یا چطور در حال نقصان است. تمام این امور به تقدیر دقیق پروردگار است و زیر نظر او پیش میرود.

خدابی که عالم به غیب و شهادت است، کبیر و متعال است. "کبیر" اسم خداست که شش بار در قرآن آمده و بواسطه این اسم، تکبیر یعنی لفظ الله‌اکبر بعنوان شعاری برای اسلام برگزیده شده. کبیر از کبر می‌آید. کبر بزرگی بی‌مثال است که فقط برازنده خداست. از اینرو در غیر او مذموم است.

سَوَاءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسْرَ الْقَوْلَ وَمَنْ جَهَرَ بِهِ وَمَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَسَارِبٌ بِالنَّهَارِ (۱۰)

برای او فرقی نمی‌کند که کدام تان آهسته و درگوشی حرف بزنید یا بلند و با صدا یا اینکه شبانه و پنهانی فعالیت کنید یا در روشنی روز و علنی.

این آیه نیز مکمل آیه قبل و دال بر علم بیکران خداوند است. می‌گوید خداوند تمام کارهای شما را میداند. چه آنها بی را که مخفیانه انجام می‌دهید و چه آنها بی را که آشکار می‌سازید. عبارت "مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ" میتواند به موجوداتی نظر داشته باشد که از سیاهی شب بهره برد و در آن کسب روزی می‌کنند. سیاهی شب برای خدا ظلمت نیست و به حال تک‌تک آن‌ها آگاه است.

لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِنْ يَيْنِ يَدِيهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا
مَا بِأَنفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقُوَّمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَ لَهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالِ (۱۱)

برای آدمی فرشتگانی مأمورند تا از هر طرف، به فرمان خدا، او را از گزند حوادث حفظ کنند. آری، خدا تقدیر هیچ ملتی را تغییر نمی‌دهد؛ تا آنکه خودشان رفتارشان را تغییر دهند. اگر خدا به خاطر رفتار زشتی ملتی، بدشان را بخواهد، گرفتارشدنشان بُروبرگرد ندارد و جز خدا یار و یاوری نخواهند داشت.

"مُعَقَّبات" جمع معقبه و تاء آن برای مبالغه است، مثل علامه. معقبات در لغت یعنی کسانی که عقب کسی راه می‌افتدند و هرجا می‌بود با او هستند تا از او محافظت کنند. مراد فرشتگانی است که بر هر کس موقّل اند تا همواره مراقبش باشند. طبق روایات، این وظیفه بر عهده همان دو فرشته است که اعمال نیک فرد را هم ثبت و ضبط می‌کنند. این دو فرشته از حین تولد هر کسی همراه او هستند و بر کارهایش شاهدند. پیش از بلوغ، کارهای نیک او و کارهای بدی را که وجودانش بدان گواه بوده کتابت می‌کنند. پس از بلوغ، اعمال نیک و بد او را تماماً می‌نویسند. غیر از ثبت و ضبط اعمال، از ابتدای تولد تا لحظه مرگ، وظیفه مراقبت از انسان را نیز بر عهده دارند. فقط وقتی فرشته مرگ حکم قطعی قبض روح شخص را به

آنها نشان دهد کنار می‌روند تا کارش را انجام دهد. همچنین وقتی بلاجی می‌خواهد نازل شود، فرشتگان مأمور بلا باید حکم الهی مربوط به حلول بلا بر این شخص را به آنها نشان دهند، تا کنار روند و اجازه دهنند بلا بر او نازل شود. یعنی بی اذن خدا و بی حکمی از جانب خدا هیچ آسیبی به کسی میرسد و نمی‌میرد و مجریان این حفظ و ضامن آن، این دو فرشته‌اند که در این آیه با لفظ معقب از آنها نام برد و در جای دیگر با لفظ مُتلقّی از آنها تعبیر کرده: إِذْ يَنَّلُقُ الْمُتَلَقّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشَّمَالِ قَعِيدٌ مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ [سورة ق : ۱۷]. دو فرشته در چپ و راست انسان همیشه نشسته‌اند تا اعمالش را ثبت کنند.

هر حرفی میزند در کنارش مراقبی آماده است برای ثبت کردن.

پس از مرگ شخص، اگر مؤمن باشد همین دو فرشته تا قیامت در کنار قبرش مقیم می‌شوند و عبادت می‌کنند و ثواب عبادتشان برای او محسوب می‌شود؛ اما اگر شخص، کافر باشد، او را رها می‌کنند و سراغ کارشان می‌روند. در قیامت که شخص باز زنده می‌شود همین دو فرشته به سراغش می‌آید و اگر مؤمن باشد او را با احترام تا بهشت مشایعت می‌کنند و اگر کافر باشد او را کشان کشان به سوی حساب و کتاب و جهنم می‌برند و علیه‌اش شهادت میدهند: وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَاقِقٌ وَشَهِيدٌ [سورة ق : ۲۱].

نور الثقلین از رسول خدا (ص) روایت می‌کند که وقتی بندۀ مؤمن می‌میرد، دو فرشته همراه او می‌گویند خدا یا حالا ما کجا رویم؟ خداوند می‌فرماید: تا قیامت در نزد قبر او مقیم باشید و تسبیح و تکبیر و تهلیل بگویید تا ثوابش به روح او برسد.

فضائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت می‌کند که وقتی بندۀ مؤمن می‌خوابد، آن دو فرشته در کنار بستریش آنقدر نماز می‌خوانند تا او بیدار شود و خودش به نماز برخیزد و وقتی او به رحمت حق شتافت، تا قیامت در کنار قبرش نماز می‌خوانند تا از قبر برخیزد و همراهش محسشور شوند. نماز فرشته‌ها هزار برابر نماز انسان ثواب دارد و همه آن ثوابها برای بندۀ مؤمن است. راوی گفت: پس شیعه شما وقتی می‌خوابد یا می‌میرد بیش از وقتی که بیدار و زنده است به ثواب میرسد!؟ امام صادق(ع) فرمود: بله! و آنقدر شیعه ما پیش خدا اجر دارد که از طرف خدا

امان میدهد و خدا هم امانش را میپذیرد. گوییم: این حديث از زیباترین احادیث در باب فضائل الشیعه است.

مکارم‌الاخلاق از رسول خدا(ص) روایت میکند که جز چیزی را که خودت دیده یا شنیده باشی مگو چون خدا میفرماید: مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ.

ارشاد القلوب روایت میکند که هر سخن بنده، حتی آه و ناله او حین بیماری اش ثبت میشود: مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که فرشته نمینویسد جز آنچه بگوشش بخورد. راوی پرسید: پس ذکرهای قلبی که خدا فرموده: اذْعُوا رَبِّكُمْ تَضْرِعًا وَخُفْيَةً، چه میشود؟! امام(ع) فرمود: پیش خود خدا ثبت میشود و ثوابش را از عظمت، جز خدا نمیداند.

جلد پنجم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که دو فرشته هرکس، اعمال را بالا میبرند و به فرشتگان بالا تحويل میدهند، آنها در اعمال نظاره میکنند و فقط آنها بای را که ثواب یا عقاب دارد نگه میدارند و بالا میبرند و بقیه را رها میکنند.

جلد پنجم بحارالأنوار از امام باقر(ع) روایت میکند که اعمال که بالا میروند سرانجام، همگی نزد فرشته‌ای بنام "سجل" ثبت میگردد. او همه را طومار میکند. نامش در اینجای قرآن آمده: نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجْلَ لِكُتُبٍ [سورة الأنبياء : ۱۰۴]

کافی از رسول خدا(ص) و امام صادق(ع) روایت میکند که فرشته‌ای که سمت راست است، فرمانده است لذا وقتی فرشته چپی میخواهد گناه کسی را بنویسد به او میگوید: هفت ساعت - و به نقل دیگری، تا شب - صبر کن! شاید کار نیکی کرد و اثر گناه را پاک کرد یا شاید لااقل استغفار کرد. در روایت دیگری هست که این تاخیر ثبت گناه فقط مخصوص مؤمنان است نه همه مردم. کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که برای مؤمن، تا وقتی جان به گلو رسد، در توبه باز است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که مؤمن گاهی بیست سال بعد گناهش را بیاد میآورد تا استغفار کند و بخشوده شود اما کافر گناهانش را فراموش میکند.

کافی از رسول خدا(ص) روایت میکند که چون بنده، عزم کار نیکی کند، یک ثواب برایش نوشته شود و اگر آنرا انجام دهد، ده ثواب. و اگر عزم گناه کند چیزی نوشته نشود و اگر انجام داد به او هفت ساعت فرصت میدهند اگر توبه نکرد یا عمل نیکی انجام نداد، آنگاه فرشته سمت راست به سمت چپی گوید بر این بدیخت محروم از خیر گناهش را بنویس! امید که خدا ما را از دست او نجات دهد.

کافی روایت میکند که از امام کاظم(ع) میپرسند وقتی بنده قصد گناه یا طاعت میکند، فرشته‌ها از کجا میفهمند؟ میفرماید: از نفسش که بدبو یا خوشبو میشود.

این راجع به معقبات و بخش اول آیه، اما عبارت "إِنَّ اللَّهَ لَا يُعِيْرُ مَا يَقُولُ حَتَّى يُعَيِّرُوا مَا يَأْنَفُسِهِمْ" از عبارات کلیدی در بحث سرنوشت است. طبق این عبارت، هم تقدیری که اکنون انسان مشمول آن است و هم فرجامی که بسوی آن رسپار است، همه منوط به تصمیماتی است که سلسله‌وار در زندگی اش گرفته. اگر کسی می‌خواهد تقدیرش عوض شود و خوشبخت‌تر از آنچه تاکنون بوده، بشود. باید تغییری ایجاد کند. تغییر در چه؟ تغییر در خود: "يُعِيْرُوا مَا يَأْنَفُسِهِمْ". لازمه تغییر در خود، تغییر باورها و سپس عمل کردن طبق آن باورهاست. یعنی در نهایت پندار و کردار انسان باید الهی شود تا سرنوشتش را خداوند تغییر دهد و بسوی رشد و تعالی و کمال، بچرخاند.

قهرآ اگر انسان بلغزد و در جهت شر تغییر کند، تقدیر او بسوی سوء تغییر خواهد کرد و نعمت‌هایی که خدا به او ارزانی داشته بوده کم کم یا دفعتاً زائل خواهند شد.

یعنی اگر آدم، آدم دیگری شد، رفتار خدا هم با او عوض میشود. این مطلب، حقیقتی است که بارها و بارها در قرآن تذکر داده شده. مثلاً: "وَإِنْ عُدْتُمْ عُدُنَا وَجَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ حَصِيرًا" [سورة الإسراء : ٨] اگر از راه درست برگردید ما نیز به شما پشت میکنیم و جهنمی می‌شوید. یا: "إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّنَاتِهِمْ حَسَنَاتِ" [سورة الفرقان : ٧٠] آنهایی که توبه کردند و ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند خداوند سیئاتشان را به حسنات بدل می‌کند.

نکتهٔ خاصی که این آیه دارد این است که خطابش نه به فرد، بلکه به "قوم" است. یعنی این قانون نه فقط نسبت به فرد بلکه نسبت به جامعه نیز صادق است. هر وقت جامعه به برکت وجود مصلحان، تکانی بخورد و رو به خدا بیاید و به دستورات خدا عمل کند، سنت خداست که آن جامعه را رو به سعادت برد و برکات بر آنها نازل گردد و هدایتشان فزون گردد. به عکس اگر جامعه به خمود و سستی و فساد و ناشکری و ظلم مبتلا شود، نعمتهاایی که خدا به آن سرزمین و به آن مردم داده، تک‌تک یا دفعتاً زائل می‌گردد و دین و دنیايشان مشوّش می‌شود. این قاعده نسبت به فرد و جامعه قاعده‌ای کلی است، اما استثناهایی هم دارد، مثلاً گاهی جامعهٔ صالح باید از گردنۀ‌هایی بگذرد و سختی‌هایی ببیند و جامعهٔ ناصالح گاهی به حال خود رها می‌شود.

در این عبارت، ضمانت قشنگی نیز نهفته است؛ می‌گوید مدامی که انسان بر همان نهج و سیاقِ گذشته است، نعمتی که داشته برایش باقی می‌ماند و زائل نمی‌گردد. یعنی آمدن، ماندن، و رفتن نعمت‌ها به تصادف نیست؛ بلکه به حکم پروردگار است و مطابق با سنتی بس دقیق.

عبارت "إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَ لَهُ" در آخر آیه هم معنايش معلوم است و می‌گوید امان از اینکه خدا در اثر استمرار کارهای بد کس یا کسانی، نظرش راجع به آنها برگردد، و برای تنبیه یا عقابشان، حکمی سوء راجع به آنها صادر کند! حکم که صادر شد جز خود خدا کسی نمی‌تواند برش گردداند.

نکتهٔ جالبی که در این آیه هست این است که محافظت الهی را نسبت به حوادث ناخواسته و غیرمتربقه می‌داند نه نسبت به کارهایی که انسان از روی علم و عمد و اختیار مرتکب می‌شود. یعنی خودکرده را تدبیر نیست.

عبارت "مِنْ يَئِنِ يَدِيهِ وَمِنْ خَلْفِهِ" هم نشان می‌دهد که حوادث ناخواسته و غیرمتربقه در اطراف انسان کم نیست و اگر حفظ الهی نبود، انسانی باقی نمی‌ماند.

نورالثقلین از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که معقبات فرشتگانی هستند که او را از نابودی‌ها حفظ می‌کنند تا به تقديراتش برسد. وقتی تقدير آمد او را به دست تقدير می‌سپارند و رها می‌کنند.

امام باقر(ع) راجع به آنها می‌فرماید: حفظش می‌کنند از این که در چاه بیفتند یا دیواری بر سرخ خراب شود یا دچار بالای گردد.

نورالثقلین راجع به عبارت "إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ" از امام سجاد(ع) روایت می‌کند که ظلم، ناسپاسی، و ترک احسان مألوف، نعمت را زائل می‌کند.

کافی از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که به خدا قسم که هیچ‌گاه از انسان متّقی و شاکر، خرمی نعمت زائل نمی‌گردد. دلیل زوال نعمت، واژگونی خود انسان است. وقتی انسان از طاعت و شکر دست می‌کشد و به گناهان میل می‌کند، نعمت زائل می‌گردد. نعمت که زائل شد باید انسان به درگاه خدا باز گردد و به کاستی‌هایش در بندگی اعتراف کند و بخشش از خدا بجاید؛ در این صورت خدا از گناهان او در می‌گذرد و از لغشش صرف‌نظر می‌کند و کرامت نعمت را به او باز می‌گرداند.

معانی الاخبار از امام سجاد(ع) روایت می‌کند: گناهانی که نعمت را تغییر میدهند عبارتند از ستم بر دیگران، از دست دادن عادت‌های خوب، کفران نعمت، و ترک کردن شکر.

ارشاد القلوب از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: نعمتی که خدا داده تا زمانی که شب و روز باقی است، باقی می‌ماند؛ مگر آنکه انسان کفران کند و از طاعت رویگردان شود.

ارشاد القلوب از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که سلطانی نیست که خداوند به او قوتی و نعمتی عطا کند و او با آن بر بندگان ستم کند، جز آنکه خدا نعمت و مقام را از او می‌گیرد. جلد شصت و هشتم بحار الانوار از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند: وقتی اطراف نعمت به شما روی آورد با کاستی در شکر، اصل آن را از خود مرانید.

هُوَ الَّذِي يُرِيكُمُ الْبَرِقَ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنَشِّئُ السَّحَابَ التَّثَالَ (۱۲) وَيُسَبِّحُ الرَّبْدَ بِحَمْدِهِ
وَالْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ وَيُرِسِّلُ الصَّوَاعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا مَنْ يَشَاءُ وَهُمْ يُجَادِلُونَ فِي اللَّهِ وَهُوَ
شَدِيدُ الْمِحَالِ (۱۳)

خود خداست که برق آسمان را نشانتان می‌دهد؛ تا از طرفی بترسید و از طرفی منتظر باران شوید. خداست که ابرهای انبیوه و پرآب پدید می‌آورد.

رعد، خدا را ستایش می‌کند و تسبیح می‌گوید، فرشتگان نیز او را تسبیح می‌گویند و از جلالش حساب می‌برند. خداوند صاعقه‌ها می‌فرستد و هر که را بخواهد به آنها گرفتار می‌کند.

با این همه آیات، باز منکران در باور کردن خدا مجادله می‌کنند، حواسشان هم نیست که خدا سخت‌کفر است!

راجع به صاعقه: وقتی بوجود می‌آید که تخلیه الکتریکی عظیمی بین دو ابر یا بین ابر و زمین اتفاق بیفتند. علت این تخلیه الکتریکی آنست که ذرات آب یا بلورهای ریز بخ موجود در ابر همگی دارای بار الکتریکی هستند. وقتی توده هوایی که دارای ذرات بخار است به توده هوای سردی که دارای بلورهای میکروسکوپی بخ است برخورد می‌کند، ذرات آب که چگال‌تر و دارای بارهای منفی هستند در قسمت زیرین ابر جمع می‌شود و ذرات بخ که دارای بارهای مثبت هستند بالا می‌روند، درست مثل بخ که همیشه روی آب می‌ایستد. در چنین اوقاتی بار الکتریکی منفی ابر در قسمتی که نزدیک زمین است بقدرتی بالا می‌رود که توده عظیمی از الکترون‌ها از ابر به نقطه‌ای از زمین جهش می‌کند، دلیل این جهش و تخلیه الکتریکی آنست که زمین نسبت به ابر معمولاً بار الکتریکی مثبت دارد. گاهی هم این تخلیه بار در آسمان و بین ابرهای مختلف رخ میدهد. جریان الکترونی در نوک پیکان صاعقه با سرعتی در حدود ۳۰۰ کیلومتر در ثانیه حرکت می‌کند و الکترونها را از ابر به زمین منتقل مینماید. این تخلیه الکتریسیته حدود صد میلیون ولت و دویست‌هزار آمپر شدت دارد و مولکولهای هوا را در مسیر خود یونیزه کرده و نوری ناگهانی ایجاد می‌کند و چون دمای آن نور به حدود سی‌هزار درجه یعنی چند برابر سطح خورشید میرسد، مانند انفجاری باعث انساط هوای اطراف و ایجاد بانگی عظیم می‌شود. برق، نور صاعقه است و رعد، غرش آن و به مجموع رعد و برق،

صاعقه میگویند. سرعت انتقال صدا در محیط به مراتب کمتر از سرعت نور است بنابراین اول برق صاعقه دیده میشود، سپس صدای رعد شنیده میشود.

صاعقه یکی از قدرتمندترین پدیده‌های طبیعت است، طوریکه یک صاعقه به تنها یی می‌تواند میلیاردها وات انرژی داشته باشد. این پدیده بقدرتی شایع است که در هر ثانية، حدود صد صاعقه در جاهای مختلف زمین در حال وقوع است. با هر صاعقه و بواسطه حرارت بی‌نظیری که تحمل میکند، مقداری از اکسیژن هوا به اوزون بدل میگردد. اوزون مانند پوششی است که حیات زمین را از تشعشعات نابودگر خورشید حفظ میکند. همچنین دمای بی‌نظیری که صاعقه ایجاد میکند، باعث ترکیب نیتروژن هوا با اکسیژن آن شده و اکسید نیتروژن را میسازد که برای رشد گیاهان ضروری است. سالانه میلیونها تن نیتروژن در سراسر زمین اینگونه تثبیت شده و در اختیار گیاهان و سپس حیوانات قرار میگیرد. هر صاعقه مقداری هم امواج رادیوایکنیو گاما از خود صادر میکند که آغازگر واکنشهای هسته‌ای در مقیاس‌های بسیار کم در اتمسفر است.

بعضی مناطق جهان صاعقه‌خیزتر از دیگر مناطق‌اند. بیشتر صاعقه‌ها معمولاً در کوهستانها رخ میدهد و اگر صاعقه به جایی برخورد کند، احتمال بروز صاعقه در همان نقطه، معمولاً زیاد است.

برخورد مستقیم صاعقه به گیاهان و حیوانات بدليل دمای چند هزار درجه‌ای که دارد، معمولاً باعث نابودی آنها میشود و برخورد صاعقه به خاک، با حرارت ناگهانی که به خاک تحمل میکند، آنرا به سنگ بدل میکند. بیشتر حوادث انسانی ناشی از نزدیکی به محل صاعقه است نه اصابت مستقیم صاعقه، بنابراین درصد کمی مرگ آنی گزارش میشود.

شدت نور آذربخش بحدی است که از فاصله نزدیک باعث کوری موقت یا دائم میشود. موج انفجاری که صاعقه ایجاد میکند میتواند هرچیزی را به اطراف پرتاب کند. برقی که از صاعقه به زمین تحمل شده براحتی وارد زمین نمیشود و مانند سطل آبی که بر زمین تخلیه شود در جهات مختلف چند ده متر بر سطح زمین منتشر میگردد و باعث برق گرفتگی هر موجودی میشود که در سر راهش قرار دارد. پس از چند ثانية برحسب رسانا بودن محیط، این برق

جذب زمین میشود. در سراسر دنیا سالانه حدود ۲۵۰ هزار اصابت صاعقه به انسان ثبت میشود که حدود ۵ هزار مورد آنها، منجر به مرگ میشود. صاعقه پس از زلزله و سیل، پر آسیب‌ترین سانحه طبیعی است.

برگردیم سراغ آیه: اصل حرف آیه اینست که صاعقه، یک نوع تسیبیح و ستایش خداوند است. در این صورت، قاعده‌تاً باید تسیبیح ابر باشد. نتیجتاً ابر موجودی زنده و دارای شعور است که آگاهانه تسیبیح میگوید و با غرشش، خدا را میستاید. حالا چرا تسیبیح ابر را در کنار تسیبیح ملائکه آورده؟ شاید وقتی صاعقه می‌غزد، ملائکه هم بخود آمده، تسیبیح میگویند. از این بخود آمدگی هم تعبیر شده به خیفة یا ترس. صاعقه برای انسان نیز نقش یادآوری دارد و انسان را می‌ترساند و بخود می‌آورد و متوجه خدا می‌کند. برای همین در شریعت اسلام، برای صاعقه مهیب، نماز آیات واجب شده است. در برخی روایات، رعد شلاق ملائکهٔ موکل بر ابرها دانسته شده. آن فرشتگان بخصوص، ابرها را با صاعقه میرانند و وادار به بارش میکنند.

به نظر می‌آید که این مطلب، یک تشبیه و ترسیم ذهنی باشد. صاعقه نوعی عذاب غیرمتربّقہ هم هست. در روایات است که صاعقه به مؤمن و کافر اصابت میکند، اما به کسی که در آن لحظه متذکر خدا باشد اصابت نمیکند.

مجموع‌البيان از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرگاه صدای رعد را می‌شنید، میفرمود: سبحان من بسیح الرعد بحمدہ.

در المنشور از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که هرگاه صدای رعد را می‌شنید از هر کاری دست می‌کشید و مشغول ذکر خدا و دعا می‌شد و دیگران را نیز به این کار وامی داشت. جلد پنجم و ششم بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که چون غرش رعد را می‌شنید از خشم و عذاب خدا به خدا پناه می‌برد.

کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که ذاکر هرگز دچار صاعقه نمی‌شود. سپس فرمود می‌دانید مقصودم کدام ذاکر است؟ آنکس که روزی صد آیه از قرآن می‌خواند.

کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند: زیاد سوره زلزال بخوانید! زیرا کسی که با آن مانوس باشد گرفتار زمین لرده و صاعقه و چنین حوادث دنیوی نمی‌شود تا بمیرد.

کافی از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که صاعقه نمایش عذابی از سوی خداست که هر کس از بندگانش را که بخواهد گرفتارش می‌سازد.

صفت "شدید المحال" برای خدا نشان می‌دهد که با خدا نمی‌شود در افتاد و با تقدیرش نمی‌شود منازعه کرد.

غیبت نعمانی از امیر المؤمنین(ع) روایت می‌کند که محال در "و هو شدید المحال" یعنی نیرنگ؛ نیرنگ خداوند نظری ندارد و به شدت گرفتار می‌کند.

**لَهُ دُعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَحِيُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ إِلَّا كَبَاسِطٌ كَثِيرٌ إِلَى الْفَاءِ
لَيَئِلْغَ فَاءُهُ وَمَا هُوَ بِبَالِغٍ وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ (۱۴)**

تنها خدا می‌تواند حواجح بندگان را برآورد و معبدوهای دروغین هرگز توان استجابت ندارند. متواتلان به آنها مثل تشنه‌ای هستند که می‌خواهد با کف دست و انگشتان باز، آب بنوشد؛ اما آبی به دهانش نمی‌رسد! آری، دعای کافران هم راه به جایی نمی‌برد.

عبارت "لَهُ دُعْوَةُ الْحَقِّ" را اینطور هم می‌شود معنا کرد که تنها دعوت خدا به حق است. یعنی جز او، هر کس، به هرچه دعوت می‌کند، سراسر باطل است. بقیه آیه روشن است و نیاز به توضیح ندارد. تشبیه‌ی که در آیه بکار رفته، تشبیه‌ی بس زیبای است. شگی در تشنگی مُعرضان از درگاه خدا نیست، چون انسان سراسر تشنگی و نیاز است. اما راهی که فراموش‌کنندگان خدا می‌پیمایند و اسبابی که بدان متول می‌شوند، تهاش سوراخ است و گره از کارشان نمی‌گشاید. خلاصه، راهش این نیست و تشنگی انسان با غیر خدا برطرف نمی‌شود. خواسته‌ها، تلاشها، و التجاء‌های کافران به این و آن هم راه به جایی نمی‌برد و تهاش دستی خالی می‌مانند.

توبیخ این آیه منحصر به منکرین خدا نیست، ما معتقدین به خدا هم، هروقت غفلتاً یادمان برود که کار بدست خداست، مصدق این آیه می‌شویم و تشنگ می‌مانیم.

تفسیر قمی از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که این آیه در شأن قabil نازل شده و هر کس که راه قabil را می‌رود با او شریک است.

وَلَلَّهِ يَسْجُدُ مِنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَظِلَالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَالآصَابِ ﴿١٥﴾

هر صبح و عصر، تمام ساکنان آسمان‌ها و زمین و سایه‌هایشان، خواسته و ناخواسته، برای خدا سجده می‌کنند.

این آیه دو نکته غامض دارد. یکی سجده اجباری و ناخواسته موجودات است و دوم، سجده سایه‌های آنها. سجده طوع و رغبت، معلوم و عبارتست از اینکه موجودی خدا را شناخته و در برابر عظمت خدا، به خاک تواضع و فرمانبرداری بیافتد. اما این آیه می‌گوید موجوداتی هم هستند که از سجده اختیاری، اختیاراً سر بر می‌تابند. اما خدا دست بر دار نیست و آنها را هم گرهاً به سجده وامیدارند. یعنی در برابر عظمت و فرمان تکوینی اش به تسليیم می‌کشانند و زیر اراده نافذش خرد می‌کنند. پس چاره‌ای جز تسليیم و تواضع در برابر خدا نیست و آنهای که به طوع و رغبت، از این آستان سر بر می‌پیچند، گذر زمان و توالی أيام و حلول احکام تقدیر، به زانو درshan می‌آورد و سرانجام به تسليیم و تواضع می‌کشانند. ولو در دوزخ!

هرکه گریزد ز خراجات شاه؛ بارکش غول بیابان شود

اما سجده سایه‌ها: از غوامض این سوره و کل قرآن است و نظیری هم در سوره نحل دارد:
أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ يَتَفَقَّدُ ظِلَالَهُ عَنِ الْيَمِينِ وَالشَّمَائِلِ سُجَّدًا لِلَّهِ وَهُمْ دَاخِرُونَ
 (۴۸) آیا منکران ندیده‌اند که چطور حتی سایه آفریده‌های خدا هم سجده‌کنن و با فروتنی،
 به چپ و راست حرکت می‌کنند؟!

نخستین اشکالی که پیش می‌آید این است که سایه امری عدمی (نبود نور) است پس چطور سجده به او نسبت داده شده؟!

در جواب این اشکال باید گفت عدمی بودن سایه لحاظی ذهنی است و به این لحاظ تمام ماسوی به دلیل آنکه در واقع، تعیینات و تشخّصات و حدود وجود مخصوص‌اند، اموری موهوم و عدمی‌اند:

ما عدم‌هاییم هستی‌ها نما، تو وجود مطلق و هستی ما.

بنابراین در لحاظ با حقیقتِ محض، همانقدر سایه موهوم است که صاحب سایه موهوم است. اما بالاخره سایه دیده می‌شود و هست! و جالب اینکه در صحیح‌ها و عصرها بیشترین گسترده‌گی و تلازم را به زمین دارد و گویا در نهایت سجده برای خداوند است. شاید خداوند خواسته مثالی عینی و ملموس برای سجده بزند و بگوید نه فقط اشیاء بلکه آثار و لوازم آنها و حتی سایه‌آنها هم در برابر خدا خاضع و ساجد است. تا مردم را تشویق به سجده کند. در اینصورت لازم نیست در مثال مناقشه کرد.

ابن عربی گفته از این آیه بر می‌آید که هرجیزی علاوه بر ذاتش چیزی به نام ظل دارد و در اوقاتی که او سجده نمی‌کند، ظل‌ش به عبادت مشغول است و وقتی عبادت می‌کند ظل‌ش هم با او عبادت می‌کنند. این قول در واقع می‌گوید مقصود از ظل در این آیه سایه مصطلح نیست بلکه موجودی خاص است.

درست‌تر اینست که بگوییم ظل اشاره به بعد باطنی و مخفی موجودات دارد. یعنی کالبدهای اثیری و ملکوتی آنها مراد است. در این صورت حتی وقتی کافری از سجده سر باز می‌زند، باطن او مُقرّ به بندگی خداست و سجده را ترک نمی‌کند. در روایات شیعه هم هست که انسان نخست در عالم اظلال خلق شده، سپس به عالم اشباح و سپس ارواح آمده، آنگاه وارد عالم ابدان شده. کالبدهای قبلی در وجود انسان مندرج‌اند و همراه او زندگی می‌کنند. پس سجده ظل موجودی برای خدا، به معنای سجده باطن ملکوتی او از جنس عالم اظلال برای خداست. یعنی سجده حقیقت اشیا برای خدا. در این قول، ظل، اصل موجودات است که اول از همه خلق شده و چون مثل سایه عوالم بالاتر از خود است ظل نامیده شده. پس ظل، اصل و حقیقت موجودات است و شئون مادی موجودات که داریم می‌بینیم، سایه‌ای از آن. یعنی اصل موجود ظل اöst نه جسم او و حتی روح مثالی او.

این آیه در واقع تشویق به شهود و دیدن سجود ظل خویش در برابر خداست. خصوصاً در صحیح‌گاه و شامگاه. در این دو وقت انسان اگر به درون خویش رجوع کند و معرفت پیدا کند می‌بیند که در این دو وقت، ناخودآگاه درونش، باطنش، و ملکوت‌اش در برابر خدا به سجده

می‌افتدند. پس خودش هم باید اختیاراً سجده کند؛ آن هم با فروتنی تمام. و پیش از آنکه هستی او را بالخی و اجبار به سجود بکشاند.

این آیه طبق روایات، سجده مندوبه دارد. یعنی مستحب است که حین شنیدنش سجده کرد. کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که قبل از طلوع و غروب دعا کنید که دعا مستجاب است سپس تلاوت فرمود: **وَظَلَّلَهُمْ بِالْغُدُوِّ وَالآصَالِ**.

جلد نهم بحرا الأنوار از امام باقر(ع) روایت می‌کند که رشد، جنبش، افزایش، و کاهش موجودات نوعی سجده است.

همان کتاب از ایشان روایت می‌کند که آنها که سجده نمی‌کنند و ایمان ندارند، به هنگام صبح و شام، سایه‌هایشان برای خداوند سجده می‌کنند.

قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ قُلْ أَفَاتَحَذْنُتُمْ مِنْ دُونِهِ أُولَيَاءَ لَا يَمْلِكُونَ لِأَنفُسِهِمْ نَعَماً وَلَا ضَرَّاً قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ أَمْ هُلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَحْلَقَهُ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ (۱۶)

از آن‌ها بپرس: صاحب آسمان‌ها و زمین کیست؟ بگو: خدا و ادامه بده: آن وقت آیا بهجای او اولیائی برای خود گرفته‌اید که حتی اختیار سود و زیان خودشان را هم ندارند؟! این را هم بگو: کوردل با بینای حقیقت یکی است؟! تاریکی‌های بی‌دینی با نور دین‌داری برابر است؟! آیا برای خدا شریک‌هایی قائل‌اند که چیزی مثل آفرینش خدا آفریده‌اند و در نتیجه، این دو گونه مخلوق، به استباہشان اندخته است؟! بگو: اینطور نیست و خدا آفریننده هر چیزی است؛ اوست یگانه قهار.

طبق این آیه خداوند خالق، مالک، و مدیر جهان هستی است لذا باید به او پناه برد و سدّ فقر خود را از خواست. کسانی که این حقیقت را فراموش می‌کنند، از بصیرت فاصله می‌گیرند و در ظلمات فرومی‌روند.

اسم "واحد" بارها در قرآن برای خداوند به کار رفته، در شش مورد از آنها این اسم به اسم "قهار" ضمیمه شده و به شکل "الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ" استعمال شده.

صفت "قهر" بخوبی پس از صفت "واحد" نشسته و معنایش را بخوبی نشان میدهد. "قهر" یعنی بسیار قهرکن. کسی که دائم با همه قهر است، یک مباینیت و دوری و تنرّه از ساحت دیگران و خلوت و واحدیت برای خودش میسازد. البته قهر خدا راجع است به انحصار مقام و فردیت و علّه او؛ و به کم لطفی و بی‌رحمتی در مقام ربّوبیتش، با مخلوقاتش منجر نمیشود.

پس رجوع اسم قهّار به اسم واحد و منتج از آنست. اما اسم واحد و تفاوت آن با احد:

ابتدا باید عرض کنیم که اسلام بر مبنای احادیث و واحدیت خداوند بنا شده که به آن توحید میگویند. توحید غیر از وحدتی است که ادیان و عرفانهای شرقی بر آن بنا شده‌اند. مفهوم واضحی بنام خدا - آنطور که ما به آن تشخّص میدهیم، بدرگاهش دعا میکنیم و نسبت به اعلوه او تسلیمیم - در ادیان شرقی وجود ندارد. در اصطلاح دین‌شناسی، آن ادیان، وحدتگرا و - بخلاف ادیان ابراهیمی که مکتب انبیاست - فاقد خدای متشخّص و قابل اشاره و عبادت‌اند. در ادیان ابراهیمی، خداوند کسی را بر میگزیند و به وحی مخصوص میگرداند و با او سخن میگوید و او را بسوی مردم گسیل میدارد و اراده مشخّصی در باب تشریع و تکوین دارد و منظومه‌ای از فرمانها را به بشر تکلیف میکند و بعد انسانها را نسبت به کفر و ایمان و فسق و تقوی، قضاؤت میکند و جزاء میدهد. میشود با این خدا حرف زد، او واقعاً میشنود و به طرقی با انسان تکلم میکند و پاسخ میدهد. اما هیچ یک از این حقایق در ادیان شرقی و عرفان آنها - منجمله هندوئیسم، بودیسم، تائوئیسم، شینتوئیسم - نیست و از اساس وجود ندارد. آنها قائل به وحدت وجود هستند و در عمل کاری هم به خالق وجود ندارند و راجع به آن اظهار نظری نمیکنند. آنها به تجلیات مشهود و محسوس وجود کار دارند و وحدت را در آن شهود و از تجربه تسلیم در برابر "کائنات" محظوظ میشوند. ما به این کائنات، ماء بسیط میگوییم و مخلوق اول است که خدا همه چیز را از آن خلق کرده و با خالق خیلی فرق دارد، مخلوق کجا و خالق کجا؟ راجع به جهان آخرت هم هیچ ایده‌ای ندارند و عملاً اظهار بی‌اطلاعی میکنند و بجایش به چرخه تنازع و سپس رهایی از آن و اندکاک در وحدت هستی معتقدند. اصل آن دین‌ها چنین‌اند اما قرائتهای امروزی از آنها ممکن است متاثر از ادیان ابراهیمی کمی تفاوت کرده باشد.

اینها را عرض کردم تا ارزش و اهمیت و فضل "توحید" را بیان کنم، بخلاف توحید، وحدت بازگشت به صادر نخستین و فناء در ماء بسیط است. هر چقدر هم این "اول ما خلق الله عظیم باشد، باز مخلوقی است مثل خود ما. فرض کنید خدا از یک صفحه کاغذی بی‌انتها یا متناهی، با برشهای مختلف، هزاران هزار موجود کاغذی خلق کرده باشد. ما یکی از آنهایم و تجربه وحدت، تجربه عشق و انس است با صفحه کاغذی مادر. این کجا و عشق و انس و قرب و ارتباط با خالقی هست آفرین کجا؟! ببینید توحید چقدر فوق وحدت است. حتی تجربه عارفان ابراهیمی به مراتب فوق تجربه عارفان شرقی است. باید مراقب بود که عرفانهای کاذب نوین که بند نافشنان به ادیان شرقی وصل است، تجربه توحیدی ما را به ادراک وحدت فرو نکاهند و خدا را از وجود ما گم نکنند و ما را به توهم نیاندازند که به خوداً که تو خود خدایی!

در سوره فصلت هست: **أَنَّمَا إِلْهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَإِسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ وَاسْتَغْفِرُوهُ** [سوره فصلت : ۶] یعنی شما واقعاً خدایی دارید و خدای شما خدایی است که خدای همه چیز است و همه چیز را از عدم خلق کرده و پیوسته از فناء نگه میدارند و روزی فانی میکنند و باز به کتم عدم خواهد برد. در برابر چنین خدایی واقعی که مالک موت و حیات و رزق و نشر ماست گفته " **أَنَّمَا إِلْهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ**".

حالاً به این نکته توجه بفرمایید: واحدیت خدا غیر از احادیث است. "احد" یعنی یکتا. یکتا غیر از یکی است. یکی، واحدیت عددی را میرساند و یکتا، وحدت در وجود، یعنی احادیث را. یعنی دُرْدَانَه و یگانَه هستی و وجود، اوست. اصولاً وقتی خدا بیّنهایت بود، نمیتواند دو تا باشد، چون دومی، اولی را محدود میکند. پس خدا وجود واحد و یکتا و واسع است و همه، از هستی او هستی یافته‌اند و فرض وجودی جز وجود او ممتنع است مگر اینکه لفظ وجود را صرفاً در ذهن دو تا فرض و اینگونه تقسیم کنیم و بگوییم وجود دو تاست: وجود خالق و وجود مخلوق. اما اگر مرادمان وجود حقیقی خارجی باشد، فرض دوئیت در آن تحدید در ذات خدا و ممتنع است. پس احادیث، یکتایی و بی‌مانندی است. خود خدا هم فرموده: "لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ" یعنی او را همانند نیست.

وحدت خداوند وحدت عددی نیست که مثلاً میشده دو تا خدا باشد اما حالا یکی هست، بلکه واحد حقه است، یعنی فرض دویت در آن راه ندارد و نامتناهی است. یعنی حد و کیفیت و جزء و ماهیت ندارد.

خداوند در مقام احادیث حتی صفت ندارد و صفات در ذات او مُندک و فانی اند. اما این خدای بی صفت، یا "هو"، اسمی به نام "الله" برای خود برگزیده - الله به تعبیر امام رضا(ع) یعنی کسی که "ولَّةُ الْخَلْقُ فِي مَعْرِفَتِه" یعنی خلق در او واله و حیران اند - و حدوداً دویست صفت در قرآن به خود نسبت داده که هشتاد و اندی از آنها به شکل اسماء الحسنی کاملاً ممتاز شده‌اند. و خدا در تمام این صفات نیز بی‌همتاست یعنی عالم واقعی فقط اوست و هر که عالم نامیده میشود یا دروغ است یا علمش نمی‌ازیم علم خداست. مضاف بر اینکه علمش موقعی است؛ پیر که شُد خِرْفَت میشود. پس تنها عالم واقعی که علمش صفت مدام و بی‌منتهاست، خداست. بی‌همتایی او در این صفات، واحدیت اوست و بی‌همتایی او در ذاتش، احادیث او. یعنی او که خود را الله نامیده، احد و یکتاست و البته صمد است، رحمان است، رحیم است، و غیره و در عین واحدیت این صفات، در صفات خود واحد و یکتاست و شریک ندارد.

ما با یک وجودان که خداوند را وجودان میکنیم با همان وجودان هم همه اوصافش را وجودان می‌کنیم. وحدت و بی‌همتایی (احدیت) و یکتاپی (واحدیت) او را نیز با همان وجودان، وجودان می‌کنیم. این معنای بسیط بودن معرفت، و حرف واحد بودن آن است که امیر مؤمنان(ع) فرمود: علم، حرف واحد است.

نکته پایانی: عبارت "قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ" از جمله عبارات قرآنی است که با "قُل" آغاز میشود. این عبارات جدا از اینکه مأمور به‌اند، منشاً اثربند و با گفتنشان کارها میشود کرد: إِذَا قَضَى أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ [سوره آل عمران : ٤٧].

تلقین و درس اهل نظر یک اشارت است.

سؤال: وقتی در برآمدن حوائج، کسی واسطه می‌شود، مثلاً طبیب نسخه می‌دهد یا مهندس، نقشه می‌کشد، یا خیری پول قرض می‌دهد، رابطه آنها با تحقیق فعل چیست؟ پاسخ: اینها همه فعل خدا و عنایت خدا در حق ماست که بواسطه اسباب جاری شده. در

نهایت باید گفت: به "برکت" طبیب یا مهندس یا آن خیر، حاجت برآمده، نه آنکه آنها حاجت ما را برآورده‌اند. برکت، مال خداست و از طریق هر که خدا بخواهد در زندگی انسان جریان می‌یابد. در اینصورت، تشکر از سبب برکت نیز تشکر از خدا و عین توحید است.

جلد بیست و پنجم بحوار الأنوار از امام صادق (ع) روایت می‌کند که دروغ می‌گویند کسانی که گمان می‌کنند مسئله خلق و رزق و مرگ و زندگی را خداوند به ما واگذار کرده. خدا لعنتشان کند! وقتی آنها را دید این آیه را از سوره رعد برایشان بخوانید: **جَعْلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلْقَهُ فَتَشَابَهُ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ**.

گوییم: این آیه از آیات کلیدی و محکمات قرآن در بحث خلقت است. از ادلّه قرآنی مثل «والله خالق کل شیء» (خدا خالق هر چیزی است) یا «و ما اشهدتہم خلق السموات و ارض و لا خلق انفسہم» (هیچ کس را شاهد بر خلقت نگرفت) برمی‌آید که خداوند رأساً به تمام اشیا تمیلیک نور وجود کرده است.

أَنْرَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءٌ فَسَأَلَتْ أُوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ رَبَدًا رَابِيًّا وَمَمَا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءً حِلْيَةً أَوْ مَتَاعً رَبَدٌ مِثْلُهُ كَذِلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الرَّبُّ فَيَذَهِبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذِلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ (۱۷)

وقتی خدا از آسمان باران می‌فرستد، در هر دزه‌ای بقدر ظرفیتش، سیلاب روان می‌شود. سیلاب بر خود کف پُف کرده می‌آورند. روی موادی هم که در کوره‌ها برای ساخت زیور یا ازار، ذوب می‌کنند، کفی مثل کف سیلاب جمع می‌شود. خدا حق و باطل را به آب و فلز و کفشان تشییه می‌کند: آخرسر، باطل محو می‌شود، عین آن کفها! اما حق که مثل آب و فلز برای مردم سودمند است، در زمین باقی می‌ماند. بله، خدا چنین نکته‌های سودمندی می‌آورد.

این آیه دو تا از لطیفترین تمثیلات قرآن را در خود جای داده. تمثیل اول یعنی پر شدن سیلاب هر دزه، بقدر ظرفیت آن، در بیان فاعلیت حق و قابلیت موجودات مثالی زیباست.

خداؤند فیضش را کامل و بیکران به همه موجودات نثار میکند، اما هر موجودی بقدر ظرف استعداد خود از آن بهرهمند میشود.

تمثیل دوم یعنی زوال کف در انداز زمان و باقی ماندن اصل تمثیلی است در بیان زوال تدریجی باطل. باطل گرچه خودنمایی میکند و موقتاً بر بالای حق می‌نشیند اما رفتی است. پس ملاک حق بودن تظاهر و نمایش نیست بلکه ذات و گوهر است که عبارتست از صبغة الهی و قرب به خدا.

بکوشیم ظرف وجودی خود را وسعت بخشیم تا از فیض خدا بیشتر بهره ببریم و کمی آرام بگیریم تا گوهر وجود ما خودنمایی کند و از کفِ تجلی نفس، پاک شویم. آنوقت نفع ما به خود ما و دیگران می‌رسد.

عبارت "كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ" را میشود بجای ضربِ مثل، ضربِ خود حق و باطل به هم نیز معنا کرد. یعنی حق و باطل معمولاً با هم مخلوطاند تا گذر زمان آنها را از هم جدا کند. باطل جلوه دارد ولی ارزش ندارد. در کوره حوادث، بطلان و بی‌فایده بودنش آشکار می‌شود و از چشم می‌افتد.

لِلَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمُ الْحُسْنَى وَالَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلُهُ مَعَهُ لَا فَتَدَوْا بِهِ أُولَئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَهَادُ (۱۸)

آنها که دعوت خدا را بپذیرند، برایشان بهترین پاداش است؛ اما آن‌هایی که دعوتش را نپذیرند، حتی اگر تمام دارایی‌های زمین، بلکه دو برابرش را هم داشته باشند، و برای رهایی از عذاب هزینه‌اش کنند! فایده‌ای ندارد و حساب و کتاب سختی انتظارشان را می‌کشد و جایگاهشان جهنم است و آنجا بد جایگاهی است!

"الْحُسْنَى" که به عنوان پاداش کسانی که دعوت خدا را لبیک گفتند عنوان شده، عبارتست از خوشبختی در دنیا و عاقبت بخیری در آخرت. حُسنی صیغهٔ مبالغه است یعنی خدا به مؤمنین، خوب نمیدهد، بهترین را میدهد!

اما آنها که ندای منادی ایمان را لبیک نگفتند، هم دنیايشان قرین بدبختی و دلتنگی و غمباری است، هم آخرتشان سیاه و تباہ و قرین بیپناهی : وَمَنْ أَغْرَضَ عَنِ الْذِكْرِ فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً صَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى [سوره طه : ۱۲۴] هرکس از یاد من اعراض کند، در سختی و فشار زندگی میکند. روز قیامت هم، کور محشورش میکنیم.

این، مضمونی است که در سراسر قرآن آمده؛ تأکیدی که این آیه دارد اینست که ثروت دنیا، در نهایت بدردانش نمیخورد و حقیقتاً خوشبختشان نمیکند. این آیه بیشتر به آخرت تباہ آنها اشاره دارد و اینکه در آخر، فقط ایمان بدرد انسان میخورد.

در این آیه به "سوء حساب" اشاره شده یعنی حساب و کتاب سخت. در روایات هست که حساب و کتاب سخت مال کسانی است که به سختی از مردم حساب میکشنند و اهل بخشش نیستند؛ به عکس کسانی که اهل بخشش و آسان گرفتن بر مردم‌اند، حسابی آسان دارند. در روایات هست که مشرکان بیحساب به دوزخ میروند و اهل ایثار و صبر، بیحساب به بهشت.

در این آیه صحبت از "استجابت" است در فرهنگ قرآن استجابت امری طرفینی است، یعنی وقتی انسان دعوت خدا را استجابت کرد و حرف خدا را گوش داد، خدا هم دعاهای او را مستجاب میکند و در حوزه مصلحت، حرفش را الحاظ مینماید.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که هر کس در قیامت در حسابرسی او دقت شود به سوء حساب دچار شده.

أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحُقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَى إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ (۱۹) الَّذِينَ يُوْفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَلَا يَنْقُضُونَ الْمِيَثَاقَ (۲۰)

آنایی که حقانیت آنچه بر تو نازل شده را درک میکنند، آیا مثل کوردلانی هستند که از درک حقایق عاجزند؟! تنها، خردمندان روشن دل به خود میآیند: همان‌ها که به دین داری پاییندند و میثاق بندگی را نمی‌شکنند.

از نظر قرآن، عقل چیزی است که انسان را به بندگی خدا می‌کشاند. تعریفی که قرآن از عقل می‌کند غیر از تعریفی است که در اذهان مردم جا افتاده. عقل قرآنی همان ایمان است. در این آیات خداوند عاقلان را معرفی می‌کند. ویژگی مشترک آن‌ها درک حقایق پیام انبیاست. اولین قسم از عاقلان، ویژگی برترشان وفای به عهد فطری بندگی خداست؛ آنها هرگز کاری نمی‌کنند که میثاق بندگی تقض شود. یعنی هیچ کار آنها، بوی خودخواهی و عمل به دلخواه نمیدهد. در آیات بعد اقسام دیگری از عاقلان جامعه توصیف شده‌اند یا صفات دیگری از آنها به تصویر کشیده شده.

در قرآن، مواردی صفت اولوالالباب، یعنی هم‌بسته با عقل دانسته شده‌اند:
اولوالالباب:

اَهْلُ اِيمَانٍ اَنْتُمْ يَعْلَمُونَ اُنْزِلَ إِلَيْكُمْ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَى إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ [سورة الرعد: ۱۹].

فهمیده‌اند دنیا گزرنگ‌گاه است و برای عالمی والاًتر خلق شده‌اند: ... يَنْعَكِرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بِاطِّلا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ [سورة آل عمران: ۱۹۱].

در عبادت پروردگار، ساعی‌اند: أُولَى الْأَلْبَابِ ... الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَاماً وَقُوْدَماً وَعَلَى جُنُوبِهِمْ [سورة آل عمران: ۱۹۱]؛ أَمْنٌ هُوَ قَانِتُ اَنَاءِ اللَّيْلِ سَاجِداً وَقَائِمًا... اِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ [سورة الزمر: ۹].

تقوی رامراحتات می‌کنند: وَأَنْقُونَ يَا أُولَى الْأَلْبَابِ [سورة البقرة: ۱۹۷].
توجه به کیفیت دارند: قُلْ لَا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ كُثْرَةُ الْخَبِيثِ فَأَنْقُوا اللَّهَ يَا أُولَى الْأَلْبَابِ [سورة المائدہ: ۱۰۰].

اهل عبرت‌اند: لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِزْرَةٌ لِأُولَى الْأَلْبَابِ [سورة یوسف: ۱۱۱].
با قرآن انبیس‌اند: كِتَابُ اَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكُمْ مُبَارَكٌ لِيَدْبِرُوا اَيَّاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ [سورة(ص): ۲۹]. هُدًى وَذِكْرٌ لِأُولَى الْأَلْبَابِ [سورة غافر: ۵۴].

اهل علم الهی اند: هُل يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَدَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ [سوره الزمر : ۹].

گوش شنوا دارند و تسخیر شخصیت‌ها نیستند، می‌شنوند و با انصاف می‌پذیرند: الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَبَعُونَ أَحْسَنَهُ أَوْلَئِكَ الَّذِينَ هَادَاهُمُ اللَّهُ وَأَوْلَئِكَ هُمُ أُولُو الْأَلْبَابِ [سوره الزمر : ۱۸].

حکیم‌اند: يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتَيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ [سوره البقرة : ۲۶۹].

دنیال متن بندگی‌اند نه حاشیه: ... وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آتَانَا بِهِ كُلُّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ [سوره آل عمران : ۷].

قدرشناس نعمت‌اند: وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمُوْلَّهُمْ مَعْهُمْ رَحْمَةً مِنَ وَدِكُرِي لِأُولَئِي الْأَلْبَابِ [سوره (ص) : ۴۳].

می‌دانند که رفتني‌اند، یعنی مرگ‌آگاهند: ... ثُمَّ يَهْيِجُ فَتَرَاهُ مُضْفَرًا ثُمَّ يَجْعَلُهُ حُطَامًا إِنْ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِأُولَئِي الْأَلْبَابِ [سوره الزمر : ۲۱].

تفسیر عیاشی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که یک ساعت اندیشیدن بهتر از یک سال عبادت کردن است زیرا خداوند فرموده: إِنَّمَا يَتَدَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ.

جلد اول بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که خواب عاقل از تهجد جاہل برتر است، افطار عاقل از روزه نادان بهتر است، اقامت عاقل در منزلش از مسافرت جاہل بهتر است. خدا پیامبری را مبعوث نکرد جز برای به کمال رساندن عقل. برترین عبادت، عبادت عاقل است. عاقلان همان اولوالالباب هستند که خدا در قرآن فرموده: إِنَّمَا يَتَدَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ.

وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمْرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشُونَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ (۲۱)

و آنهایی که وصل می‌کنند به آنچه، خدا دستور به وصل آن داده؛ و در برابر خشیت دارند و از سختی حساب و کتاب می‌ترسند.

چون بر سر این آیه و آیه بعد "واو" آمده، هریک نوع دیگری از اولوالالباب را معرفی میکنند. مگر اینکه واوها را زائد بدانیم و بگوییم این آیات، خصائص مختلف عاقلان را بیان میکند. بر مبنای اینکه واها، فاصل باشند، این آیه میخواهد بگوید که طایفه دیگری از عاقلان، تأکیدشان بر "وصل کردن" است و خشیت در برابر خدا. یعنی در سلوك این عده، بجای فصل از بدھا و بدی‌ها، وصل به نیکان و سبقت در نیکی‌ها، پر رنگ است و اصل سلوك آنها را میسازد. طایفه اول بر استمرار بندگی و حفظ حالت حضور و استقامت در عبودیت تأکید داشتند و این طایفه بر افعال خارجی و از آن افعال خارجی سعی میکنند، به خشیت برسند. طایفه اول بی حساب‌اند و طایفه دوم در فکر تسهیل حساب و کتاب با خدا.

جلد و هفتاد و یکم بحارالأنوار روایت می‌کند که از امام رضا(ع) پرسیدیم آیا در مال مرد چیزی جز زکات واجب است؟ فرمود: بله. گفتیم در کجا قرآن آمده؟ فرمود: يَصِلُونَ مَا أَمْرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ.

جلد هفتاد و یکم بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که صله کردن حساب را آسان می‌کند چنانکه در این آیه آمده که صله‌کنندگان از سوء حساب در امانند.

کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که مقصود از يَصِلُونَ مَا أَمْرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ، در درجه اول خوبی‌شاؤندانند.

کافی روایت می‌کند که امام صادق(ع) در حال احتضار بود، ناگهان به هوش آمد و فرمود به حسن افطس هفتاد دینار بدهید! ما عرض کردیم به کسی می‌خواهید پول بدهید که با چاقو به شما حمله کرده است؟! فرمود: مگر نخوانده‌اید: يَصِلُونَ مَا أَمْرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ.

کافی روایت می‌کند که میان امام صادق(ع) و عبدالله بن حسن مناقشه‌ای پیش آمد؛ کار بالا گرفت و هیاهویی به پا شد و مردم دور آنها جمع شدند. سرانجام وقت غروب از هم جدا گشته و هرکس دنبال کار خود رفت. من صبح روز بعد که برای انجام کاری از منزل بیرون آمدم، دیدم امام صادق(ع) در مقابل منزل عبدالله ایستاده و به غلامش می‌گوید بگو عبدالله بیرون بیاید. او بیرون آمد. امام فرمود: دیشب آیه‌ای از کتاب خدا را تلاوت کردم که پریشانم کرد. پرسید: کدام آیه؟ امام فرمود آیه "يَصِلُونَ مَا أَمْرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ". عبدالله گفت: راست

گفتی، من نیز این آیه را تا بحال اینگونه نخوانده بودم. سپس یکدیگر را در آغوش گرفتند و گریستند.

مناقب از امام کاظم(ع) روایت می‌کند که نهایت عبارت "يَصِلُونَ مَا أَمْرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ" آل محمد است؛ رحم حقيقة مؤمن ولایت است.

جلد نود و سوم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که مقصود از عبارت "يَصِلُونَ مَا أَمْرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ" پرداخت مالی به امام در طول سال است، خواه کم باشد خواه زیاد. و سپس فرمود: من از این پرداخت فقط تزکیه شما را خواهانم.

کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که مقصود از عبارت "يَصِلُونَ مَا أَمْرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ" صله رحم آل محمد است و در درجه بعد خویشاوندان. سپس فرمود از کسانی نباشد که گمان می‌کنند هر چیزی فقط یک معنا دارد.

جلد بیست و سوم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که خداوند میفرماید من رحمن هستم و نام رحم از نام من جدا شده. هر که به رحم بپیوندد به من پیوسته و هر که قطع رحم کند، از من گسسته. رحم شعبه‌ای از خداست.

کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند: اگر از کسی به اصرار مطالبه قرضت را کردی، نسبت به او مرتكب سوء حساب شده‌ای. پس در قیامت منتظر سوء حساب باش.

وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِقاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنْقُضُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً
وَبَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ أُولُئِكَ لَهُمْ عُقْتَى الدَّارِ (۲۲)

و آنهایی که برای رضای خدا صبر پیشه می‌کنند و نماز را بپا می‌دارند، از آنچه روزی شان کرده‌ایم پنهان و آشکار در راه خدا اتفاق می‌کنند و بدی را با خوبی دفع می‌کنند. بله، عاقبت خوب مال آنهاست.

طایفه سوم از اهل عقول، راهشان از سجاده می‌گذرد و اتفاق کردن مال، و بدی‌ها را با خوبی پاسخ دادن. این طایفه به خلاف طایفه دوم، سر در درون دارند نه بیرون.

طایفه اول از مقریینند و احوالشان بر ما آشکار نیست. اما دو طایفه بعدی، نمایانگر دو جور سلوک متمایز در میان ابرار است. اولی مدرسه میسازد و دومی در آن مدرسه نماز میگذارد. اولی جمعی را جمع میکند و دومی آن جمع را ارشاد میکند.

در اینصورت، طایفه اول برای اینکه کارشان جامع و راهشان باز و روحشان کامل شود، باید خشیت را فراموش نکنند و طایفه دوم باید صبر بر آزار و انفاقِ مدام را فراموش نکنند.

ممکن هم هست که این تفصیل‌ها بیجا بوده و واوها در این آیات فاصل نبوده بلکه برای وصل کردن صفات مختلف مؤمنین متّقی آمده باشد، در اینصورت طبق این آیات، اولوالاباب تمام این ویژگی‌ها را با هم، و نسبتاً کامل دارند.

در هر حال، این آیات هفت صفت را برجسته می‌سازد تا نصب‌العین ما قرار گیرد و در پرتوی عمل به آنها عقول ما بارور شود:

حفظ حالت عبودیت، سعی در صالحاتی که خدا روی آنها تأکید داشته، خشیت در برابر خدا، صبر برای خدا، نماز عاشقانه، انفاق خالصانه، نیکی در برابر آزار خلق.

حالا راجع به تک‌تک این هفت صفت باید نکاتی را عرض کنیم:

اولی، با عبارت "وفای به عهد الهی و نقض نکردن میثاق" بیان شده. مقصود کدام عهد است؟! مقصود وفای به عهد ایمان است. یعنی وقتی ایمان آورده و با پیامبر اسلام(ص) عهد یاری بستند، باید بر سر قول و قرار خویش باقی بماند و به اسلام و مسلمین خیانت نکنند. در تأویل این عبارت گفته‌اند، مراد تعهد به ایمان پیشینه همگانی است که در عوالم قبل حین خلقت انسان، اخذ شده. خداوند در آنجا از تمام انسان‌ها عهد و پیمان گرفته که بندۀ او باشند. آنها بیکار که در این دنیا راه ایمان را می‌روند به آن عهد و پیمان ازلی با خدا وفادار مانده‌اند. تأویل دیگر این عبارت همانطور که گفته شد، حفظ حالت حضور و مراقبه دائم است. یعنی انسان پیوسته خود را در محضر خدا و عبد خدا وجدان کند.

دومی، با عبارت "وصل به آنچه خدا گفته" بیان شده. خداوند به چه چیزهایی دستور وصل داده؟ مفسّرین مصادیقی را بر شمرده‌اند از جمله: صلة ارحام، اظهار اسلام، صلة دوستان، عیادت از بیماران، محبت به ایتام، احسان به پدر و مادر، دستگیری از فقرا، مهربانی با

حیوانات، شرکت در تшибیع جنازه، شرکت در جنگ، مشارکت در ساخت مسجد، ... اما حقیقت این است که این عبارت کلی‌تر از این حرفهایست و شامل ارتباطات هفت‌گانه انسان می‌شود. یعنی انسان در ارتباط با خدا، با خویشتن، با نزدیکان، با جامعه، با اولیائی دین، با کتاب خدا، و با طبیعت، باید مطابق با رضای خدا عمل کند تا حق این عبارت را به جا آورده باشد. در تمام این موارد انسان باید از انفعال درآمده و فعال باشد. شرط وصل در تمام این موارد، وصل طرف مقابل نیست. یعنی صرف نظر از اینکه ارحم به ما وصول اند یا نه، ما موظف به وصلیم. و صرف نظر از اینکه اولیاء دین به ما محبت می‌کنند یا نه، ما موظف به وصلیم. یعنی ما به خاطر فرمان خدا باید با دیگران ارتباط داشته باشیم، خواه آنها خواهان ارتباط با ما باشند، خواه نباشند.

سومی، خشیت است. خشیت، عبارتست از شکستن شاخ کبر و همیشه سربه‌زیر بودن در برابر خدا. یعنی خشیت یک خشوع و تواضع دائمی است نسبت به خداوند. و نه از سرِ ترس، بلکه از سرِ انس و عشق و حیاء. خشیت راحت به دست نمی‌آید و تحصیلش زمان می‌برد. خشیت غیر از ترس است چون انس و امن هم همراهش هست. خشیت از چیزهایی است که فقط نسبت به خدا معنا دارد: **وَيَخْشُونَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهُ** [سوره الأحزاب : ۳۹]. خشیت از علم می‌آید و عمل به علم: **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عَبَادِ الْعَلَمَاءِ** [سوره فاطر : ۲۸]. یعنی معرفت الله واقعی به اضافه عبودیت واقعی، انسان را به خشیت در برابر خدا میکشاند. خشیت هراس توأم با امید است، حذر توأم با عشق به معشوق. مواجهه با جلالِ ناشی از جمال معشوق.

چهارمی با عبارت "صَبَرُوا اِبْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ" آمده. عاقلان، اهل صبرند منتها صبرشان همراه با احتساب است. معنای "ابتغاء وجه الله" همین احتساب است. احتساب یعنی برای خدا کار کردن و به حساب خدا گذاشتن که خدا می‌بیند و دوست دارد و پاداش می‌دهد. در سوره مدثر هم آمده "لرْبِكَ فاصْبِرْ". همه آثار و برکات صبر وقتی جاری می‌شود که برای خدا و به دستور او باشد. در روایتی امام(ع) می‌فرماید: برکات صبر برای کسی است که صبر کند و احتساب

داشته باشد. یعنی صبر کند و بر صبر خویش چون برای خدا کرده امید و انتظار پاداش داشته باشد.

پنجمی اقامه نماز است. بعضی‌ها نماز را روخوانی می‌کنند و خم و راست می‌شوند. این اقامه نماز نیست. اقامه نماز به معراج برآمدن با هر نماز است. لحظاتی که نمازگزار در نمازش حاضر است و خود را پیش خدا یا خدا را ناظر بر خود می‌بیند و مشافهٔ خدا حرف می‌زند، در معراج است.

ششمی، انفاق است. انفاق، مطلق بخشش است. مؤمن عاقل همیشه در حال بخشش و ریزش است. در خفا و علن و شب و روز. از همه‌چیزش هم مایه می‌گذارد. از وقتی، آبرویش، مالش، علمش... انفاق، تجلی محبت و خیرخواهی است. انفاق عاقلانه، مستمر، بهجا، برای خدا، و بدور از افراط و تفریط است.

هفتمی، با عبارت "يَدْرُءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ" آمده و نماد مکارم اخلاق است. کسی که از عقل خداداد برخوردار است نه تنها در برابر بدی‌ها صبر پیشه می‌کند و آنها را با بدی تدارک نمی‌ناید، بلکه بجایش خوبی می‌کند. البته این عبارت دایره وسیع‌تری دارد و شامل تمام تدارکات می‌شود مثلاً تدارک گناه با توبه، منکر با معروف، ظلم با عدل، جفا با صله، بدخلقی با اذر، و قس علی هذا.

هر کس هرقدر این صفات در او باشد، بقدرش، عاقل است. این آیات گواه است که عقل همیشه همراه با دیانت است و آدم عاقل بی دین نداریم.

عبارت "عُقْتُى الدَّارِ" به عاقبت خوب در دنیا و آخرت اطلاق می‌شود. اصولاً دنیا و آخرت از هم جدا نیست چنانچه پیامبر اکرم (ص) می‌فرمایند: شما همانطور که زندگی می‌کنید می‌میرید و همانطور که می‌میرید محسور می‌شوید.

راجع به عبارت "يَدْرُءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ" جلد شصت و ششم بحار الانوار از رسول خدا (ص) روایت می‌کند که هر وقت مرتکب کار بدی شدی در پی اش کار نیکی انجام بده تا آن را محو کند.

جَنَّاتٌ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّتِهِمْ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ (۲۳)

baghehای همیشه سرسبزی که آنان با هر کدام از پدر و مادر و همسر و بچه‌هایشان که شایسته‌اند، واردش می‌شوند. فرشتگان هم از هر دری به پیشوازشان می‌روند.

این آیه، عاقبت برخورداران از عقل عملی یا همان مؤمنان منقی است. نکته خاصی که این آیه دارد اینست که بشارت داده که هر وقت مؤمنی وارد بهشت شد، اولاد و والدین و همسران خویش را نیز بدنبال خود میکشاند و وارد بهشت میکند. منتها به یک شرط: اینکه اهل صلاح باشند.

در سوره طور هم هست: وَالَّذِينَ آمَنُوا وَأَبْغَنْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانِ الْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتُهُمْ وَمَا اتَّنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ [سوره الطور : ۲۱] و نعمت دیگر برای مومنان اینکه هر کدام از فرزندان ایشان را که در راه ایمان دنباله‌رو ایشان بودند، گرچه بدرجه و ثواب ایشان نرسیده باشند، به ایشان ملحق میکنیم و از پاداش خود مؤمنان هم چیزی کم نمیکنیم.

این عنایت از درخشانترین نعمات بهشتی مؤمنان در کل قران است.

در سوره غافر نیز همین بشارت از زبان ملائکه و به شکل دعایی برای مومنان تائب و متابع مطرح شده و البته مطلب را از دایره فرزندان به اباء یعنی پدر و مادر و اجداد و نیز به ازواج توسعه داده است: رَبَّنَا وَأَذْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتُهُمْ وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ [سوره غافر : ۸] خداها مؤمنان را به بهشت جاودانی که به ایشان وعده داده‌ای داخل کن و هریک از پدران و ازواج و فرزندان ایشان هم که صالح بوده، وارد بهشت کن که تو عزیز و حکیمی.

خلاصه اینکه متّقین، در آن دنیا هم مثل این دنیا با اهل خویش محشورند و به برکت ایمان و تقوای آنها، نزدیکان آنها که مؤمن و نیکوکار بودند به آنها ملحق می‌شوند؛ ولو بقدر ایشان طاعت و به طراز ایشان خلوص نداشته باشند؛ و لو عمق ایمان و یقینشان هم بقدر ایشان

نباشد. برای همین کلمه "بایمان" با تنوین آمده؛ یعنی اگر در "برخی" مقتضیات و لوازم ایمان، تابع متّقین باشند، به آنها ملحق میشوند.

ممکن هم هست ازوج و والدین ایشان، تنها به بهشت "وارد" شوند، ولی فرزندان ایشان نه تنها به بهشت وارد شوند بلکه در بهشت همراه و هم‌نعمت ایشان، یعنی به ایشان "ملحق" باشند. چنانکه این مطالب از تفاوت ظاهر این سه آیه قابل برداشت است.

در هر حال ورود به بهشت و الحاق این تابعین به متّقین دو شرط دارد: یکی تبعیت ایمانی از ایشان و دوم صالح بودن. در تبعیت ایمانی، حرف شنوی ایشان در دنیا، از آنکسی که در آخرت قرار است به او ملحق شوند نیز مستتر است. یعنی بجهة طاغی و گوش به حرف نده، به پدر متّقی اش ملحق نمیشود، گرچه مؤمن و صالح باشد. لازمه این الحاق و برخورداری از برکاتش خفض جناح است: وَأَخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الْذُلُّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا [سورة الإسراء : ٢٤] برای والدین جناح خاکساری بگستران و برایشان دعای خیر کن. بخصوص کسانی که پدرشان از متّقین و برخوردار از ولایت الهیه است باید خیلی مراعات این نکته را بکنند. چون غیر از حق پدری، چندین حق دیگر نیز در پدر ایشان منظوی است.

راجع به الحاق اطفال صغار به والدین، مفسّرین اختلاف کرده‌اند که مشمول این آیه میشوند یا خیر؟! و قول درست‌تر - که مطابق لطف خداست و اینجا هم مقام لطف است - این است که قطعاً مشمول این رحمت خاص میشوند؛ بخصوص که اطفال فطرتاً محکوم به ایمان‌اند. عبارت آخر آیه یعنی "وَالْمَلَائِكَهُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ" حکایت از خدمتگزاری ملائکه نسبت به مؤمنان بهشتی دارد.

تعییر "جَنَاتُ عَدْنٍ" یا زده بار در قرآن بکار رفته و به نظر می‌آید که عدن، صفت هر جنتی نبوده، بلکه به بهشتی خاص دلالت دارد. در برخی از روایات هست که جنت شیعیان خاص علی است.

جلد هشتم بحارالأنوار از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که جنات عدن بهترین مکان بهشت است.

کافی از رسول خدا(ص) راجع به عبارت "الْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ" روایت می‌کند که فرشتگان برای ورود از مؤمنان اجازه می‌گیرند و بدون اذن وارد نمی‌شوند. این است ملک عظیم کبیری که خداوند برای مؤمنان در نظر گرفته.

جلد هشتم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که زن و شوهری که هر دو مؤمن بوده‌اند، اگر هر دو وارد بهشت شوند، و در یک درجه نباشند، آن‌کس که درجه‌اش بیشتر باشد مختار است که بخواهد همچنان زوج دیگری باشد یا نه.

سَلَامُ عَلَيْكُمْ إِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ (۲۴)

ملائکه این طور به آنها خوشامد می‌گویند: سلام بر شما به پاس صبوری‌تان. خوب عاقبتی نصیبتان شد!

این آیه و امثال آن نشان می‌دهند که صبر چه صفت مهمی است و چقدر در عاقبت آدمی نقش دارد.

خطاب ملائکه به بهشتیان "سلام" است. سلام از اسماء خداست. وقتی خدا به کسی سلام می‌کند یعنی به او توجه کرده و او را در بارگاه خود راه داده و به رحمت و عنایت مخصوص نموده. پس سلام خدا، همه چیز است. یعنی تمام برکات و رحمات و نعمات، با یک سلام انتقال پیدا می‌کند و به بندۀ می‌رسد. در واقع سلام اسم رمز شمول رحمت است. وقتی خدا می‌خواهد کسی را مشمول رحمت کند به او سلام می‌کند. سلام در اصل از عالی به دانی است یعنی بزرگتر به کوچکتر سلام می‌کند. اگر هم کوچکتر ابتدا به سلام می‌کند در اصل برای جلب سلام بزرگتر است. سلام از واژه سلم است؛ به معنی امن و آرامش و صحّت. و نتیجه هر عنایت و رحمتی، سرانجام، سکینه و آرام یافتن در آغوش خدای قدرقدرت و بندۀ نواز است. تمام تلاش انسان باید این باشد که عاقبت به سلام خدا برسد و سلام خدا شامل او گردد. این حقیقت در نماز و سلام پایان آن که به منزله نتیجه آن است بخوبی هویداست. وقتی هم ما به یکدیگر سلام می‌کنیم، در واقع به اذن خدا و به فرمان او - چون سلام کردن، فرمان خداست - سلام خدا را به حد ظرفیت خویش، بر کسی که به او سلام می‌کنیم، جاری

میسازیم. یعنی سلام خدا را به او میرسانیم. البته به شرطی که خودمان از سلام الله سهم داشته باشیم و به شرطی که در سلام کردن، چنین قصدی داشته باشیم. پس سلام آدمها با هم برابر نیست و بعضی فوق بعض است تا بررسد به سلام امام معصوم(ع) به پیروان صادقش، که واقعاً سلام است و آدم را زنده میکند. فوق آن سلام خداست به بندگان صالحش. البته چون سلام دریافت فیض است پس در پذیرش آن، قابلیت فرد هم شرط است. ما که مشرف میشویم به حرم امام رضا(ع) و از ته دل به ایشان سلام میکنیم، برکت وجود خود را به ایشان هدیه مینماییم؛ چون جواب سلام واجب است، ایشان هم به ما سلام میکند و برکت الله را برابر ما جاری میسازد. در اینجا ما بقدر ظرفیت خویش، جاذب آن برکت میشویم و بقدر تحمل خویش آنرا حامل میگردیم و بقدر تقوی و مراقبت خویش در گذر زمان آن برکت را حفظ و از آن بهره برداری میکنیم. خوشحال آنانکه هر روز به خدا و اولیاء الهی منجمله انبیاء و اوصیاء و عباد صالح او سلام میکنند و از پاسخی که به ایشان میرسد توشه میگیرند. وجه زیارت هر روزه امام حسین(ع) که به زیارت اربعین موسوم است - چون روز اربعین انشاء شده - همین است. وجه زیارت آل یاسین سحرهای عاشقان همین است. وجه سلام نمازهای ما که در آن فرشتگان و همه عباد صالح خدا را خطاب قرار میدهیم، همین است. وجه سلام ما بر خود، در همانجا، همین است: السلام علينا و على عباد الله الصالحين.

سلام ملائکه هم که در این آیه و نظائرش آمده، جریان سلام الهی از زبان آنهاست. ملائکه مأذونند که سلام خدا را برمؤمنین جاری کنند. چه در اینجا و چه حین مرگ و چه در بهشت. "سلام" در حقیقت از منازل پایانی سیر و تعالی انسان است و اسلام قرار است انسان را به "سلام" برساند. سلام واقعی در آخرت است اما بهره‌هایی از آن در همین دنیا هم نصیب متّقین میشود. برای همین در هر احوالپرسی مؤمنان باید سلام خدا را برم جاری و یکدگر را مشمول آن کنند. سخن ایشان با ناالهالان نیز باید سلام باشد: **وَإِذَا خَاطَبُهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا** [سوره الفرقان : ٦٣]؛ **فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَقُلْ سَلَامٌ** [سوره الزخرف : ٨٩]. سخن اهل بهشت هم با هم سلام است و سلام.

جلد هشتم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که عبارت "سَلَامُ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ" به خاطر شکیابی آنها بر فقر و تنگدستی در دنیاست.

جلد شصت و پنجم بحارالأنوار روایت می‌کند که از امام صادق(ع) پرسیدیم یکی از شیعیان پارسا و مؤمن و بسیار نمازخوان، دوستدار لهو و لعب گشته و به غنا مبتلا شده. امام پرسید: آیا این کار او وی را از اقامه جماعت یا روزه یا ملاقات بیمار و تشییع جنازه و دیدار با دوستان باز می‌دارد؟ گفتیم نه. فرمود: این از خطوات شیطان است و انشالله بخشیده می‌شود. سپس فرمود: برخی از ملائکه بر انسان فخر فروختند؛ خداوند آنها را به شهوت مبتلا کرد. شهوت چنان بر ایشان سنگین بود که تضرع بسیار کردند تا خداوند شهوت را از آنها برداشت. وقتی روز قیامت فرا می‌رسد و بهشتیان وارد بهشت می‌شوند، همین فرشته‌ها بر آنها وارد شده و به آنها می‌گویند: سَلَامُ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ. یعنی در دنیا در مقابل لذت‌ها و شهوت‌ها صبوری کردید.

کافی از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که صبر بر مصیبت ساده‌ترین نوع صبر است. صبر سخت‌تر صبر بر طاعت است که درجات مؤمن را بسیار بالا می‌برد. اما سخت‌ترین نوع صبر که اگر کسی داشته باشد به منتهای درجات می‌رسد، صبر بر معصیت است.

کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند هر مؤمنی که به بلای دچار شود و بر آن صبر نماید، مزد هزار شهید دارد. جلد نود و هفت بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که هر گاه کنار قبرستان شهیدان می‌رفت می‌فرمود: سَلَامُ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقبَى الدَّارِ.

جلد پنجم و هفتم بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که در بهشت بادی است به نام بهاء که چون بهشتیان شوق زیارت پوردگار می‌کنند، می‌وزد. از سرما و گرما نیست بلکه از نور است. در اثر بهاء در چهره‌ها خوشی و خرمی ظاهر می‌گردد و دلشان مسرور می‌گردد و نوری به نورشان افزوده می‌شود. بهاء به درهای بهشت می‌زند و انهار روان می‌گردند و درختها تسییح می‌گویند و پرندگان نغمه ساز می‌کنند.

وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيَثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ لَهُمُ الْلَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ (۲۵)

اما آن‌ها که عهدی را می‌شکنند که از راه عقل و وحی بر سر دین‌داری بسته‌اند و رابطه‌هایی را قطع می‌کنند که خدا دستور داده برقرار باشد و در زمین به خرابکاری مشغول‌اند، لعنت خدا و عاقبت‌بهشّری در انتظارشان است!

فساد در زمین عبارتست از: سدّ کردن طریق هدایت و علم کردن بساط ضلالت و ستم کردن به بندگان خدا و به غفلت کشاندن مردم با مجالس تلهّی و اطاعت خواستن از مردم و آنها را از طاعت خدا به طاعت خویش کشیدن؛ همچنین اسراف کردن یا تباہ نمودن نعمت؛ همچنین ظلم به طبیعت؛ و قس علی هذا. در قرآن: استبداد فرعون، اسلام‌ستیزی مشرکین، مکرها و جنگ‌افروزی‌های یهود، قتل و غارت و محصول سوری، دوستی مخفیانه با کفار، استفاده از نفوذ خود برای بدعت‌گذاری در دین، رهزنی راه دیانت با ترویج زنا و شراب و مجالس لهو، و ظلم بر زیرستان، به صراحت بعنوان مصاديق فساد فی الارض عنوان شده. حتّی نیت این امور را در دل داشتن، سبب محرومیت از الطاف الهی است: تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلًُّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ [سوره القصص : ۸۳].

در جلد هفتاد و چهارم بحار الأنوار، امام سجاد(ع) می‌فرمایند: هرگز با قاطع رحم دوستی و مصاحبت مکن؛ چون طبق این آیه ملعون است: أُولَئِكَ لَهُمُ الْلَّعْنَةُ.

کافی از امام کاظم(ع) روایت می‌کند که در این آیه بزرگترین گناهان کبیره بیان شده. آنها عبارتند از شرك به خدا، عهد شکنی، و قطع رحم. زیرا خداوند راجع به آنها می‌فرماید: لَهُمُ الْلَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ.

اللَّهُ يَسْطُرُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ وَفَرِحُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ (۲۶)

خدا روزی هرکه را صلاح بداند، زیاد و کم می‌کند. بیشتر مردم به زندگی دنیا دل خوش‌اند؛ در حالی که زندگی این دنیا در برابر آخرت ناچیز است.

این آیه از پس و پیشش جداست، در اینصورت احتمالاً به صورت مستقل نازل شده و به منزله لولایی است برای سوره. چنین آیاتی معمولاً تذکراتی معتبرضه‌اند در پاسخ به سوالی، یا در شرح ماجرایی. اینکه قبض و بسط روزی بندگان فقط بدست خداست، بارها و بارها در قرآن آمده. با توجه به عبارت "فَرِّحُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا" این سؤال مطرح بوده که چرا برعی از کافران از ثروت و رفاه بهره‌مندند و برخی از مؤمنین به سختی روزگار می‌گذرانند. پاسخی که این آیه داده بر دو محور مبتنی است. یکی ناچیزی دنیا و دوم، تقسیم دنیا به صلاح دید خدا برای امتحان خلق و اتمام حجت بر آنها. فرح به حیات دنیا - یعنی تبوتاب دنیا را داشتن و به داشتنش شاد شدن و به رفتنش مغموم شدن - در تمام قرآن، مذموم دانسته شده؛ فرح مؤمن باید بخارط عنایتی باشد که عطاء کاشف از آن است، نه خود عطاء: **قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَإِذَاكُلْتُمْ فَلَيْقُرْحُوا هُوَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ** [۵۸] سوره یونس :

در آخر آیه، دنیا را پیش آخرت "متاع" دانسته. متاع، خودش یعنی توشه‌ای "ناچیز"، در اینجا متاع را با تنوین، تصغیر کرده تا بر ناچیز بودن آن بیشتر تأکید کند. در مجموع، دنیا پیش آخرت، مثل یک وعده غذا یا حداکثر یک تکه لباس، پیش نعمات کل زندگی است.

در چندین جای قرآن، خداوند تأکید کرده که قبض و بسط روزی به دست خدا و طبق مصلحت است. گاهی این مصلحت امتحان بندگان است و گاهی بخارط اینست که اگر روزی زیاد شود طاغی می‌شوند یا اگر کم شود کافر می‌گردند. به عنوان یک قاعده، رزقی که در هر زمان، خداوند برای مؤمن تقدیر کرده برای بندگی کردن کافی است، گرچه بعضی از هوس‌های او را جوابگو نباشد.

بعضی کارها، طبق روایات روزی را زیاد می‌کنند و بعضی کارها روزی را کم می‌کنند. ایمان، تقوی، صداقت، خوش‌خلقی، انفاق، صله، احسان، عبادت، خوش‌نیتی، دعا، مشورت، خرج‌به‌جا، ... روزی را زیاد و کارهای بر عکس اینها روزی را کم می‌کنند.

مکارم الاخلاق از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که می‌خواهید بدانید کسانی که قرآن راجع به آنها فرموده "فَرِحُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا" چه کسانی هستند؟ کسانی که محرابشان زنانشان، شرفشان درهمشان، و همتشان شکم‌هایشان است.

این بخش سوره، راجع به نبوت است و برکات ایمان آوردن به پیام انبیاء:

وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِّنْ رَّبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ يُضْلِلُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنْتَ (۲۷) الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ يُذَكِّرُ اللَّهُ أَلَا إِذَا كَرِهَ الظُّلُمَوْنَ قُلُوبُ (۲۸)

بی‌دین‌ها می‌برسند: چرا خدا معجزه‌ای جز قرآن بر محمد نفرستاده است تا با آن هدایت شویم؟! بگو: خدا هرکه را نالائق بداند، به حال خودش رها می‌کند و هرکه اهل انبه باشد، دستش را می‌گیرد؛ همان‌هایی که با همه وجود، ایمان آورده و دل‌هایشان با یاد خدا آرام است. بدانید که دل‌ها تنها با یاد خدا آرام می‌گیرد.

معجزه درخواستی (اصطلاحاً اقتراحی)، بهانه کافران بود که شأن ذات اقدس الله إیا دارد از تمکین کردن به آن؛ مضاف بر آنکه برای برخی اقوام چون هود که مستجاب شد، باز ایمان نیاوردند و جملگی هلاک شدند.

راجع به هدایت، در حدود بیست جای قرآن آمده که خداوند هر که را بخواهد هدایت می‌کند و هرکس را بخواهد در گمراهی رها می‌سازد: **يُضْلِلُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ**. این آیه توضیحی است نسبت به شاء خدا و می‌گوید شاء و خواست خدا برمبنای لیاقت و استعداد بندگان است؛ یعنی طبق عدالت است.

خداوند نسبت به اهل انبه، هادی است. "انبه" رجوع مکرر زنیور عسل به کندوی خویش است. کندو، وطن زنیور است و هرجا می‌رود، برمی‌گردد همانجا. مؤمن هم برای این "منیب" دانسته شده که صبح از آستان خدا آغاز می‌کند و در هر روز بارها بارها با ذکرها و دعاها، یا نوافل و نیکی‌ها، به آستان جانان برمی‌گردد و عهد بندگی خویش را تجدید می‌کند و از نفحه

حیات بخش حق، جانی تازه میگیرد. یا در ریاحین خدا سیر میکند یا در معبد دل در کنار روح الله آرام میگیرد. اینست "عبد منیب".

ایه دوم هم انابه را خیلی دقیق توضیح می دهد: **الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُ الْقُلُوبُ.**

عبارت "أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُ الْقُلُوبُ" از علوم جمعی و جوامع الكلم قرآن و زیباترین شعارهای آن است. مقصود از ذکر الله، فقط تکرار کلمه الله نیست، بلکه بیاد خدا افتادن است در قالب هر لفظی یا فارغ از الفاظ.

برخی راجع به این عبارت گفتند: وقتی ما خدا را بیاد می کنیم، خدا هم ما را بیاد میکند: **فَإِذْ كُرُونَيْ أَذْكُرْ كُمْ** [سوره البقرة : ۱۵۲]. وقتی خدا ما را بیاد میکند، دل ما آرام میشود. یعنی عامل اصلی آرامش، دل توجه خدا به بنده است، نه بنده به خدا. انابه، اولش یک فعل است، فعلی گاهگاه؛ اما در اثر تکرار و تعمیق، بدل به صفت میگردد و عاقبت، مقام می شود.

برای هدایت شدن، غیر از انابه ابواب و وسائل دیگری هم هست از جمله: سبقت و استمرار در عمل صالح: **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ يَهُدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ** [سوره یونس : ۹].

کثرت ذکر و درک معیت با خدا: **قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِي رَبِّي سَيِّدِيْنِ** [سوره الشعراء : ۶۲]. هجرت برای خدا: **وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيِّدِيْنِ** [سوره الصافات : ۹۹]. تمسک به نقلین یعنی کتاب خدا و معلم آن که نبی است یا وصی بر حق نبی: **يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُحْفَوْنَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْقُو عَنْ كَثِيرٍ قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنْ أَنْبَغَ رِضْوَانَهُ سُبُّلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلْمَاتِ إِلَى النُّورِ يَأْذِيهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ** [سوره المائدہ : ۱۶].

شهادت در راه خدا: **وَالَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَنْ يُضْلَلَ أَعْمَالَهُمْ سَيِّدِيْهِمْ وَيُصْلَحُ بَالَّهُمْ** [سوره محمد : ۵]

راجع به ضلالت هم هست که خداوند:

ظالمین را گمراه میکند: وَبُضُّلُ اللَّهُ الظَّالِمِينَ [سورة إبراهيم : ٢٧]. مقصود از ظلم در اینجا عمل به خلاف علم است: كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ وَشَهَدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَجَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ [سورة آل عمران : ٨٦] اسراف کاران و شکا کان را گمراه میکند: يُضْلَلُ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُّرْتَابٌ [سورة غافر : ٣٤]. فاسقان را گمراه میکند: وَمَا يُضْلِلُ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ [سورة البقرة : ٢٦]. دنیاطلبان ناشکر را گمراه میکند: ذَلَكَ بِأَنَّهُمْ اسْتَحْبُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ [سورة النحل : ١٠٧]. اهل دروغ را در گمراهی رها می کند: إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَادِبٌ كَفَّارٌ [سورة الزمر : ٣]. مقصود از گمراهی در تمام این آیات، برگرداندن کید و ظلم و اسراف آنها به خودشان و رها کردنشان در ظلماتی است که برای خود ساخته اند: وَمَا يُضْلِلُنَّ إِلَّا أَنفُسَهُمْ [سورة النساء : ١١٣].

کافی از رسول خدا(ص) روایت می کند که می خواهید بدانید معنای "إِلَّا يَذْكُرُ اللَّهُ تَطْمَئِنُ الْقُلُوبُ" چیست؟ شناخت خدا، تصمیم به اطاعت از او، و رضا و تسليم به قضای او.

الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ (٢٩)

آنها که ایمان آورده و به مقتضای ایمان نیکی کردنده، خوش به حالشان و چه خوش عاقبت اند.

این هم عاقبت انبه و هدایت ناشی از آن.

جلد چهاردهم بحارالأنوار از حضرت مسیح(ع) روایت می کند که از خدا پرسید: پروردگارا طوبی چیست؟! خداوند فرمود: درختی است در بهشت که من خودم آن را کاشته ام. این درخت بر همه بهشت سایه رحمت افکنده.

كَذَلِكَ أَرْسَلْنَاكَ فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهَا أُمَّةٌ لِتَتَلَوَّ عَلَيْهِمُ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَهُنْ يَكُفُّرُونَ
بِالرَّحْمَنِ قُلْ هُوَ رَبِّي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوْكِيدُتْ وَإِلَيْهِ مَنَابٍ (٣٠)

تو را بین ملتی به پیامبری فرستادیم که قبل از آن، ملت‌های فراوانی آمدند و رفتند. تا آنچه را بر تو وحی می‌کنیم برایشان تلاوت کنی؛ درحالیکه به خدای رحمان کافرند.
بگو: اوست خدایی که معبدی جز او نیست. بر او توکل کرده‌ام و در همه‌حال، رویم به درگاه اوست.

"مَتَابٌ" به معنای توبه و بازگشت است. متاب من بدرگاه اوست یعنی همواره به آستان او رو دارم و عاقبت هم بسویش باز می‌گردم: يُؤْتُونَ مَا أَنْتُوا وَقُلُوبُهُمْ وَجْهَةُ أَنْهُمْ إِلَى رَبِّهِمْ رَاجِحُونَ [سوره المؤمنون : ۶۰] حق بندگی را پاس می‌دارند و دلهاشان در تب و تاب است که به سوی خدا باز می‌گردند.

وَأَنَّ قُرْآنَ سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطْعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كُلُّمْ بِهِ الْمُؤْتَمِرْ جَمِيعًا
أَفَلَمْ يَنَاسِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَهُدَى النَّاسَ جَمِيعًا وَلَا يَرَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِمَا
صَنَعُوا قَارِعَةً أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِنْ دَارِهِمْ حَتَّىٰ يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ (۳۱)

حتی اگر با قرآن کوهها به حرکت درمی‌آمدند یا زمین تکه‌تکه می‌شد یا مردها به حرف در می‌آمدند، باز هم بتپرست‌های لجوج ایمان نمی‌آوردن! مگر آنکه خدا بخواهد؛ چون که اختیار همه کارها با اوست.

آیا مؤمنان از ایمان آوردن آن‌ها ناامید نشده‌اند؟ و متوجه نیستند که اگر خدا می‌خواست، همه مردم را به‌зор هم که شده، به راه می‌آورد؟! اما سنت خدا بر این نیست. در نتیجه رفتار موذیانه بتپرست‌ها، پیوسته بالاهای کوبنده بر سرشان می‌آید یا دوربریشان حوادث ناگوار رخ می‌دهد تا وعده نهایی خدا، یعنی نابودی کامل آن‌ها، فرا برسد؛ زیرا خدا برخلاف وعده‌اش عمل نمی‌کند.

این آیه، روحیه لجوج کافران را به تصویر می‌کشد و مؤمنان را از ایمان آوردن آنها مأیوس می‌کند و کافران را تهدید می‌نماید.

ممکن است که عبارت "سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطْعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كُلُّمْ بِهِ الْمُؤْتَمِرْ" بیانی فرضی نباشد بلکه دارد گراییده که با همین قرآن می‌شود کوهها را از جا کند و مردها را زنده کرد.

چنانچه کافی از امام کاظم(ع) روایت میکند که پس از تلاوت این آیه فرمودند: رموزی در قرآن است و صاحب علم قرآن میتواند با قرآن چنین کارهایی بکند.

شاید هم از جا کنند کوهها و تکه‌ته کردن زمین اشاره به فتوحات مسلمین باشد؛ و زنده کردن مردگان، به مسلمان کردن میلیون‌ها نفر در آینده‌ای نزدیک پس از نزول این آیات دلالت داشته باشد. در هرحال، همه‌چیز بدست خداست.

اما کافران لجوح در برابر عظمت قرآن تواضع نمی‌کنند و نسبت به هدایت آن، خود را مستغنى می‌دانند.

عبارت **وَلَا يَرَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةٌ أُو تَهْلُكُ قَرِيبًا مِنْ ذَاهِهِمْ** از عبارت‌های بی‌نظیر قرآن است و به سنتی اشاره می‌کند که مثلش در جای دیگر قرآن نیامده. طبق این عبارت دو جور عذاب برای "ما صنعوا" - یعنی دسته‌گلهای(!) که ما انسان‌ها به آب می‌دهیم - تقدیر می‌شود: یکی اصابت قارعه و دوم، حلول حادث ناگوار در دور و اطراف انسان بدون آنکه به خودش مستقیماً اصابت کند. قارعه مصیبتی است که انسان را در هم می‌کوبد و له و لورده میکند. دومی اما، از بیخ گوش انسان رد می‌شود و فقط پرش به انسان می‌گیرد.

البته این دو گونه بلا فقط مخصوص کافران نیست و هرکس که کاری کرده و طرحی ریخته که در آن خدا را لحاظ نکرده - معنای واقعی "صنعوا" همین است - باید منتظر انفجار، یا موج و ترکشش در زندگی باشد. همه اینها برای اینست که بخود آید و از خود-رأی و خود-کاری دست بردارد و طاعت و اطاعت خدا پیشه کند، پیش از آنکه وعده خدا که مرگ و عذاب پس از مرگ است از راه برسد.

وَلَقَدِ اسْتَهْرَ بِرُسُلِ مِنْ قَبْلِكَ فَأَمْلَيْتُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا ثُمَّ أَخْذَنَهُمْ فَكَيْفَ كَانَ عِقَابٌ (۳۲)

پیامبران قبل از تو را هم مسخره می‌کردند؛ من به آن مسخره‌کننده‌ها تا می‌شد مهلت دادم و وقتی مهلت‌شان تمام شد، گریبانشان را گرفتم! خب، چطور بود مجازات من؟! در اینجا به دو سنت خدا اشاره شده، یکی املاء که مهلت دادن به کافران و فاسقان است تا یا برگردند یا حجت بر ایشان تمام شود. و دوم، سنت اخذ است.

اولی، املاء:

کسی که در سنت املاء افتاده، عذابها برایش ذخیره میشود و موقعتاً به تعویق میافتد. آنوقت در اوآخر عمر (یا قبل از آن با ظلمی فاحش که به مظلومی روا میدارد) این سد شکسته شده و بلا به شکل سیلی منhemر جاری شده و او را در خود غرق میکند و پس از مدتی، عذاب دنیوی او را بسوی عذاب بزرخی خواهد برد. پناه بر خدا!

در سوره قلم هم هست: **فَذَرْنِي وَ مَنْ يُكَذِّبُ بِهَذَا الْحَدِيثِ سَنَسْتَدِرُّجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ وَ أَمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ** (۴۵) آنهایی که قرآن را دروغ میپندازند به من واگذار! آنان را اندک اندک فرو میکشم آنطور که نفهمند دارند فروکشیده میشوند. در حالیکه آنان را به مستنی غفلت دچار میکنم. آری کید من حساب شده است. این آیه از آیات مهم در زمینه بیان سنتهای خداست و سنت استدرج و سنت امهال در آن بیان شده. استدرج کاری است که خدا با تکذیب کنندگان دینش میکند. تکذیب کنندگان! نه کسانیکه دلشان به نور ایمان روشن نشده، بین اینها فرق است. خداوند مکذیبن دینش را کم کم بی‌آنکه متوجه شوند درجه به درجه فرو میکشد، یعنی نور وجودشان را خاموش میکند. استدرج دو بار در قرآن بکار رفته و هر دو بار همراهش این عبارت "املى لهم ان کيدی متین" بکار رفته. یعنی استدرج دشمنان دین خدا همیشه همراه با املاء است. اما املاء نسبت به کسانی که دشمنی با دین خدا ندارند بدون استدرج است.

املاء در لغت به معنای امتداد و کشیدن بکار میرود و به این دلیل به دیکته، املاء میگویند چون صدا را میکشند و قدری وقت میدهند تا محصل آنها را بنویسد. اما کاربرد این واژه در قرآن منفی است لذا املاء که از سنتهای خدا با کافرین و ظالمین است، مطلق وقت دادن نیست بلکه اغواء کردن با وقت است. بگونه‌ای که وقت را به غفلت بگذرانند و تلنگری به ایشان داده نشود. املاء در واقع رها کردن خداست کافرین را، در همان غفلتی که به آن خوش‌اند، تا وقت بگزدد و فرصت بسوزد و حین مرگ رسد. املاء دقیق‌ترین نقشه‌ای است که میشود بر سر کسی پیاده کرد چون رهایی از آن ناممکن است. پناه بر خدا از کفر و ظلم و تکذیبی که به املاء ختم شود. خداوند تکذیب کنندگان دین را در هر زمانی که باشند چه صدر

اسلام و چه اکنون به استدراج و املاء حواله داده. یعنی همانطور که خودشان میخواهند، آنها را رها میکنند تا در بُعد و دوری از خدا وقتشان به اباظلی بگذرد و نور وجودشان اندک خاموش شود. آری کید خدا متین است. یعنی طرح و نقشه‌ای که از آستانش صادر میگردد حساب شده و دقیق است. در واژه "متین" هدف گیری درست و اصابه به واقع و مطابقت با حق و عدل نیز مستتر است. بعضی استدراج را نعمت در لباس نعمت معنی کرده اند اما این سنت مختص به ثروتمندان نیست و خاموش شدن تدریجی نور الهی مکذب است چه ثروتمند باشد چه فقیر. املاء نیز واگذاری در غفلت است و آنهم سرنوشت کافرین و مکذبین و ظالمین است، چه غنی باشند چه فقیر. در مورد دشمنان دین یعنی مکذبین، این دو سنت با هم جاری میشود و آنها در غفلت خویش رها و اندک اندک خفه و خاموش میگردند.

این راجع به املاء، اما اخذ:

"أخذ" نوعی عذاب دنیوی برای کافران است. مقصود از اخذ، بازداشت کافر است به نحوی که قدرت عمل از او سلب شود. اخذ سنت جاری خداست و پیرامون ما هر روز رخ میدهد. وقتی اخذ آمد، پایان جولان و کر و فر کافر است در زندگی.

در نتیجه:

وقتی کسی راه غلط میرود خداوند به ترتیب با او چنین میکند: اولش حلم به خرج میدهد و خطاهایش را زیر پر ستاریت خود میگیرد بلکه توبه کند، اگر باز نگشت بلاهای کوچک و بزرگ سرش میاورد بلکه بازگردد. به این سنت در آیه قبل اشاره شد، اگر بازنگشت او را مبتلا به تنها ی میکند بلکه باعث گمراهی دیگران نشود، اگر بازنگشت او را فقیر میکند تا با پول و قدرتش کمتر بدی کند اینها هم نوعی اخذ است، اگر بازنگشت او را رها میکند تا هر غلطی خواست بکند این سنت نامش املاء است، اگر بازنگشت که در این مرحله احتمالش خیلی کم است که بازگردد او را طمس میکند یعنی فهمش را میگیرد. طمس کوری باطن است، مرحله بعد مسخ است. یعنی ملکوتش از انسان بر میگردد و حیوان میشود. در همین مرحله است که ذریه او هم دیگر فاسد میشوند و لیاقت داشتن نسل پاک را

از دست میدهد. مرحله بعد که آخرین مرحله در دنیاست حذف فیزیکی اوست با اخذ ناگهانی به بالای کشنده.

**أَفَمِنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ قُلْ سَمُّوهُمْ أَمْ تُبَتْهُونَهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ
فِي الْأَرْضِ أَمْ بِظَاهِرِ مِنَ الْقُولِ بَلْ رُبِّينَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مَكْرُهُهُمْ وَصُدُّوْا عَنِ السَّبِيلِ وَمَنْ يُضْلِلِ
اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادِ (۳۳)**

آن که بر هر نفسی قائم است و رفتار همه را زیر نظر دارد، آیا مانند بتهایی است که از همه‌جا بی خبرند؟! اما آخرش بپرستها بتها را شریک خدا می‌دانند. بگو: بتهایتان چه هنری دارند؟ آیا از چیزهایی در زمین خبر می‌دهید که خدا با همه خدابی‌اش آن‌ها را نمی‌داند؟! یا که حرف سطحی و توخالی می‌زیند؟! هیچیک! بلکه حقه‌بازی می‌کنند و خیال هم می‌کنند زرنگ‌اند. از بندگی خدا منع شده‌اند و هرکه را خدا به حال خودش رها کند، هیچ راهبری ندارد.

زمخشری این آیه را از آیات بلیغ قرآن می‌داند که بشر از آوردنش ناتوان است. جلد چهارم بحارالأنوار از امام رضا(ع) روایت می‌کند که خدا "قائم" است، معنایش این است که حافظ و قیم اشیاء است. آنها را خلق کرده، روزی می‌رساند، نگاهبانی می‌کند، و به سوی هدفی هدایت می‌نماید. سپس بسوی خود می‌برد.

لَهُمْ عَذَابٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَعَذَابٌ الْآخِرَةِ أَشَقُّ وَمَا لَهُمْ مِنْ اللَّهِ مِنْ وَاقٍ (۳۴)

آدم‌های بی‌خدا در همین دنیا، به بدختی‌های فراوانی گرفتار می‌شوند؛ البته عذاب آخرت به مراتب طاقت‌فرساتر است و در برابر خدا حمایت‌کننده‌ای ندارند.

این آیه، یک قاعده و سنت را بیان می‌کند و تنوین "عذاب" برای اشاره به ناشناخته و غیرقابل پیش‌بینی بودن آن برای هرکس است. خدا دستتش را برای هیچ‌کس رو نمی‌کند.

مَثُلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَقْوَنَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ أُكُلُّهَا دَائِمٌ وَظِلُّهَا تِلْكَ عَقْبَى الَّذِينَ اتَّقَوا وَعَقْبَى الْكَافِرِينَ التَّارِ (۳۵)

بهشتی که قولش را به متّقین داده‌اند، در آن جوی‌ها روان است، خوردنی‌هایش همیشه بهراه و سایه‌هایش مدام است. این سرنوشت کسانی است که متّقی بوده‌اند؛ اما آخراعقبت کافران آتش است.

عبارت "مَثُلُ الْجَنَّةِ الَّتِي..." نشان می‌دهد که هرچه راجع به بهشت گفته می‌شود، در حد مثُل است و حقیقت بهشت برای ما خاکیان نامفهوم است. این مطلب در فهم آیات-مربوط به بهشت و جهنم، از نکات کلیدی و محکمات است.

**وَالَّذِينَ أَتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَفْرَغُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ وَمِنَ الْأَخْرَابِ مَنْ يُنِكِّرُ بَعْضَهُ قُلْ إِنَّمَا أُمْرُكُ
أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَلَا أُشْرِكَ بِهِ إِلَيْهِ أَدْعُوكَ وَإِلَيْهِ مَآبِ (۳۶)**

مؤمنان واقعی از اهل کتاب از آیه‌هایی که بر تو نازل می‌شود، خوشحال می‌شوند؛ ولی عدهای هم هستند که آیه‌هایی را که با باورهای غلطشان جور درنمی‌آید انکار می‌کنند. بگو: لب فرمانی که به من رسیده اینست که خدا را عبادت کنم و کسی را به جای او نپرستم. من مردم را به خدا دعوت می‌کنم و در همه‌حال فقط به درگاه او رو کنم.

در عبارت "إِلَيْهِ مَآبِ" صحبت از "أَوَابٍ" بودن پیغمبر اکرم (ص) شده. "أَوَابٍ" کسی است که دائم المناجات است و پیوسته با خدا تکلم می‌کند. سه واژه هست که بینشان اشتقاد است یعنی از حقیقتی واحد مشتق شده‌اند: یکی توبه، دیگری اوبه، و سومی نوبه. هر سه این واژه‌ها هم در این سوره آمده‌اند. فرق طریفی بین این سه ریشه است:

توبه برگشتن بدرگاه خداست پس از مدتی غیبت، اوبه با خدا رازگفتن است و نوبه زیاد بدرگاه خدا آمدن. مؤمن باید هر سه صفت را داشته باشد، آنهم به شکل مبالغه یعنی باید تواب و اواب و منیب باشد. یعنی باید بعد و دوری و غفلتش را با توبه‌های مدام جبران کند(تواب). توبه که کرد آشنای این درگاه باشد و دائم به در خانه خدا بیاید(منیب) و هر بار که آمد بسیار با خدا حرف بزنند(اواب). انانه زیاد آمدن است و اوب، زیاد ماندن. جلسات پی در پی عبادت

داشتن انبه است و در آن جلسات با خدا پرچانگی کردن او ب است و همه اینها یک مقدمه لازم دارد که توبه است. با توبه بنده از غفلت میبرد و عزم بر دوستی با خدا میکند، سپس به کرات به عبادت و ذکر حق برمیخیزد و حین آنها با خدا انس میگیرد و همکلام میشود و معاشقه میکند. پس دعاهای طویل و زیبا و بلندی مثل دعای عرفه و ابوحمزه و کمیل و مناجات خمسه عشر حاصل و ثمره اوّاب بودن امامان ما(ع) میباشدند. آنها را دریابیم و از آنها بیاموزیم.

وَكَذِلِكَ أَنْرَلْتَاهُ حُكْمًا عَرَبِيًّا وَلَئِنْ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَمَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ قُلْيٍ
وَلَا وَاقِ (۳۷)

قرآن را عنوان حکم نازل کردیم، و به زبان صريح. بعد از اینکه این حقایق به دست رسید، اگر تابع میل اهل کتاب شوی، در برابر خدا یاور و حمایت‌کننده‌ای نداری! نکته مهم این آیه "حکم" دانستن قرآن است. یعنی آمده تا فصل الخطاب باشد و تکلیف بشر را معلوم کند و راه را به صراحة نشان دهد و بگوید چه‌ها باید و چه‌ها نباید کرد. حکم کند که حق چیست و با کیست.

مقصود از "عربی" زبان اهل حجاز نیست بلکه صراحة قرآن و مطابقتش با فطرت مراد است. همچنین، در این آیه قرآن کانون علم دانسته شده و این نشان می‌دهد که ارزش قرآن بخارط علم و هدایتی است که در قرآن است، نه زبان عربی آن. مذمّتی که در این آیه از "اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ" شده نشان می‌دهد که تبعیت از هوی و هوس دیگران، نهایت پستی است و حتی از تابع هوس خود بودن، بدتر است. بدنبال جلب رضایت دیگران بودن همان و از چشم خدا افتادن همان.

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ وَجَعَلْنَا لَهُمْ أَرْوَاجًا وَدُرْرَيَةً وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا يَأْذِنَ اللَّهُ لِكُلِّ أَجْلٍ كِتَابٌ (۳۸) يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أَمُّ الْكِتَابِ (۳۹)

قبل از تو نیز پیامبران فراوانی فرستادیم و آنان را همچون مردم عادی، صاحب زن و بچه کردیم. هیچ پیامبری نمی‌تواند بی اجازه خدا معجزه‌ای بیاورد؛ زیرا هر کاری، فقط در أجلی که مقدّر شده، به انجام می‌رسد.

البته دست خدا بسته نیست؛ او هر تقدیری را که بخواهد، پاک می‌کند یا برقرار می‌سازد؛ چون کتاب اصلی فقط پیش اوست.

عبارت "يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُنْتِي" از جوامع الکلم و علوم جمعی قرآن است. این عبارت بایی است به معرفت بداء که از خواص تعالیم قرآن است و فهم و درکش، توفیق و سلسله طیبه‌ای از استادان حقیقی می‌خواهد.

بحثی راجع به بداء از کتاب معرفت نفس:

یکی از ضروریات عقاید انبیا «بداء» است. در روایات هست که «الله البداء» (خداآن بداء دارد)، «ما بعث الله نبیاً قطّ الا ان يقر لـه بالبداء» (خدا هیچ پیامبری را نفرستاد، جز اینکه او به بداء معتقد بود)، «ما عَبْدُ اللَّهِ بِمِثْلِ الْبَدَاءِ» (اعتقاد به بداء جزء مهمی از معرفت الله است).

بداء از لغت «ابتداء» است؛ یعنی همه چیز را برهم زدن و از نوشروع کردن.

به هر دو نوع افعال خود توجه کنید: فعل اشرف نفس که در مقام بساطت نفس است و فعل احسّ نفس که افعالی است که به آلات نیاز دارند.

یک حرف را در نظر آورید، مثلًاً «جیم» را، مادامی که متوجه «جیم» هستید، آن موجود است؛ حقیقتاً. درکمال آزادی می‌توانید به حرف «جیم» توجه کنید تا موجود شود و می‌توانید در کمال آزادی توجه نکنید تا موجود نشود. پس تا آن را موجود نکرده‌اید، واجب الوجود نیست و وقتی که آن را موجود کردید، واجب خواهد شد. تا «جیم» را موجود نکرده‌اید، ایجاد آن وجود ندارد.

می‌توانید آن را تغییر بدھید، یعنی تقدیر کردن شما به تصویر کردن «ج» تعلق گرفته است. بنابراین، دفعتاً، ابتدا (آغاز) می‌کنید و «ب» را می‌آورید، پس «لکم البداء» (شما قدرت بداء دارید)؛ یعنی می‌توانید محو کنید آن چیزی را که ثابت شده است (در مرحله قبل از تصویر ذهنی) و ثابت کنید چیزی را که محو شده. الزام یا التزامی به وجهی از وجود ندارید، مادامی

که آن طرف را نیاورده اید و در ذهن آن را خلق نکرده اید. اما «اذا اوجدت» (هنگامی که ایجاد کردید) در نفس خود حرف «جیم» را، دیگر «لیس لكم البداء» (بداء برای شما معنی ندارد)؛ زیرا که «واقع القضاء بالامضاء» (آنچه می-خواستید واقع شود، در خارج محقق شده است). «بداء» یعنی «ابتداء» یعنی اول دادن به شیء (آغاز کردن خلقت آن). بداء آیت (نشانه) حریت خداست. خداوند هیچ الزام و التزام به فعلی ندارد. مبسوط‌الیلد است، دستش مغلول نیست. مادامی که شیء را خلق نکرده است، برای اوست خلق کردن و خلق نکردن. «إن خلق فبحريته و ان لم يخلق فبحريته» (اگر خلق کند آزاد است و اگر خلق نکند نیز آزاد است). در قرآن است که: «إِنَّهُ يَبْدِئُ وَ يَعِيدُ». یعنی آغاز می‌کند آن چیزی را که نبوده است و فانی می‌کند آنچه را که بوده. حق اوست که الان تمام دنیا را به هم بزند. یک چنین علیّتی نیست که خدای متعال ملزم باشد به اجرای نظامی خاص و لا یتغیر و لا یتبدل. زیرا این وضعیت مخالف حریت خداوند است.

«الشيء ما لم يوجد لم يجب» (مخلوق مادامی که موجود نشده است، واجب نیست)، زیرا به اراده و اختیار حق متعال است. چنانکه در مملکت نفس ما نیز همین‌گونه است. مضمّم و عازم و شائق بودم به اینکه کاری بکنم، اما نمی‌کنم. یا کاری نکنم، عزم و جزم هم کردم، اما حق من است که آن عزم و جزم را بر هم بزنم و آن کار را ابتداء کنم (از نو آغاز کنم). کُنه قدرت، مالکیت بر وجود مقدورات نفس است به نحو اعلی و اشرف و کنه اختیار، آزادی نفس است در تنزّل دادن وجود این مقدورات و کنه بداء استمرار این آزادی است؛ البته آزادم تا وقتی که آنها را تنزّل نداده‌ام و پس از تنزّل دادن (یعنی اثبات)، آزادم نسبت به پاک کردن آنها (یعنی محو). هر چند که این پاک کردن ابتداء خود فعلی جدید است که می‌توانم آن را پیش ببرم یا باز بداء کنم و از اجرای آن دست بردارم.

نکته عملی: بداء بابی بزرگ در معرفت الله است. بداء است که مشوق سعی در دعا و الحاج و تضرع و انباه به درگاه خداست؛ خدایی که محو می‌کند، خدایی که اثبات می‌کند، شقی را سعید می‌کند و بالعکس. باید از او بخواهیم تا در طینت ما بداء کند (تا در مسیر سعداء واقع شویم) و در سرنوشت ما بداء کند (تا توفیق ما افزون شود). پس معنی روایاتی مانند «ما عبد

الله بمثل البداء» (خدا با هیچ چیز مثل بداء پرستش نمی‌شود) و «ما عظم الله بمثل البداء» (خداوند با هیچ چیز همچون بداء تعظیم نشده است) روشن می‌شود.

مطلوب بعد: در تفسیر «هل أتى على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئاً مذكوراً» (روزی بر انسان گذشت که چیز مذکوری نبود) روایت است که آن چیز غیرمذکور «لامعلوم و لامجهول» بود (نه معلوم بود، نه مجهول).

خداؤند دو نوع علم دارد (که البته هر دو سخن آن در ما هم هست): یکی لوح محفوظ و دیگری لوح محو و اثبات. لوح محفوظ امّ الكتاب نیز نامیده می‌شود. لوح محفوظ، علم اطلاقی ذاتی حقّ متعال است؛ علمِ مکنونِ مخزونِ خداست؛ علمی است که «منه البداء» (منشأ بداء است)، اما خودش بداعپذیر نیست؛ علمی است که خدا از آن به پیغمبر، ملک یا هیچ کس دیگر نمی‌دهد.

بداء خدا «عن ندامَة» (از روی ندامت از فعل قبلی) یا «عن اضطرارِ» (از روی ناچاری) نیست؛ بلکه «عن علمِ» (از روی علم و حکمت) است. و این امّ الكتاب آن علمی است که منه البداء. این علم را حاملی از انبیا و ملائکه نیست، فقط از آن خداست. خود می‌داند که کی بداء خواهد کرد و کی بداء نخواهد کرد. اینکه کی بداء خواهد کرد یا در فلان مسئله اصلاً بداء نخواهد کرد، از این علم و در این علم است. البته ممکن است گاهی پیغمبری را هم آگاه کند: «الْعَالَمُ الْغَيْبُ لَا يَظْهَرُ عَلَيْيِ غَيْبِهِ أَحَدٌ إِلَّا مَنْ ارْتَضَيْتَ مِنْ رَسُولٍ» (عالم به غیب است و غیبیش را آشکار نمی‌کند جز برای آنکه خودش بیسنند). مثلاً درباره قیام قیامت یا اصل ظهور امام عصر(ع) خبر داده است که بداء نمی‌شود و قضاء حتمی است. اماً فی المثل، زمان ظهور بداعبردار است؛ این است که «كذب الواقتون» (هرکه وقت تعیین کند، دروغ می‌گوید) هرکس خبر بدده، دروغگوست.

پس اجمالاً فهمیدیم که در چیزهایی که خداوند برای خود حتمی دانسته است، مثل قیامت و اصل ظهور، بداعپذیر نیست. از آن علم مخزونش، از آن علم حتمی اش به نبی اخبار کرده است و دیگر بدائي نیست.

اما در بسیار از چیزها ممکن است که پیغمبران تکذیب شوند، لوح محو و اثبات را بینند و چیزی بگویند، مثلاً بگویند فلانی فردا می‌میرد و آن فرد عن اختیار (از روی اختیار) یا عن الهام (یا بر روی الهام) که باز عن اختیار است، صدقه‌ای بدهد و مرگ او را خداوند با قدرت قاهره‌اش و به اختیار کامله‌اش بداء کند. یک حکمت این قبیل وقایع، ابتلاء انبیاست به اینکه ریششان باید همیشه دست خدا باشد و بُت نشوند. نبی معمولاً نمی‌تواند حکم قطعی بکند، چون او علم به مقدرات دارد، اما علم به مُغایرات (آنچه تقدیر را تغییر می‌دهد) ندارد. آخباری که می‌دهد روی علم است، اما علم محو و اثباتی. این است که دهان آنها بسته می‌ماند؛ چنانکه علی (ع) می‌فرماید آیه «يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَبْثِتُ مَا عِنْدَهُ أَمْ الْكِتَابِ...» (خدا آنچه را بخواهد محو و آنچه را بخواهد تثبیت می‌کند و ام الکتاب نزد اوست) دهان همه را بسته است. حتی روایت است که مقدورات لیله‌القدر تا وقتی تحقق نیافته است «موقوف الی الله يقدم منه ما يشاء و يؤخر ما يشاء» (موکول به اراده حق است، هر بخش را که خواست پیش می‌اندازد و هر بخش را که خواست به تأخیر). البته مقصود این نیست که نبی کوچک شود، بلکه افتتاح یک باب عظیم ارتباط بین عبد و حق و بیان یک حقیقت معارفی مقصود بوده است.

اما نکته بسیار مهم و کلیدی اینکه دانستن خدا (علم او) غیر از فعل اوست. فعل خدا بالمشیّة است (با خواست او محقق می‌شود) و دانستن، علم مکنون و مخزون و عین ذات اوست. چنین علمی علت نیست، بلکه اصولاً علم، علت نیست. چنانکه علم مکاشف (فرد اهل کشف و شهود) یا علم جفار (فرد عالم به علم جفر)، علت وقوع حوادث نیست. پرده بالاتر اینکه علم اطلاقی ذاتی او هیچ نسبت علمی ندارد. این علم منحصر به خود خدای تعالی است و از آن بداء تراوش می‌کند، اما کلمه بداء راجع به خودش بی‌معنی است، چون هنوز تعین پیدا نکرده و به معلوم تعلق نگرفته است که معلوم آن عوض شود. اصولاً در ذات حق، معلومی قوام ندارد. ذاتش احد و فraigیر و به دور از کثرات است؛ بسیط است؛ علم است و بس. این علم نیز عین ذات است، علمی است فraigیر و مستویع و البته بلا معلوم. این مطلب از غوامض است، منتهای کلید وجود انسان هست.

علم اطلاقی خدا از فرط شدّت در کمالِ شدّت است. شدّت در شدّت است و هیچ تعیینی ندارد. در اطلاق صرف است. نسب و اضافات ندارد. مستوّعب(فراگیر) است و تمام آنچه را که در عالم هست، بدون نسبت‌های علمی در خود غرق کرده است. از هر تعیینی و از اضافه به هر ماهیّتی مطلق(آزاد) است. آن علم به قدری در اطلاق شدید است و آن قدر منزه از تعیین است که به هیچ وجه نمی‌شود به آن اشاره کرد. این علم «اسم» نیست. اسم آن را می‌گویند که نشانهٔ مسمّا باشد. هر موجودی که نشانهٔ خدا باشد، اسم اوست و هر اسمی، از این حیث، غیر خداست. آن علم عین ذات است و هیچ نسبتی با ماهیّات و عیون ثابت‌نداشت، چون در ذات خدا به هیچ وجه نسبت نیست. زیرا نسبت تعیین است و در حقّ متعال، تعیین راه ندارد. تعیین محدودیت می‌آورد. اگر علم ذاتی خدا نسبت داشته باشد این انتساب موجب تعیین در منسوب‌الیه، که خداست، می‌شود و چون اشیاء بی‌شمارند، لذا تعیینات بسیاری در حقّ متعال آورده می‌شود و محدودیت‌های نامتناهی در خدا به وجود می‌آید و محدودیت نقص است. حال آنکه چنین ذات مقدسی با هیچ چیز نسبت ندارد، لذا علم ذاتی حق، علم اضافی نیست بلکه علم اطلاقی است. می‌شود علم بلا معلوم حق را به دریابی بی‌انتها و بی‌تعیین تشبیه کرد که در این صورت علم فعلی(مشیّت یا فعل) رشحاتی هستند که از این دریا بر می‌خیزند و تعیین و تقدير و حد و اندازه دارند.

«عن حماد قال سأل الصادق(ع) : لم ينزل الله يعلم؟ قال: أني يكون يعلم و لا معلوم؟ قلت: فلم ينزل الله سميع؟ قال: أني يكون ذلك و لا مسموع؟ ثم قال: لم ينزل الله عليماً سمينا» (حمد گوید از امام صادق(ع) پرسیدم که آیا خداوند پیوسته عالم بوده است؟ فرمود: چگونه عالم بوده است، در حالی که اصلاً معلومی هنوز وجود نداشته؟ همین طور نسبت به شنوا بودن او. سپس فرمود: خدا پیوسته عالم و سمیع بوده است). آن حضرت ازلیّت علمی را نفی می‌کند که نسبت به معلوم دارد و منظور سائل بوده است و می‌فرماید علم ذاتی و اطلاقی حق به هیچ شیء تعلق ندارد؛ یعنی علم بلا معلوم است. در مقابل این علم، خداوند متعال علم دیگری دارد که این علم، فعل اوست و همان‌طوری که صور علمی عقل شما فعل شماست، این علم هم فعل خداست و مستوّعب است تمامی آنچه را که واقع می‌شود؛ با

نسبت‌های علمی. از این علم در لسان روایات به «مشیّت» تعبیر شده است و دائم فرموده‌اند: «مشیّت فعل خداست». مشیّت صور علمیّه کلیّه است و صور علمیّه جزئیّه «اراده» نام دارد. خداوند مشیّت را آفریده است و آفرینش در مشهد(محضر) مشیّت بود. نزدیک به همین معنا، برخی گفته‌اند که مراد از «عرش» علم و قدرت مکنون حق و مراد از «کرسی» علم و قدرت ظاهر حق است.

در ما نیز مشیّت عبارت است از ادراک شیء به نحو کلی یا ایجاد علمی شیء به نحو کلی در مخزن غیب ما، یا ذکر حکیم ما. معلومات و مکنونات به گونه‌ای وجود دارند، ولی از یکدیگر متمایز نیستند. مشیّت انشاء فعل است به گونه‌ای علمی در موطن اعلای نفس و اراده تنزل این کلی و تبیین آن به صورت خیالی (ذهنی، مثالی) است. با اراده، آن شاء تمیّز داده می‌شود و خصوصیات آن از حیث تعین و تشخّص تعیین می‌شود. و البته بعداً، به تقدیر مقادیر آن بسته می‌شود. اما همه اینها منوط است به «توجه» انسان؛ و توجه بالعلم محقق می‌شود. پس مشیّت خود منوط به علم است. این علمی که افعال صادر نشده ما منوط به آن است، همان علم بلا معلوم ماست. پس علم بلا معلوم در آدمی هم مصدق دارد. مطلب آخر: مسئلهٔ تردد

دانستیم که کُنه بداء اختیاریّت کاملهٔ غیر متناهیّه خداست. معدهوم را وجود دادن و موجود را معدهوم کردن، این کُنه بداء است و با این تغییر (ایجاد و اعدام) هم ذره‌ای تغییر در او پیدا نمی‌شود. بالاتر از مسئلهٔ بداء، مسئلهٔ تردد است. این مسئله یکی از مفاخر اسلام است.

در احادیث قدسی، به تواتر لفظی وارد شده است که خداوند می‌فرماید: «ما ترددت فی شیء انا فاعلهٔ کتردّدی فی عبدي المؤمن، اني لاحب لقائهٔ فيکرّه الموت و اكّره اساعتهٔ فاصّرفة عنه» (تردد(تردید) می‌کنم در قبض روح بندهٔ مؤمنم، زیرا به لقاء او علاقهٔ مندم، اما او از مرگ بیم دارد). یا در عبارتی دیگر: «اکّره اساعتهٔ و لا بد له منه» (دوست ندارم با میراند او موجب ناراحتی اش شوم، اما از طرفی چاره‌ای نیست، باید او را بمیرانم). در آنجا می‌فرماید مرگ را از او برمی‌گردانم و در اینجا می‌فرماید چاره‌ای نیست، باید او را بمیرانم؛ یعنی به کراحت داشتن او اهمیت نمی‌دهم. در برخی احادیث آمده است که برای چنین شخصی دو ریحانه از پهشت

می‌فرستم با نام مُسیخه (که با بوئین آن از دنیا منصرف می‌شود) و مُنسیه (که با بوئین آن، دنیا دیگر حتی به یادش هم نمی‌آید) و بعد روح او را قبض می‌کنم.

نکتهٔ اول این است که تردّد هم مثل بداء از آن خود خداست، چنانکه خدا آن را به خودش نسبت داده است. نکتهٔ دوم اینکه تردّد خدا هیچ عیبی ندارد، بلکه کمالی فوق العاده است و اختیار در اختیار است. توضیح اینکه راجع به قبض روح، سنت بر این است که ایادي و عُمال خدا روح را قبض می‌کنند، زیرا مقام سلطنت سلاطین ابا دارد از مباشرت به این‌گونه امور. اما نسبت به عبد مؤمن، خداوند خودش دست به کار می‌شود بالمبادره و «أنا فاعله» می‌گوید و این به دلیل اعزاز و احترام به مؤمن است، چنانچه حتی امر مرگ برخی عباد را به خود آنها تفویض می‌کند و به اختیار خودشان وامي گذارد (چنانکه در روایات هست).

تردّد از باب تفعّل است به معنی قبول رد و قبول فسخ کار و توقف آن. تردّدی که در فاعل پیدا می‌شود، گاهی عن جهل است (مثلاً نمی‌دانیم آب به مصلحت ماست یا نان)، گاهی عن عجز (می‌دانم کدام مصلحت است، اما مزاحمتی در کار است و تا بخواهم فی المثل، نان را بردازم که به مصلحت است، دستم را می‌گیرد، پس تردید می‌کنم): این دو نوع را عرف «تردید» می‌گوید. اما خدای متعال این‌گونه نیست. خدای متعال می‌خواهد روح بندۀ مؤمنی را قبض بکند و قبض روح او را دوست دارد، زیرا قبض روح او منجر می‌شود به آزادی از دنیا و رسیدن به لقاء خدا؛ پس قبض روح مصلحت است. از طرفی، اگر بماند، نماز می‌خواند و مقامش بالاتر می‌رود؛ پس قبض مکردن روح او هم مصلحت است. خود او هم از مرگ بدش می‌آید، چون فی المثل، می‌خواهد اولادش را سرپرستی کند، این کراحت او هم مزاحمت است، زیرا خدا هم از ناراحتی بندۀ مؤمن ناراحت می‌شود، حقیقتاً. (می‌شود هم حب و هم کراحت، هر دو حقیقی باشد و مانعی هم ندارد. چنانکه دوست نداریم دست قانقاریا شده را ببریم، اما دوست داریم که آن را ببریم، چون اگر نبریم، می‌میریم. یا دوست دارم بنشینیم و معشوقم را تماشا کنم، اماً معشوق بدش می‌آید که او را تماشا کنم و از کاره بودن او، من هم کاره می‌شوم، درحالی که دوستش دارم.)

پس هم در قبض روح و هم در عدم قبض روح مصلحت است.

خداوند چند اختیار دارد: نخست مؤمن را قبض روح کند و برای کراحت او شانی قائل نشود. دوم، نخست با فرستادن آن دو ریحانه کراحت مؤمن از مرگ را برطرف کند و سپس او را قبض روح کند. سوم، برای کراحت مؤمن شان قائل بشود و او را قبض روح نکند. پس خدا سه اختیار تو در تو دارد، پس توقف و تردد می‌کند. عبد مردن را رد می‌کند و خدا را او را قبول می‌کند. تردد خدا ناشی از کمال قدرت و اختیاری است؛ اختیاری تام و شدید و لایتناهی، نه ناشی از جهل و حیرت یا عجز و الزام. گفته‌اند که تردد دال بر حلم لایتناهی خدا نیز هست، چونکه فرموده است: «انا حلیم ذو انات لا اعجل».

و گفته‌اند که تردد توالی جلوه‌های جمال و جلال، توالی قبض و بسط، داد و ستد و گرفتن و دادن است. و این توالی ظهور صفات مختلف در انسان کامل، که عبد مؤمن خداست، بیشتر از ظهور جلال و جمال بر تمام موجودات است.

روایت صحیح دیگری در باب نوادر کتاب شریف کافی است که حدیثی قدسی است. خداوند می‌فرماید: «بنده مؤمن من چنان گناه می‌کند که مستوجب عقوبت است. چون به او می‌نگرم، می‌بینم صلاح او این است که در همین دنیا عقاب شود و دیگر به عقوبت اخروی نرسد. پس عقابی برای او تقدیر و مقتضی می‌کنم. اما امضا شدن آن را موقوف می‌گذارم. چندین بار تردد می‌کنم که عقاب را جاری کنم یا نه؛ چون عقاب سخت است و بندهام ناراحت می‌شود و ناراحتی او مرا هم ناراحت می‌کند. بالآخره از انفاذ امساك می‌کنم، به دلیل کثرت نوافل و عباداتی که انجام داده است. (و مطلب بالاتر): اصلاً نه تنها قضا و قدر را بر هم می‌زنم، بلکه او را عفو هم می‌کنم؛ (از آن بالاتر) پاداش این بلا را هم به او می‌دهم (زیرا اگر به بلا مبتلا می‌شد و بر آن صبر می‌کرد، پاداش بسیار می‌داشت).

این روایت نیز دلیل بر حلم خدا و محبت سرشار است به بنده مؤمن، به طوری که خداوند، محبت عبد را بر محبت خودش ترجیح داده است اعزازاً للمؤمن و اکراماً له (برای اعزاز مؤمن و اکرام او).

قربالاسناد از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند به خدا سوگند اگر یک آیه در کتاب خدا نبود آنچه تا روز قیامت واقعی می‌شد را به شما می‌گفتم. آن آیه این است: **يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ**.

جلد سی و پنج بحارالأنوار روایت می‌کند که وقتی پیغمبر خدا(ص) مطلع شد که موریانه عهدنامهٔ مشرکین بر علیه او را که در کعبه در صندوقچه‌ای در بسته نهاده بودند خورده، فرمود: **يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ**.

جلد چهل و هفتم بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که شخصی سه سال از عمرش باقی مانده اما صلة رحم می‌کند و خدا سی سال به عمر می‌افزاید و شخصی قطع رحم می‌کند و خدا از عمرش سی سال می‌کاهد. سپس تلاوت فرمود: **يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ**.

جلد دهم بحارالأنوار از امام رضا(ع) حمایت می‌کند که سر استجابت دعا در همین عبارت است که: **يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ**. دعا تقدیر را عوض میکند؛ تقدیری که نوشته و محکم شده.

گوییم برای همین در دعاهای بسیاری با تمسک به این عبارت از خدا می‌خواهند که سوءالقضاء را به حسن القضاء بدل کند.

وَإِنْ مَا فِي نَّارٍ يَنْكَثُ بَعْضَ الَّذِي نَعْدُهُمْ أَوْ تَنْوِيَنَّكَ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ وَعَلَيْنَا الْحِسَابُ (۴۰)

بعضی عذاب‌هایی را که به آن‌ها وعده داده‌ایم، چه اینجا نشانت دهیم چه جانت را بگیریم و در قیامت نشانت دهیم، به‌هرحال، وظیفهٔ تو فقط پیامرسانی است و حساب‌وکتاب خلق کار ماست.

یکی از خصلت‌های انسان که ریشه در عجول بودن او دارد، تمرکز بیش از حد بر نتیجه است. انسان دوست دارد زودتر کار تمام شود و نتیجهٔ سعی و تلاشش را ببیند. این صفت مانع از تمرکز بر زمان حال می‌شود. غفلت از حال که آمد، انسان نه وظیفه‌اش را در زمان حال می‌فهمد، نه از زمان حال و روند کار لذت می‌برد و شکر میکند.

پس این خصلت در نهایت، انسان را از دایره بندگی بیرون می‌اندازد و در دراز مددت خطرناک هم هست. چون وقتی بجای عمل به وظیفه، غایت انسان شد تحصیل نتیجه، ممکن است برای نتیجه دست به هرکاری بزند و هدف برایش وسیله را توجیه کند و این یعنی فاجعه! این آیه هشداری است به همین موضوع و با خطاب قراردادن پیامبر(ص) به همه مؤمنین تذکر میدهد که درست‌ترین کارِ اکنون را انجام دهند و به اینکه آخرش چه می‌شود کاری نداشته باشند. هدف، محقق کردن بندگی است نه ظفر و پیروزی.

أَوْلَئِنْ يَرْفَا أَنَّا نَأْتَى الْأَرْضَ نَقْصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُقْبَلٌ لِحُكْمِهِ وَهُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ (٤١)

نمی‌بینند که ما سراغ زمین می‌آییم و نسل‌ها را یکی پس از دیگری منقرض می‌کنیم؟! خداست که بر هستی حکومت می‌کند و کسی جلوه‌دار حکمرانی‌اش نیست و او سریع الحساب است.

این آیه با توجه به آیه قبل می‌خواهد بگوید آخر زندگی برای تمام انسان‌ها و نسل‌ها مرگ است. این حکم خداست و گریزی از آن نیست. پس انسان باید عمرش را صرف بندگی کند و به اینکه چه می‌شود کاری نداشته باشد. چون آخر دنیا خبری نیست و قبرستان است. مگر روح انسان که کامل شود و مسیرش را در هسته ادامه دهد. کافی از امام سجاد روایت می‌کند که منظور از این آیه مرگ عالمان ربّانی است.

وَقَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَلَهُ الْمُكْرُرُ جَمِيعًا يَعْلَمُ مَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ وَسَيَعْلَمُ الْكُفَّارُ لِمَنْ عُنْتَ الدَّارِ (٤٢)

قبلی‌هایشان هم نقشه‌ها کشیدند؛ غافل از آنکه تمام نقشه‌ها در مُشت خداست و خدا دقیق می‌داند که هرکس چه می‌کند. بله، کافران بهزودی می‌فهمند که چه کسی عاقبت‌به‌خیر می‌شود.

وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنَّتْ مُرْسَلًا قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا يَبْيَنِي وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ
(۴۳)

کافران مدعی اند که تو پیامبر نیستی. بگو: خدا بین من و شما شاهد باشد، بس است؛ همچنین، کسی که علم کتاب پیش اوست.

وسائل از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که من آن کسی هستم که علم به کتاب دارد. جلد سی و پنج بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که غیر از علی(ع) چه کسی می‌تواند مصدق این آیه باشد؟!

احتجاج روایت میکند که روزی سلیمان قیس از علی(ع) پرسید: افضل مناقب تو چیست؟ امام(ع) فرمود: این آیه که خدا در شأن من فرموده: كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا يَبْيَنِي وَيَبْيَنُكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ.

جلد بیست و ششم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که آنکس که تخت بلقیس را آورد، علمی از کتاب نزدش بود. به خدا قسم تمام علم کتاب نزد ماست. جلد چهاردهم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت می‌کند که خداوند به موسی(ع) فرمود: برای او در الواح اندرزی از هر موعظه‌ای نوشتم(اعراف: ۱۴۵) و نفرمود علم همه چیز را. راجع به عیسی(ع) فرمود: تا برخی از آنچه را که در آن اختلاف دارید روشن کنم (زخرف: ۶۳) و نفرمود همه چیز را. اما درباره امام شما فرمود: كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا يَبْيَنِي وَيَبْيَنُكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ.

سوره رعد ایده‌ها و نیز دستوراتی دارد. این سوره مثل اکثر سوره‌هایی که با حروف مقطعه آغاز می‌شوند با تذکر به عظمت و حقائیقت قرآن آغاز می‌گردد. این نحوه آغاز، در واقع تشویقی است به استفاده از قرآن برای هدایت و انس گرفتن با آن برای برخورداری از رحمت.

سپس آیاتی راجع به عجایب خلقت و آیات آفاقی آمده. چنین آیاتی در قرآن بسیار است و نشان می‌دهد که طبیعت پیرامون ما، کتاب خداشناسی است و باید با دیده تیزیین و آخرین در آن نگریست و خدای بازیگردان در پشت پرده طبیعت را همواره شهود کرد؛ و حاضر و ناظر داشت.

در آیه پنجم راجع به کافران عبارت "أُولَئِكَ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ" بکار رفته، تا نشان دهد کفر همراه با وزر، وبال، و گرانباری است؛ و ایمان با رهایی قرین است. عبارت زیبای "إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ وَإِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ" در آیه ششم، هم ترس آور است هم امید-زا. مؤمن باید بکوشد با طاعت بسیار و مغفرت بر خلق، خود را از عقاب خدا برهاند و متمسک به مغفرت او گردد.

در آیه هفتم نکته عجیبی است می‌گوید برای هر قومی هدایتگری است. شاید باید مؤمنین، هادی عصر خود را بیابند و دست به دامانش شوند و با توسّل به او بابی برای هدایت خویش بگشایند!

سپس تذکر به احاطه و اشراف خداست بر هستی و پس از آن، تذکر به حافظ بودن خداست بر هستی. خداوند بر هر کس دو فرشته گمارده تا او را از حوادث غیرمتربقه حفظ کنند مگر در برابر بلایی ماذون از طرف خدا یا أجل مکتوب.

در آیه یازدهم عبارت کارگشایی نشسته: إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ. طبق این آیه تا آدمی همین است، تقدیر او نیز همین است! پس اگر می‌خواهد بخت و اقبالش باز شود و به سوی نور و سورور حرکت کند، باید باورها و نیات و اعمال خود را عوض کند و سر تا پا تا می‌تواند خدایی شود. آنوقت تقدیر خدا هم نسبت به او عوض می‌شود و از علم و حکمت و توفیق عبادت و خدمت برخوردار می‌گردد و من حیث لایحتسب روزی می‌خورد. و برکات بسیاری که این مقال گنجایشش را ندارد.

آیات مربوط تسبیح گفتن ابرها با رعد و همنوایی ملائکه با آنها، تشویق است به ملحق شدن به آنها و خدا را ستودن.

سپس، درخواست کنندگان حاجت و امید بستگان به گدایانی چون خود یا الاهه‌های موهوم را به تشنۀ‌ای که آبی نخواهد یافت تشبیه می‌کند و همه را بدرگاه خدا فرامیخواند.

آیه "وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَظَلَالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَالآصَالِ" از آیات زیبا و بُهْتَانگیز قرآن است و خودبخود شنونده را به سجود در برابر خدای واحد قهار می‌کشاند.

سپس فیض خدا را به بارانی تشبیه می‌کند که بهره هرکس از آن، بقدر بحر وجودی اوست. باطل را نیز به کفی تشبیه می‌کند که رفتني است و حق نافع است که می‌ماند.

خدا از مردم طلب استجابت می‌کند که ایمان آورند و عبده درگهش شوند؛ که اگر از این آستان رخ برتابند، مالک تمام دنیا هم که باشند، بی‌قدرت و تمام‌شدتی است. آنها به زندگی دنیا دل‌خوش‌اند حال آنکه دنیا پیش آختر، هیچ است.

از آیه بیستم، شروع می‌کند به بیان صفات اولوالاباب یا عاقلان. عاقلان اهل ایمان و وفای به‌عهد بندگی‌اند، اهل نمازن، اهل ریزش و اتفاق‌اند، عامل‌اند به دستورات خدا و به آنها که باید، صله می‌کنند؛ در برابر خدا خشیت و تواضع دارند، اهل صبرند، جواب بدی را با بدی نمی‌دهند بلکه در جواب بدی خوبی می‌کنند.

جزای چنین مؤمنانی، بهشتی است که می‌توانند هریک از اهل خود را که صالح بوده، با خود وارد بهشت کنند.

در آیه بیست و هفتم هدایت را مخصوص اهل اناهه می‌داند یعنی آنها که دائم پیش خدا می‌آیند و خود را می‌شکنند و با خدا راز می‌گویند و خدا را می‌ستایند.

عبارت "أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تُطْمَئِنُ الْقُلُوبُ" از عبارات بارع این سوره است و نشان می‌دهد که تنها راه حصول آرامش حقيقی، یاد خداست.

در آیات بعد دستور به عمل صالح، توکل، و توبه میدهد. و افسوس می‌خورد برای آنانی که قدر قرآن را ندانستند و از این کتاب که مرده را زنده می‌کند و دل کوه را می‌شکافد، بی‌بهره مانده‌اند.

و تهدید می‌کند کافرین یا کفران‌کنندگان نعمت قرآن را به دو عذاب پیش از مرگ: یکی قارعه و دومی، گرفتن پر عذاب به آنها. و می‌گوید به نیامدن عذاب غرّه مشوید که این تعویق، سنت املاء است.

عبارت "آفَمْ هُوَ قَائِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ" تلنگری است به مؤمنان تا از غفلت و عماء برخیزند و خدایی را که قیوم آنهاست، وجدان کنند. بخصوص افعال خود را فعل خدا و به توفیق خدا بدانند و به خود منسوب نکنند.

در اواخر سوره به رسول خدا(ص) فرمان میدهد که چشم‌انتظار نتیجه تبلیغش نباشد و عاقبت کار را به خدا بسپارد. اگر ماند و پیروزی اسلام را دید، که دید؛ اگر هم مرد، به جوار رحمت حق منتقل شده!

و او را تسلى می‌کند و از او می‌خواهد که انکار مُنکران، گران‌بارش نکند. مگر نه اینکه او یقین به نبوّت خود دارد؟ پس انکار دیگران چه زیان! بخصوص که سیراب‌شدنگان از علم کتاب، نبوّتش را تأیید می‌کنند و یاور اویند.

سوره ابراهیم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره ابراهیم با حروف مقطعه آغاز می‌شود و پس از آن همانطور که انتظار است سخن از عظمت قرآن است. در نخستین آیه سوره بر شأن هدایتگری قرآن و نوربخشی آن تاکید شده. سپس برای آنها بی که دنیا را بر آخرت و ضلالت را بر هدایت ترجیح می‌دهند و برای دین خدا مانع درست می‌کنند، خط و نشان کشیده.

در آیه بعد تاکید کرده که خداوند پیامبران را با لسان فطرت مبعوث می‌کند تا هدایتگر مردم باشند. اما در نهایت هدایت به دست خداست و پیامبر و کتاب اسباب و لوازم هدایت اند.

سپس ذکر خیری از موسی(ع) میکند؛ آنجایی که خدا از او می‌خواهد که قومش را از ظلمات به نور خارج کند و ایام الله را به آنها متذکر شود. تا آنها که پُر صبر و پُر شکرند یعنی در صراط مستقیم بندگی اند، از ایام الله بهره برند.

موسی(ع) به قومش یادآوری میکند روزهایی را که در دست آل فرعون اسیر بودند و با ذلت زندگی را می‌گذرانند، اما خداوند آنها را نجات داد و عزّت بخشید. همین خدا فرموده هر چه شکر کنید نعمت را بر شما فزون میکنم و اگر کفران کنید، شما را به عذابی سخت دچار می‌سازم.

سپس یادی از قوم نوح و عاد و ثمود می‌کند که پیش از موسی، انبیاء سراغ آنها آمدند و آنها را به درگاه خدا خواندند تا خداوند بار گناهانشان را سبک کند و أجل آنها را که به خاطر کفر و کفران تعجیل شده، به تعویق اندازد. اما آنها نپذیرفتند و همگی هلاک شدند.

در این میان خداوند مؤمنین را که بر آزار کافرین صبر میکردند و بر او توگل می‌نمودند نجات داد و دیگران را رها کرد تا هلاک شوند. قصد کافران اخراج مؤمنان از آن دیار بود اما سنت خداست که کافران را نابود سازد و مؤمنان را در سرزمین آنها جایگزین سازد. مؤمنان در این میان، همواره از خدا طلب فتح میکنند و خداوند آنان را فاتح کرده و دشمنانشان را هلاک می‌سازد.

آری، کافران کارهایشان که نه برای خدا بلکه از روی هوس و خودخواهی است، مانند آتشی است به جان خود، که جز خاکستری از آن باقی نمی‌ماند. خاکستری که به زودی بر باد می‌رود و هیچ از آن نمی‌ماند.

خداست مالک آسمان و زمین و تمام هستی، او پیوسته اقوامی را میبرد و اقوام دیگری را جایگزین آنها میکند تا از آنها نیز امتحان بگیرد.

و روز قیامت که خداوند همه را در یک جا جمع کند، میان گمراه‌کنندگان و آنها بی که گمراه شده‌اند نزاع و تخاصم در میگیرد. اما فقط تقصیر گمراه‌کنندگان نیست؛ آنها بی که گمراه شده‌اند، خودشان هم مقصّرند که چرا به جای گوش دادن به حرف خدا و پیامبرانش، گوش به فرمان صاحبان رز و زور بودند. شیطان هم در این میان، در آن روز، با همه اتمام حجت میکند و به ریش همه میخندد که من هیچیک از شما را گمراه نکردم؛ بلکه فقط دعوتتان می‌کردم و شما با پای خود به سوی گناه می‌رفتید پس خود را ملامت کنید، نه مرا.

سپس بهشت را وصف میکند که دار کرامت و دار سلام و دار احترام است. در آیه بیست و چهارم به بعد، ایمان به خدا را به درخت مبارک و استواری تشییه کرده که دائم در رشد و فزونی است و دائم میوه عمل صالح میدهد. بعدها، کفر را به درخت خبیثی تشییه کرده که برکت و آرام و قرار ندارد.

سپس میگوید دین، نعمت الهی است برای شما؛ مبادا به کفرانش مبتلا شوید که دود این کفران، محدود به شما نمانده و دامنگیر اطرافیان شما نیز خواهد شد.

سپس توصیه به ایمان میکند و مؤمنان را به نماز و اتفاق، از هرچه خدا نصیبیشان کرده، فرامیخواند؛ پیش از آنکه روزی برسد که دیگر فرصت کار خوب نباشد.

سپس به نعمت زمین و آسمان و شمس و قمر و لیل و نهار اشاره میکند و میگوید چنان در نعمت‌های خدا غرقید که از شمارش آنها عاجزید. پس چرا کفران میکنید؟! بخش بعدی سوره دعای ابراهیم(ع) است، وقتیکه هاجر و اسماعیل را در کنار خانه خدا به خدا می‌سپارد. ابراهیم(ع) از خدا توفیق بندگی و اقامه نماز میخواهد، برای خودش و فرزندان

صالحش. و برای آن سرزمین امن میخواهد و روزی بسیار. ابراهیم(ع) متابعان راه توحید را در گستره تاریخ، از خود قلمداد میکند و در طلب غفران برایشان تلاش می‌کند. بخش آخر سوره تهدید و انذار است برای ظالمانی که از دیانت توحید، رخ برتابته‌اند. می‌گوید خدا از کارهای آنها و مکرها بیشان علیه دین غافل نیست و فقط عقابشان را به تأخیر انداده برای روزی که انتقام الهی همه را حیران می‌کند. ظ

الرِّكَابُ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ يَأْذِنُ رَبَّهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْعَرِيزِ
الْحَمِيدِ (۱) اللَّهُ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ ... (۲)

الف، لام، راء؛ این است کتابی که بر تو نازل کرده‌ایم تا به اذن خدا با آن، مردم را از ظلمات به نور بیرون بکشی؛ به راه خدای عزیز حمید. همان خدایی که هرچه در آسمان‌ها و زمین است، مال اوست.

الر، از حروف مقطوعه است. بیست و نه سوره از سوره‌های قرآن با حروف مقطوعه آغاز می‌شوند که اکثر آنها مثل همین سوره مکی هستند. پنج سوره از آنها حروف مقطوعه‌اش همین "الر" است. در این سوره نیز مثل اکثر سوره‌هایی که با حروف مقطوعه آغاز می‌شوند، بالافصله پس از حروف مقطوعه، تذکر به عظمت قرآن است.

لام در "لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ" لام غایت است، یعنی هدف از نزول قرآن این بوده که پیامبر خدا(ص) بتواند توسط قرآن مردم را از ظلمات به نور خارج کند. در این فرایند نقش پیامبر پرنگ است. یعنی کتاب خدا وقتی در دست پیغمبر خدا باشد و از زبان او بیان شود و پیغمبر، الگوی عملی و معلم آن باشد، آنگاه می‌تواند هدایتگر و منور باشد. برای همین، فاعل خارج کردن مردم از ظلمات به نور، پیغمبر است؛ منتها وسیله آن قرآن است. یا فاعل خداست (چنانکه در امثال آیه "اللَّهُ وَلِيُّ الدِّينِ آمُنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ [سوره البقرة : ۲۵۷]" خارج کردن از ظلمات به نور، به خود خدا نسبت داده شده) و وسیله این کار پیامبر است با کتابش.

مقصود از ظلمات، ظلمت جهل و سنگینی خودخواهی و نکبت‌های هوسرانی است؛ کفر و شرک و ظلم و گناه و تفرقه همگی از مصاديق این ظلمات‌اند؛ مقصود از نور، روشنایی علم، بهجهت معرفت، سوره خلوص، و برکت اطاعت از خداست. قرآن چطور با مستعدین چنین می‌کند؟ بُعد علمی قرآن با تبیین جایگاه انسان و صفات خدا و سنت‌های او به انسان می‌فهماند که از کجا آمده، در کجاست، و به کجا باید برود. بُعد موعظه‌ای قران خطرات خودخواهی و امن خداخواهی را به انسان گوشزد می‌کند. و بُعد دستورالعملی قرآن، نسخه شفابخشی است و دقیقاً به انسان می‌گوید که چه کند تا از نکبت و هلاکت نجات یابد و زندگی اش برکت و سلامت پیدا کند.

اما تمام این کارهایی که پیغمبر با قرآن می‌تواند برای هر انسان بکند، یک قید بسیار مهم دارد که عبارت است از اذن پبوردگار: **بِإِذْنِ رَبِّهِمْ**. تا خدا نخواهد کسی از ظلمات، نجات پیدا نمی‌کند و مالک انوار الهی نمی‌شود. یعنی اول و آخر، دست خداست و دست خدا همیشه باز است.

عبارت "صِرَاطٌ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ" می‌گوید قرآن انسان را به راه خدا می‌برد. راه خدای عزتمند و ستوده. یعنی راه هم بواسطه نقشی که از صاحبیش دارد سراسر عزت و محمد است. مؤمنی هم که در راه قرآن سلوک می‌کند عزیز و حمید می‌گردد. و طبق عبارت "لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ" بقدر ظرفیتش از هستی برخوردار می‌گردد و مالکیت بالله پیدا می‌کند.

... وَوَيْلٌ لِّلْكَافِرِينَ مِنْ عَذَابٍ شَدِيدٍ (۲) الَّذِينَ يَسْتَحْبُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَبَيْغُونَهَا عِوْجًا أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ (۳)

وای بر کافرین دین و قرآن، بخاطر عذابی سخت که در انتظار آنهاست! همان‌هایی که زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح می‌دهند و مردم را از راه خدا باز می‌دارند و تبلیغ می‌کنند که دین خدا کج و کوله است. این‌ها در نهایت گمراهی‌اند.

در اینجا دو صفت برای دشمنان دین برشمرده که البته یکی اش برای جهنمی شدن کافیست. صفت اول در پی دنیا بودن و آخرت را وانهادن است، یعنی نهایت همت آنها شده

دُنْيَا وَ آنَّهُمْ دُنْيَايٍ بِيَخْدَأ، كَه عاقبت سوز است. صفت دوم در برابر دین خدا ایستادن و راه متدين شدن مردم را سد کردن است. عبارت "يَغُونَهَا عَوْجًا" روش . آنها برای مقابله با دین است. آنها دین را نامتعارف، نامعقول، عجیب، کج و کوله، و احمقانه نشان می دهند. و تبلیغ می کنند که متدينین مشتی نادانند!

خداوند جوابشان را داده و فرموده خودشان نادانند: **أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ**.

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمَهُ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ فَيُضْلِلُ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۴)

هر پیامبری فرستادیم، بدون استثنای، با زبانی ساده و همه فهم بوده تا احکام و معارف الهی را کم کم برای قومش توضیح دهد. پس خدا هر که را نالائق بینند، به حال خودش رها می کند و هر که را لائق بینند، دستش را می گیرد. در این کار، او شکست ناپذیر و حکیم است. مقصود از لسان قوم، عربی یا فارسی نیست، سیاقی است که همه فهم باشد؛ یعنی زبان فطرت. پیامبر باید بتواند با زبان فطرت جوری با مردم حرف بزند که حرفش را بفهمند و برای مستعدین مقبول افتد. عبارت "لِيُبَيِّنَ لَهُمْ" هم نشان می دهد که چیزی بیش از همزبانی لازم است و پیامبر باید بتواند مثل معلمی کارگشته، معارف الهی را تلقین و تبیین کند.

بعد انبیا برای کافه (همه) خلق بوده است و شاگردان مكتب آنان از همین انسان های عادی بوده اند. انبیا با همین زبان عادی معارف را تبیین و آدمها را شناسایی خدا و حقایق این عالم و شناسایی معاد کرده اند. احتیاج به اصطلاحات نداشته اند. بر اساس فطرت حرف زده اند؛ بر اساس همان چیزی که در همه انسان ها مشترک است. هر یک از بحث های آنان رجوعی دوباره به فطرت است (یعنی، مباحث آنان برخلاف بیشتر علوم استدلالی بشرساخت است که مطالب بعدی بر روی مطالب قبلی بنا شده است و اگر مطالب اولیه آنها مشکوک واقع شد، پایه بقیه مطالب آنها هم سست می شود؛ علوم انبیا این گونه نیست). طریق آنان طریق اقوام است (سریع تر، راحت تر، مطمئن تر)، زیرا فطرت کلمه سواء (مشترک) میان همه انسان هاست.

البته تذکر پیامبر به معارف فطری، با تذکر من و شما تقاؤت دارد. چون پیامبر از خودش تهی شده بود و لسانش الهی بود، خودش تحت تربیت الهی به وجود آمده بود، ایمان داشت و خدای خودش را می‌یافتد و غرق در خدای خودش بود و زبانش زبان خدا شده بود. این بود که با یک «الله» گفتن پیامبر، آن معرفت بسیط که در حجاب است، احیا می‌شود. انبیاء برخلاف سایر بشر که با وضع اصطلاحات فکری اندیشه‌های خود را تبیین می‌کنند - مردم را به لافکری (به معنی بی‌ذهنی و نفي خواطر) می‌کشانند، زیرا خود فکر یکی از حجب است. باید در لافکری افتاد تا حقیقت اشیا را دریافت کرد. تمام صور فکری حجاب است و ما را از حقیقت حنفیّت خارج می‌کند، زیرا فکر سبب پیدایش مفهوم می‌شود و مفهوم، توهّمی مشترک است که با استفاده از زبان بیان می‌شود. در واقع، بیش از آنکه حقیقت را بیان کند، آن را به بند توصیف می‌کشد و تهدید می‌کند. و آنچه پیامبر به آن دعوت می‌کند، وجود آن حقیقت خارجیّه اشیاست وراء طور (عالَم) وهم.

قرآن کتاب هدایت است؛ همین. هدف قرآن شرح ریزه‌کاری‌های خلقت نیست. قرآن کتاب طبیعت‌شناسی، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی یا طب نیست. خدا هم نمی‌خواهد این ریزه‌کاری‌ها را بگوید. اصل مطلب را می‌گوید که شرح مسیر هدایت است. این است سر آنکه برخی محققان گفته‌اند که دین کامل است، نه جامع.

قرآن به زبان فطرت، که زبان همه مردم جهان است، سخن می‌گوید. لفظ قرآن گرچه عربی است (زبانی که حتی اگر کامل‌ترین نباشد، مخصوص‌ترین است؛ یعنی مفاہیم تازه نمی‌تواند به آسانی به آن راه پیدا و اصالتش را تهدید کند) اما مدلول آن فطری است. با زبان فطرت سخن می‌گوید که میان همه مردم مشترک است. همه قرآن را می‌فهمند، گرچه همه آن را نفهمند. این در دسترس بودن قرآن را نباید کمنگ کرد؛ که الحق، نعمتی است بر بشریت و امتنانی است بر سر آنها. «و لقد يسّرنا القرآن للذّكْر فهل من مدّكر» (همانا قرآن را برای فهمیدن و با آن به یاد خدا بودن آسان کردیم، آیا از آن بپرهمند می‌شوید).

چون مطالب بسیار و فرصت کم است، آدم باید به جوهره علوم اکتفا کند. هرچه به درد ما می‌خورد، در قرآن آمده است. پس چرا عمرمان را صرف آموختن مطالبی کنیم که به درد

نمی خورد. غایت همه علوم متدالوی دانشگاهی، رفاه مادی است و قصد تقریباً همه آموزندگانشان، بی تعارف، سیر کردن شکم؛ این به اصطلاح علوم دردی از روح ما دوا نمی کند. چرا کتاب هدایت را «مهجور» نهاده ایم و همه همت ما مصروف جسم شده است؟ چرا آنچه را در زندگی جدی است به شوخي برگزار می کنیم و شوخي های زندگی را جدی گرفته ایم؟ چرا علم را که در مفهوم کتاب و سنت «ما یطاع الله به و یعرف» (آنچه خدا با آن شناخته و اطاعت می شود) است، وانهاده ایم و به فضول مشغولیم؟ به اصطلاحاتی که هر کس مطابق رشته اش بر رفاته و در خاطر ساخته و حقیقتاً، در آنها فضلي نیست. قرآن را رها کرده ایم و از معارف آن بی خبریم و در کسب عنایون مجازی دانشگاهی با هم به رقابت و تنافس و تقاضا مشغول و سرگرمیم. قرآن را رها کرده ایم و از حقیقت خود بی خبریم. قرآن را رها کرده ایم و از نور و هدایت و برکت دست شسته ایم. قرآن را رها کرده ایم و دردهای قلبمان را درمان نمی جوییم.

پس دوای دردهای ما در قرآن است و قرآن هم به زبان فطرت است. پس در مقام اثبات هم نخستین کاری که برای شناخت و معرفی اسلام راستین باید انجام داد و البته زحمت زیادی دارد ولی لازم است، این است که مکتب اسلام را از چنگ تمدن و فرهنگ و علوم اسلامی رهانید. و اسلام را چنان فهمید که بالل حبشه می فهمید، نه چنانکه بوعلی سینا یا ملاصدرا یا ابن عربی یا غزالی؛ چنانکه ابوذر شترچران بیابانی و سلمان کارگر روزمزد و میثم خرمافروش می فهمیدند. آن وقت می فهمیم که چه پیرایه ها در این چند صد سال به آن بسته شده و روی فهم آن اثر گذاشته است. حساب تمدن مسلمین را باید از اسلام جدا کرد. باید تکلیف اسلام را روشن کنیم که با کدام چشم می خواهیم آن را ببینیم؛ می خواهیم قرآن را که می گشاییم با چشم علی (ع)، ابوذر و بالل بخوانیم یا با چشم فلاسفه و عرفا و متکلمین و منطقیون و امثال اینها. اینها را باید از هم جدا کرد. باید در جستجوی خودآگاهی بود. این خودآگاهی هیچ ربطی به فلسفه، کلام، منطق و سایر تولیدات تمدن اسلامی ندارد، که خیلی هم ربطی به اسلام ندارند و گرتهداری مکاتب پیش از اسلام اند؛ چیزی دیگر است. علوم به اصطلاح اسلامی، فقط مقداری دانستنی وارد ذهن آدم می کند، بی آنکه جهل را نابود

کند. بی‌آنکه به خودآگاهی ختم شود. بی‌آنکه با مطالعه آنها حقیقت، درون انسان خانه کند. بی‌آنکه ذات آدمی تغییر کند. مضاف بر اینکه نمی‌توان فیلسوف ارسطو مشرب بود و تفکری دینی چون صحابیان پیغمبر داشت. چنان فیلسوفی هرجا در متون دینی کلمه انسان، خیال، اراده، نور، خواب، ... را می‌بیند، نمی‌تواند از آنها درکی ارسطوی نداشته باشد. زیرا خواننده اکثراً در پی کشف مألفات خود در متن است و آن‌گونه که گفته‌اند: عبارات نه آبستن معانی، که گرسنه معانی‌اند.

این راجع به زبان قرآن و همه کتب سماوی که زبان فطرت است. لسان قوم یعنی جوری که فطرت آنها بیدار شود. معارف دین باید به این زبان تبیین شود. وقتی معارف تبیین گشت، حجت تمام می‌شود؛ آنوقت کسی که لائق است، ایمان می‌آورد و کسی که اهل جحود است وامی ماند. البته، توفیق طایفه اول برای ایمان و خذلان طایفه دوم برای کفر از جانب خدادست. و کسی حریف اراده خدا نمی‌شود چون خدا شکست‌ناپذیر و حکیم است.

تنها راه برای نجات از ضلالت و شمول هدایت، دست به دامان خدا شدن است با اطاعت از فرامین خدا و رعایت سنت‌های خدا. اگر انسان تغییر کرد، حکم خدا نیز نسبت به او تغییر می‌کند و سعادتمند می‌شود.

وَلَقَدْ أَرَزَّنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجَ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلْمَاتِ إِلَى النُّورِ وَذَكَرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لِآيَاتِ لِكُلِّ صَبَارٍ شُكُورٍ (۵)

موسی را با معجزه‌های ایمان فرستادیم و به او گفتیم: قومت را از ظلمات به طرف نور خارج کن و روزهای سرنوشت‌ساز را که دست قدرت خدا در آن‌ها پیداست، به آن‌ها گوشزد کن. در آن روزها، برای هر که در سختی‌ها صبور باشد و در راحتی‌ها شکرگزار، عبرت‌های فراوانی هست.

نکته مهم این آیه اصطلاح "ایام الله" است. این اصطلاح در سوره جاثیه نیز آمده: **قُل لِّلَّذِينَ آمَنُوا يَعْقِرُو لِّلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ لِيَجْزِيَ قَوْمًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ** [سوره الجاثیة: ١٤] به مومنین سفارش کن که مهربان باشند نسبت به آنها که امید خود را به ایام خدا از دست داده اند، خدا خودش به حساب آنها خواهد رسید.

"ایام الله" که ترجمه تحت اللفظی اش میشود روزهای خدا، اوقاتی است که خداوند در زمین جلوه‌نمایی میکند و قدرت خود را به عیان نشان میدهد. مثلاً روز شکافته شدن نیل برای بنی اسرائیل از "ایام الله" است؛ روز پیروزی مسلمین در بدر از "ایام الله" است؛ طوفان نوح از "ایام الله" است؛ روز عذاب استیصال امم طاغی گذشته یوم الله است؛ روز فتح مکه یوم الله است؛ روز ظهور حضرت حجت(عج) یوم الله است. پس روز خدا، روز قدرت‌نمایی خدادست. مؤمن همیشه منتظر "ایام الله" است و به آمدنش یقین دارد. چنانچه پیامبر(ص) هم فرموده: افضل اعمال، انتظار فرج است. پس مؤمن همیشه باید منتظر جلوات و نفحات و ایام الهی در زندگی اجتماعی و فردی اش باشد و خود این "رجاء" گمانی نیک و عین عبادت است و البته موجب خوشحالی اوست چون نصر و ظفر الهی در آن آحیان و اوقات، حاکم میشود و دین خدا در جامعه یا زندگی شخصی و سلوکی او غالب میگردد. پس توجه بفرمایید که "ایام الله" فقط منحصر به این ایام مشخص و بارع در "تاریخ" بشر نیست و در "زندگی" هریک از ما نیز "ایام الله" هست. یوم‌الله‌های زندگی هرکس، روزی است که خدا در آن روز خودش را نشان داده و سکان را بدست گرفته و قدرت‌نمایی کرده و کارسازی نموده. روزی که مائیم و خدا و همه چیز دست خدادست مثل روز تولد، روز مرگ، روز تغییر تقدیر، روز گرفتن برات، ... مؤمن همیشه چشم برآین ایام و جلوه‌گری خدا در آنهاست: **لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْفَهَارِ** [سوره غافر: ١٦].

اما کسی که ایمانش ضعیف و نسبت به حقانیت دین، مشکوک است، منتظر این ایام(چه نوع تاریخی و چه نوع شخصی اش) نیست و امیدی به آمدنشان ندارد.

مستدرک، روایت زیبایی نقل میکند که امام سجاد(ع) خواست غلامش را تنبیه کند اما آیه "قُل لِّلَّذِينَ آمَنُوا يَعْقِرُو لِّلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ" را خواند و منصرف گشت و شلاق از دستش

به زمین افتاد. آن غلام که این صحنه را دید به گریه افتاد. امام(ع) فرمود: گریهات دیگر برای چیست؟ گفت: شما مرا مشمول کسانی دانستید که لا یرجون ایام الله اند! امام(ع) فرمود: آیا تو به ایام الله امید داری؟! غلام گفت: بله. امام فرمود: چنین کسی غلام نخواهد ماند؛ تو آزادی! برخیز و بسوی مرقد پیامبر(ص) برو و در آنجا برای من دعا کن و بگو خدایا علی بن حسین مرا آزاد کرد؛ در قیامت او را مشمول غفران و عفو خویش قرار بده!

گوییم: این روایت صریح است که ریشه بدبختی انسان نداشتن رجاء به کارسازی مدام خداست و اگر کسی به رحمت و برکت و کارسازی و سرپرستی خدا امیدوار باشد به مرور از تمام رقیّت‌های دنیوی آزاد می‌گردد. پس ایام الله، کلید آزادی انسان است، آنرا دست کم نگیریم.

در این آیه از سوره ابراهیم نیز، خداوند موسی(ع) را مأمور می‌کند که مردم را از ظلمات به نور خارج کند و حیات طیبه بخشد و برای این کار آنها را متذکر کند به ایام الله تا یادشان نزود که خداوند در گذشته چه کارسازی‌هایی در زندگی فردی و اجتماعی شان کرده. پس، مبنی بعد هم امید به کارسازی خدا داشته باشند و بس.

حالا چرا ایام الله را مفید بحال کسانی دانسته که دارای دو صفت صبر و شکرند؟ چون این دو صفت وقتی با هم در کسی مستقر شدند مؤمن کامل و ممتّح (امتحان پس داده) است. چون یا ایام به کام انسان نیست و او باید صبر کند؛ یا ایام به کام است و او باید شکر کند. کسی که هر دو را داشت، هیچ حالی متوقفش نمی‌کند و دائم در سیر إلى الله است و در حال تکامل. قدر ایام الله را مؤمنین راه رفته خوب میدانند. صبور و منتظرند تا ایام الله برسد و وقتی رسید از آن خوب استفاده می‌کنند و در آینده آنرا بزرگ می‌دارند و عید می‌گیرند تا شکرش را به جا آورند. در خود ایام الله نیز شمشیرشان آخته و زبانشان به ذکر کارگشته است.

تفسیر برهان از امام باقر(ع) روایت می‌کند که ایام الله چند روز است: روزی که قائم(عج) قیام می‌کند؛ روز رجعت؛ و روز قیامت. گوییم: در روایتی روز مرگ نیز ایام الله دانسته شده.

وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ أَذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْنَاكُمْ إِذْ أَنْجَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَأْنَ يَسُوْمُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ وَيُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيِنُونَ نِسَاءَكُمْ وَفِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ (٦)

و آن‌گاه موسی به قومش گفت: لطف‌های خدا را به خود بهیاد آورید: از چنگ فرعونیان نجات‌تان داد. آن‌ها بهشدت شکنجه‌تان می‌دادند و پسران‌تان را سر می‌بریدند و بانوان‌تان را برای بهره‌کشی نگه می‌داشتند. آن گرفتاری‌ها، آزمایش سخت الهی بود برایتان. یادآوری سختی‌های گذشته و نجات از آنها، ذکر نعمت و یادآوری ایام الله است که در آیه قبل موسی(ع) مأمور به یادآوری آن شده بود.

این آیه نشان میدهد که آزادی چه نعمت بزرگی است و تا انسان آبرا از دست نداده متوجه فقدان آن نمی‌شود. عبارت "بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ" نشان میدهد که خیلی سختی‌ها بر انسان، حتی آنها‌ی که از جانب ستمگران تحمل می‌شود، به امضای خدا رسیده و خداوند در راستای تربیت مؤمنان اجازه تحمل آنها را داده تا آنها را آزمون و آزموده کند. در نتیجه چاره‌ای جز صبر و تقوی در آنها نیست و اگر قرار است آن آزمون به پایان رسد، باز به اذن الله است و بس. پس چشم امید مؤمنان باید فقط خدا باشد و بس.

وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَرِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ (٧)

یادتان باشد که خدا اعلام کرده: اگر شکر کنید، قطعاً شما را فزون می‌کنم و اگر ناشکری کنید، مجازاتم خیلی شدید است.

عبارت "لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَرِيدَنَّكُمْ ..." صریحترین عبارت قرآنی است که شکر را موجب فزوئی دانسته. نکته جالب این عبارت آن است که شکر را موجب فزوئی وجود فرد شاکر دانسته نه نعمت‌های او. یعنی با شکر، روح شکرگزار، سعه و تعالی پیدا می‌کند که فزوئی نعمت - که مایمیلک اوست - پیشش ناچیز است. وقتی مؤمنی خودش رشد کرد و فزون شد، نعماتش نیز فزون شده و برکت می‌یابند.

در طرف مقابل هم، نخستین نتیجه کفران، ضيق و پستی روح است که زوال نعمت پیشش ناچیز است.

آری، کیفر کفران، حلول تدریجی کفر است و وقتی کفر مستقر شد، نعمات انسان یا تدریجیاً سلب میگردد، یا با اینکه هست، برکتش رفته و تبدیل به نقمت میگردد و خودشان استدراجاً وسیله عذاب میگردند. دقت بفرمایید!

مقصود از شکر - بطور اجمال - از منعم دانستن نعمت، اظهار کردن آن به لسان، و استفاده کردن از نعمت در جهت رضای منعم است؛ از جمله صرف کردن آن در عبادت و خدمت. امام صادق(ع) روایت میکند که شکر، اینست که نعمت را داد خدا بدانی؛ نه تلاش و زیرکی خویش! به آنچه خدا داده راضی باشی و چشم به داشته دیگران ندوزی! و نعمت را در طاعت مصروف کنی نه معصیت!

صرف نعمت در غیر رضای حق، کفران است و کفران انسان را بسوی کفر میبرد و هلاک میکند؛ در آیه بیست و هشتم همین سوره میخوانیم: **الَّمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدُّلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَخْلُوا قَوْمَهُمْ ذَارَ الْبُؤْرِ** [سوره ابراهیم : ۲۸]

آمدن این آیه پس از آیات مربوط به نجات بنی اسرائیل نشان میدهد که از بزرگترین نعمتها، حکومت عادل است. نعمتی که معمولاً به حساب نمی‌آید و شکرش گذاشته نمیشود.

جلد شانزدهم وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت می‌کند که نعمت‌های الهی را با حسن مجاورت حفظ کنید: از کسی که به شما احسان کرده تشکر کنید و به کسی که از احسان شما تشکر کرده، احسان مجدد کنید. اگر چنین کنید مستحق مزید خواهید بود و از مردم هم خیر و محبت می‌بینید. سپس تلاوت فرمود: **لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ**.

کفاية‌الاثر از امام سجاد(ع) روایت می‌کند که سعادت انسان شاکر به خاطر شکرش، بیش از سعادت نعمتی است که شکر آن بر او واجب شده.

کشف‌الغمہ از امام صادق(ع) روایت می‌کند که هرگاه خداوند به تو نعمتی داد و دوست داشتنی که آن نعمت باقی باشد، خدا را بسیار ستایش کن و به خاطر آن نعمت به خصوص نیز، شکر به جای آور. چرا که خدا فرموده: **لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ**.

تفسیر عیاشی از امام صادق(ع) روایت می‌کند هر کس خدا را به خاطر نعمت‌هایش شکر کند و بداند که آن نعمت‌ها از خداست نه غیر خدا، مستحقّ مزید است. سپس تلاوت فرمود: لَئِنْ شَكْرُتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که هر بنده‌ای که خدا به او نعمتی ارزانی کند و او قلباً قدر آن نعمت را بداند و با زبانش خدا را به خاطر آن ستایش کند، هنوز شکر کردنش تمام نشده که خداوند امر به افزایش نعمت می‌کند. چنانکه در قرآن فرموده: لَئِنْ شَكْرُتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ.

کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که هر کس به سه چیز برسد از سه چیز محروم نمی‌گردد: هر کس موفق به دعا شود دعايش هم اجابت خواهد شد؛ هر کس شکر نعمت کند نعمتش افزون گردد؛ و هر کس بر خدا توکل کند خدا کفایتش خواهد کرد.

روضۃ الوعظین از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند: هنگامی که اطراف نعمت یعنی اوائل آن به شما رسید با کم‌سپاسی بقیه‌ی آن را از دست ندهید. سپس فرمود: لَئِنْ شَكْرُتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ بتربیت که نعمت‌ها از شما گرفته شود، چون این طور نیست که هر چیزی که گرفته شد دوباره برگردد.

جلد هشتاد و سوم بحارالأنوار از امام رضا(ع) روایت می‌کند که سجده بعد از نمازهای واجب به خاطر تشکر از خداست که بنده را بر ادای این نماز موفق ساخته و کمترین ذکری که در آن سجده جایز است این است که سه مرتبه بگوید شکراً لله. این سجده نقصان‌های نماز را هم می‌پوشاند.

کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که شکر نعمت به اجتناب از گناهان است و کمال شکر، گفتن جمله "الحمد لله رب العالمين".

کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند: هرگاه خداوند بنده‌ای را از نعمتی برخوردار سازد و او بگوید الحمد لله حق شکر نعمت را به جای آورده.

کافی روایت می‌کند که امام صادق(ع) وقتی از مسجد بیرون آمد، دید مرکبیش گمشده. پس فرمود: اگر خداوند آن را به من باز گرداند، او را آنگونه که شایسته سپاس است سپاس

خواهم گفت و حق شکر را ادا خواهم کرد. مدت زیادی نگذشت که مرکب پیدا شد. امام(ع) فرمود: الحمد لله. گفتند: مگر نگفته‌ید شایسته و حق شکر؟! فرمود: مگر نشنیدید، گفتم الحمد لله.

تحف العقول از امام سجاد(ع) روایت می‌کند که از بزرگترین نعمتها علم به دین است و شکر چنین نعمتی بازگو کردن دین برای مردم است. هر کس چنین کند خداوند بر علمش می‌افزاید: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ.

کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که کفران در کتاب خدا نوعی کفر محسوب شده است. المناقب از امام صادق(ع) روایت می‌کند که کفران نعمت به دلیل عبارت "لَئِنْ كَفُوتُمْ إِنْ عَذَابِي لَشَدِيدٌ" از گناهان کبیره است.

وَقَالَ مُوسَى إِنْ تَكُفُرُوا أَتُؤْمِنُ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِّي (۸)

موسی ادامه داد: اگر شما و همه اهل زمین ناشکری کنید، دوش به چشم خودتان می‌رود. آخر، خدا بی‌نیاز است و ستودنی.

أَتَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأً الَّذِينَ مِنْ قَتْلِكُمْ قَوْمٌ نُوحٌ وَعَادٍ وَثُمُودٍ وَالَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللَّهُ جَاءَهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرَدُوا أَيْدِيهِمْ فِي أَفْوَاهِهِمْ وَقَالُوا إِنَّا كَفَرْنَا بِمَا أَرْسَلْنَا مِنْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَإِنَّا لَنَحْنُ شَكِّيْمَا تَدْعُونَا إِلَيْنِي مُرِيبٌ (۹)

مگر خبر نابودی اقوامی که قبل از شما زندگی می‌کرده‌اند، مثل قوم نوح و عاد و ثمود و اقوام بعدی‌شان، به گوشتان نخورد؟! احوالشان را خدا می‌داند و بس.

پیامبرانشان دلیل‌های روشنی برایشان می‌آورند؛ ولی آن‌ها دست‌هایشان را به‌نشانه انکار جلوی دهانشان می‌گرفتند و می‌گفتند: دینی را که مأمور رساندنش هستید، ما اصلاً قبول نداریم و درباره چیزهایی که به آن‌ها دعوی‌مان می‌کنید، کلاً شک داریم!

خطاباتی که از اینجا آغاز میشود، ادامه گفتگوی موسی(ع) با قومش نیست و خطاب خداست با ما شنوندگان.

عبارت "رَدُوا أَيْدِيهِمْ فِي أَفْوَاهِهِمْ" تمثیلی است از جلوگیری از تکلم. حالا یا دست خود را جلوی دهان خود می‌گرفتند و به پیامبر اشاره می‌کردند که دیگر سخن مگو! یا وقتی پیامبر سخن می‌گفت با دست جلوی دهان او را می‌گرفتند یا کاری می‌کردند که کلام پیامبر در جامعه منتشر نشود. مثلاً به زور و سرکوب متولّ می‌شدند و هر کس که سخنان پیامبر را تکرار میکرد، منکوب میکردند. بعضی هم گفته‌اند این عبارت یعنی اینکه تا پیامبران حرف می‌زنند، از عصبانیت انگشت به دهان می‌گزینند. حتی گفته‌اند این عبارت یعنی آقدر معجزات پیامبران واضح بوده که دهان کفار خودبخود بسته می‌شده و حرفی نداشته‌اند بزنند. در آخر آیه دو کلمه شک و ریب آمده‌اند. شک عمیق، طولانی، و وسوس‌گونه که همراه با سوء‌ظن، خبائث، و لجاجت باشد، ریب است. در نهج‌البلاغه هم هست که: از شک حذر کنید که به ریب بدل میگردد و ریب شما را به کفر میکشاند.

عبارت "إِنَّا كَفَرْنَا بِمَا أُزِيلْتُمْ بِهِ" نشان میدهد که دشمنی معاندان، با شخص انبیاء نبوده بلکه با مکتب آنها بوده است.

**قَاتَ رُسُلُهُمْ أَفَيِ اللَّهُ شَكُّ قَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَدْعُوكُمْ لِتَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ
وَيُؤْخِرُكُمْ إِلَى أَجْلٍ مُسَمَّى قَالُوا إِنَّا نَتَّقْتَلُ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا قُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُونَ
آبَاؤُنَا فَاقْتُلُنَا بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ (۱۰)**

پیامبرانشان جواب می‌دادند: در خدا هم شک؟! همان خالق آسمان‌ها و زمین. او که دعوتان می‌کند تا بار گناهاتتان را سبک کند و اجلی را که بخاطر گناه پیش‌افتداده به تعویق اندازد تا اجل مکتوب. اما منکران می‌گفتند: شما هم آدمی هستید مثل ما؛ فقط می‌خواهید ما را از عبادت بتھایی که پدرانمان می‌پرستیدند، بازدارید! اگر راست می‌گویید، معجزه‌ای آشکار برایمان بیاورید.

عبارت "أَفِي اللَّهِ شَكٌ" استفهام انکاری است. بنای قرآن و دیگر کتب سماوی و روش انبیاء، تحويل نگرفتن شک، بی اصالت دانستن، و انکار آن است. این نکته‌ای مهم در منطق معلمان الهی است. و درست خلاف راه معلمان بشری تربیت از جمله فلاسفه و عرباء صناعی و سیاستمداران است که مبداء تفکرآشان از شک آغاز می‌شود و با اصالت به شک، مکتب خویش را پایه‌گذاری می‌کنند.

در این آیه خداوند "فاطر" هستی معرفی شده، یعنی هستی را بدون الگویی قبلی، از هیچ آفریده. ساخته‌های دیگران طبق الگوی الهی و با موادی است که پیشتر بوده و صنع خدادست، اما خلقت خداوند بدیع و نوپدید است.

عبارت "يَدُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُؤْخِرُكُمْ إِلَى أَجْلٍ مُسَمًّى" از زیباترین عبارات راجع به غایت دین و از لطیفترین عبارات قرآن در زمینه معرفی مهربانی خدادست. خدا قادر فرستاده و دعوت کرده تا انسانها بسویش بازگردند تا آنها را ببخشد و مشمول مغفرت کند. و آجلشان را که بخاطر کفر و گناه تعجیل شده، به تعویق اندازد. این عبارت نشان میدهد که خیلی از مرگ‌ها ناپهنگام و تعجبی است و دلیلش بی‌دینی و بی‌خدابی.

اما چرا در باب مغفرت گفته "بعضی از" گناهان شما را ببخشد؟! چون ایمان و استغفار، مساوی با غفران ناگهانی تمام گناهان نیست و بخشش گناهان بهقدر قابلیت مُستغفر و بهشرط فراهم نمودن شرایط و التجاء به اسباب مغفرت است و کم‌کم، رخ میدهد. همانطور که انغماس در ظلمت، اندک‌اندک رخ میدهد، نجات از ظلمت هم تدریجی است و استغفار بسیار میخواهد و شفاعت به حق و اسباب بهجا از جمله تدارک اعمال مقبوله و قرار گرفتن در پرتوی انفاس قدسیه و حضور در اماکن مشرفه و تطاول ایام مبارکه. تا آهسته‌آهسته بار گناهان سبک شود و ظلمت از روح برخیزد و پرواز ممکن گردد و نور حق نصیب روح عبد گردد.

البته برخی گفته‌اند این وعده خدا با لفظ "يَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ" که غیر از اینجا در سوره‌های احکاف و نوح هم آمده با وعده‌ای که در سوره آل عمران، احزاب، و صف با لفظ "يَغْفِرَ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ" آمده و وعده بخشش تمام گناهان را داده، ناسازگار است. حل این تعارض اینگونه

است که مخاطب سه آیه اول عموم مردماند و مخاطب سه آیه دوم، مؤمنین متنقی. آنهم کسانی که عاشق خدا هستند و به عشق خدا از پیامبر(ص) اطاعت میکنند (آل عمران: ۳۱)؛ در گفتار خود دقّت میکنند و واجد قول سَدِیداند (احزاب: ۷۱)؛ با اموال و جان‌های خویش در راه خدا جهاد میکنند (صف: ۱۲). گوییم: این تفصیل، فی الجمله صحیح است اما همه‌جا صادق نیست، مثلا در سوره نوح آمده: قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاتَّقُوهُ وَأَطِيعُونِ يَعْفِرُ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ [سوره نوح : ۴] یعنی عبودیت و تقوی و اطاعت از پیامبر را موجب بخشش برخی از گناهان دانسته نه همه آنها. بنابراین بهترین توجیه همان است که عرض کردیم. یعنی مغفرت، تدریجی و مشروط است.

مغفرت فقط بخشش گناهان نیست، مغفرت یعنی همه‌چیز. هر انسانی هرجای راه که هست، محتاج مغفرت خداست تا قدمی بسوی نور بی‌انتهای خدا بردارد و چون قدمها بی‌شمار است، احتیاج انسان به غفران، همیشگی است.

ذنب هم فقط گناه معنا نمیدهد. ذنب یعنی عقبه و دنباله. برای گناه، کلمه "اثم" بکار می‌رود و برای کار بد، کلمه "سیئه". توضیح اینکه هرکاری انسان انجام میدهد، خواسته یا ناخواسته، دانسته یا ندانسته، واجد اثری وضعی است که در دنباله‌اش خواهد آمد و انجام دهنده را متاثر میکند. مثلا جواب رد دادن به کسی گرچه موجّه هم باشد چون باعث دلشکستگی میشود، خودبخود غمی برای آدم در بی دارد؛ در حالیکه خیلی وقتها وظیفه انسان این است که جواب رد بدهد. یا جایی آدم موظف میشود برای خدا بجنگد، جنگ کُشت و کشتار دارد و این قبیل امور قهراً دارای اثر وضعی میباشدند. مثلا فقر یا مرض یا نقص عمر برای آدم میآورند. برخی از این آثار دامنه‌اش به خانواده آدم هم کشیده میشود. مثلا وقتی کسی مبتلا به فقر شد، اطفال صغیر او هم از آن متاثر خواهند شد. گرچه خدا آنرا به شکل طاعت و ثواب و برکت برایشان منظور میکند. اما بالاخره سختی دارد! اینها ذنوب ماست که باید با استغفار مدام از خداوند بخواهیم که آنها را از اثر بیاندازد و پاک کند. اصلا استغفار فایده اصلی اش برای مؤمن همین غفران ذنوب است، چون مؤمن معمولاً سیئات و آثامی ندارد. گرچه استغفار همانها را هم پاک میکند. در آیه نوزدهم سوره محمد، خداوند به پیامبرش دستور

میدهد که برای ذنوب خویش و ذنوب مؤمنین، دست به استغفار بردارد: وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقَبَّلُكُمْ وَ مُثَاكُمْ: از درگاه او برای گناهان خودت و مؤمنین و مؤمنات استغفار کن و (بدان که) خدا همه حرکات و سکنات شما را میداند.

اما فایده دیگری که دوستی با خدا دارد، اینطور بیان شده: يُؤَخِّرُكُمْ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى. توضیح اینکه هرکس که به دنیا می‌آید، با قدم گذاشتنش در این دنیا، اجلی هم برایش تقدیر می‌شود بنام اجل مسمی که بر پیشانی اش نوشته می‌شود. اجل بعضی در میانسالی و بعضی در کهنسالی است. در هر حال هیچ‌کس تا اجل نرسد نمی‌میرد: وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا يَإِذْنُ اللَّهِ كِتَابًا مُؤَجَّلًا [سوره آل عمران : ۱۴۵]

و وقتی اجل کسی رسید بلندش می‌کنند و به مزعجهش می‌برند: قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ [سوره آل عمران : ۱۵۴].

البته گاهی ممکن است بر حسب کارهای کسی در اجلس تجدید نظر کنند و آنرا تقدیم و تعجیل نمایند: يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُنْبِتُ وَعِنْدَهُمُ الْكِتَابُ [سوره الرعد : ۳۹] یعنی کتاب مادر پیش خدادست و مداد و پاک کن هم دست اوست هرچه را بخواهد پاک می‌کند و از نو مینویسد.

از جمله چیزهایی که اجل را تعجیل می‌کند کفر، کفران، گناه، و ظلم است. کسانی که در زندگی خود با خدا میانه خوبی ندارند، در معرض تعجیل اجل اند. بعکس، کسانی که با خدا رفیق می‌شوند و به حرف خدا گوش می‌دهند، در معرض تعویق اجل و امتداد مهلت اند تا اجل مسمی که بر پیشانی شان نوشته شده. حتی در موارد بسیار نادری از آن اجل مسمی هم عمرشان تجاوز می‌کند و نسبت به بعضی از اولیاء، اجل را به کل برمی‌دارند که تا هر وقت خواست، بماند و هر وقت خواست برود!

قالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنَّنَا هُنُّ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَلِكُنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَمَا كَانَ لَنَا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطَانٍ إِلَّا يَإِذْنُ اللَّهِ وَعَلَى اللَّهِ فَلِيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (۱۱)

پیامبرانشان جواب می‌دادند: درست است که ما آدمی هستیم مثل شما؛ ولی خدا بر هر بندۀای که لایق بداند، مُتّ می‌گذارد و او را پیامبر می‌کند. ما نمی‌توانیم بی‌اجازه خدا برایتان معجزه‌ای بیاوریم؛ و مؤمنان در هر کاری، فقط باید به خدا توگل کنند.

در این آیه چند مضمون زیبا هست. اولی عبارتست از مُتّ گذاشتند خداوند بر بندۀ. از این آیه بر می‌آید که مقامات معنوی همه مُتّ خداست. در ادعیه هم زیاد داریم که خدایا بر من مُتّ بنه! و برایم چنین و چنان کن! باید از خدا مُتّ خواست و مُتّ خدا را کشید.

مضمون زیبای دوم این جملهٔ قصار است که "عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ". در سوره مائدۀ قریب به همین عبارت آمده "عَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُثُرْتُمْ مُؤْمِنِينَ [سوره المائدۀ : ۲۳]" یعنی توگل کردن علامت ایمان است و اگر کسی مؤمن است حتماً باید بر خدا توگل کند و بند بند زندگی‌اش باید قرین توگل باشد و الا ایمانش واقعی نیست. غیر مؤمنان که خداوند در زندگی‌شان کارسازی نکرده و دستشان را نگرفته - چون خودشان نخواسته‌اند - اگر بی‌خدا زندگی کنند، طوری نیست! اما مؤمنان دیگر چرا؟ آنها که دست لطف خدا را در زندگی خود، با ایمانی که به آنها ارزانی داشته و مُتّ نهاده، دیده‌اند! آیه بعد هم به همین مطلب اشاره دارد.

وَمَا لَنَا أَلَا تَتَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ وَقَدْ هَدَانَا سُلْطَنًا وَنَصِيرًا عَلَى مَا آذِنْتُمُونَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ (۱۲)

و چرا به خدا توگل نکنیم؟ مگر نه اینکه او به راه‌های خوشبختی راهنمایی مان کرده است؟! البته در برابر اذیت شما صبر می‌کنیم. اهل توگل باید فقط به خدا توگل کنند.

در این آیه صبر بر آزار و اذیت‌ها، زکات معرفت و شکرانهٔ هدایت دانسته شده.

در آیه قبل فرمود مؤمنین باید بر خدا توگل کنند و در این آیه میفرماید متوگلین باید بر خدا توگل کنند. از آنجا که توگل خودش یک مقام است نه فقط یک وصف موسمی در حین فعل، پس، توگلی که در این آیه آخر آمده عمیق‌تر از توگلی است که جمیع مؤمنان مُوظف به آنند. یعنی توگل متوگلین غیر از توگل مؤمنین است و انتظاری که از آنهاست از مؤمنین نیست.

خداوند به همهٔ ما توکل متوقّلین را عنایت فرماید! توکل متوقّلین با تقویض محضر و رضای کامل و تسليم نسبت به نتیجه است. امن و آرام واقعی فقط آنجاست و فقط برای متوقّلین، لذت واقعی متصوّر است.

نورالثقلین از امام رضا(ع) روایت میکند که متوكّل کسی است که از هیچ کس غیر خدا نترسد. فقیه روایت می‌کند که امام صادق(ع) عبارت "وَعَلَى اللَّهِ فَلِيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ" را خواند و فرمود از جمله شغل‌هایی که قرین توکل است زراعت است.

جلد نود بحارالأنوار از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که در روز قیامت شعار مسلمین حین عبور از صراط این است: لا اله الا الله وَعَلَى اللَّهِ فَلِيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ.

جلد بیست و هفتم بحارالأنوار از رسول‌خدا(ص) روایت می‌کند که هر کس می‌خواهد از متوقّلین باشد اهل بیت مرد دوست داشته باشد.

وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرَسُولِهِ لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِّنَ الْأَرْضِ إِنَّمَا أُنْهَيْتُنَا فَآوْخَى إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ
لَئِنْلَكَنَ الظَّالِمِينَ (۱۳) وَلَنُسْكِنَنَّكُمُ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ ذَلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَخَافَ وَعِيدِ

(۱۴)

آن بی‌دین‌ها پیامبرانشان را این طور تهدید می‌کردند: حتماً از شهرمان بیرون تان می‌کنیم یا اینکه باید آین مرا قبول کنید. خدا هم به مؤمنان وحی کرد که این ظالمن را بی‌شک هلاک می‌کنیم. و بعد از آن‌ها، شما را در آن سرزمین‌ها ساکن خواهیم کرد. این است پاداش کسانی که مقام مرا حرمت می‌نهمند و از تهدید‌هایم حساب می‌برند.

البته نابودی کافران و ساکن کردن مؤمنان معاصر ایشان در آن سرزمین قاعده کلی نیست و نسلهای کافر بسیاری، مؤمنان زیادی را مقهور ساخته و منکوب نموده‌اند. نصرت خاصی که در این آیه آمده اگر مرادش نابودی کافران و تسلط مؤمنان همان نسل بر سرزمین آنها باشد، گاه‌گاه رخ داده و منوط به استجابت دعای استفتاحی بوده که در آیه بعد آمده. اما اگر بازه استخلاف را در گستره چند نسل بررسی کنیم، اینکه کافران جای خود را به مؤمنان بدھند، امر شایعی بوده. چنانکه امروزه می‌بینیم که اکثر سرزمین‌های کفر از کافران تهی شده و

مؤمنین در آن‌ها حاکمند. البته این آیه تأویل کاملی دارد که هنوز نیامده و به آخر تاریخ و ظهور حجّت خدا حواله شده. پیروزی حق بر باطل و مؤمنان بر کافران، وعده‌ای است که در چند جای قرآن به صراحت آمده و روزی عملی خواهد شد. از جمله در صفات(آیه ۱۷۱ به بعد)، انبیاء(آیه ۱۰۵).

عبارت "لَهُلْكَنَ الظَّالِمِينَ" نشان میدهد که کفر بخودی خود مستلزم هلاکت نیست، و فقط اگر ظالمانه باشد، هلاکت دنیوی در پی دارد. یعنی دلیل هلاکت ظلم است نه کفر. آری، ظلم دوامی ندارد و موجب نابودی است.

جلد یازدهم بحار الأنوار از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که هر کس همسایه‌اش را آزار دهد تا به خانه‌اش دست یابد خداوند همسایه‌اش را وارث خانه او خواهد کرد. دلیل این امر در قرآن آنچاست که فرموده: وَلَنْسِكَنَّكُمُ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ.

تفسیر نورالقلین روایت می‌کند: وقتی آیه "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوَا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيْكُمْ نَارًا وَقُوْدُهَا النَّاسُ وَالْجِجَارَةُ" [سوره التحریم : ۶] نازل شد رسول خدا(ص) آنرا برای اصحابش تلاوت فرمود و جوانی بیهوش بر زمین افتاد. پیامبر دستش را بر قلب جوان گذاشت و دید نزدیک است از جایش کنده شود. فرمود: ای جوان بگو "لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ". جوان تکانی خورد و چین گفت. پیامبر به او مژده بهشت داد. مردم گفتند: ای رسول خدا چطور از بین ما فقط به او و عده بهشت میدهید؟! پیامبر(ص) فرمود: آیا نشنیده‌اید که خدا می‌فرماید: ذلِكَ لِمَنْ خَافَ مقامی وَخَافَ وَعِيدٍ.

وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَارٍ عَنِيدٍ (۱۵)

پیامبران و مؤمنان دست به دعا برداشتند و فتح خواستند، اینگونه بود که هر دشمن جباری نابود شد.

"استفتح" دست به دعا برداشتند و فتح و ظفر خواستند. در سوره اعراف نیز از زبان شعیب است که: رَبَّنَا افْتُحْ يَيْنَنَا وَيَئِنَّ قَوْمَنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ [سوره الأعراف : ۸۹]

در سوره شعراء هم از زبان نوح(ع) است که: **فَأَفْتَحْ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ فَتَحًا وَنَجَّنِي وَمَنْ مَعَيَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ** [سوره الشعراء : ۱۱۸] این دعا، پس از چند صد سال صبر و مدارا صادر شده و در آن "فتح" میان خود و قومش را خواسته. فتح یعنی حکم به حقانیت یکی از دو طرف و جدایی اینها بطوریکه سرنوشت آنها از هم جدا شود، طوریکه اهل حق نصرت شوند و اهل باطل نابود گردند. پس چیز کمی نیست و به دعای هرکسی هم فتح به جریان نمیافتد. گویند ولید نوہ عبدالملک خلیفه اموی به قرآن تقالی زد و این آیه آمد، پس غصب کرد و قرآن را پاره کرد و خطاب به ورق پاره‌ها گفت بین جبار عنید با تو چه کرد! سه روز بعد جمعی از دشمنانش او را کشتند و پاره‌پاره کردند.

جلد هفتاد بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که جبار عنید کسی است که از گفتن لا اله الا الله خودداری می‌کند.

مِنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمُ وَيُسْقَى مِنْ مَاءِ صَدِيدٍ (۱۶) يَتَجَرَّعُهُ وَلَا يَكَادُ يُسْيِغُهُ وَيَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَمَا هُوَ بِمَيِّتٍ وَمِنْ وَرَائِهِ عَذَابٌ غَلِيلٌ (۱۷)

همان که جهنم در انتظار اوست. آنجا، آبی چرکین در حلقش می‌ریزند؛ آبی گلوگیر که بهزور قورتش می‌دهد! صد بار مرگرا جلوی چشمش می‌بیند؛ ولی از مردن خبری نیست که نیست! تازه، عذابی نفس‌گیرتر در راه است!

نکته جالب این آیه مشرف به مرگ شدن بیابی جهنمیان است در حالیکه از مرگ و راحتی از عذاب، خبری نیست.

در سوره طه هم هست: **إِنَّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِمًا فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَى** [سوره طه : ۷۴] هرکس گناهکار در پیشگاه خدا حاضر شود، جهنمی نصیبیش می‌شود که در آن، نه میمیرد و نه زندگی دارد!

عبارت "**مِنْ وَرَائِهِ عَذَابٌ غَلِيلٌ**" نشان میدهد که عذاب جهنم پیوسته رو به و خامت است.

مَثُلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَمَا دِيَ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَى شَيْءٍ ذَلِكَ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ (۱۸)

کارهای افراد بی اعتقاد به خدا مثل خاکستری است که در روزی طوفانی به باد فنا می‌رود. آن‌ها از کارهای خودشان هیچ خیری نمی‌بینند؛ این است همان ضلالت بی‌پایان.

تصویف اعمال کافران به خاکستر در معرض تنباباد، برای نشان دادن سوختگی و بی‌ارزشی ذاتی آن و محو شدنش در گذر ایام است. یعنی کارهایشان هم فی‌نفسه چیزی نیست، هم چیزی از آن نمی‌ماند. چون خاکستر از آتش پدید می‌آید پس اصل کارهای آنها آتش است و بازمانده‌اش خاکستر.

اعمال ناخالص ما هم که، نه برای خدا، بلکه برای نفع شخصی صورت گرفته، مشمول همین تصویف می‌شود و باطنًا آتشی است که جز خاکستر از آن برجای نمی‌ماند، خاکستری که بر باد می‌رود و چیزی از آن نمی‌ماند. کفر و کفران و غفلت و عدم خلوص، حتی اعمال نیک را بر باد میدهد.

اما وقتی مؤمنی، کاری را برای خدا انجام داد، هم آن کار خودش خیر است، هم به خاطر انتسابش به خدا، ماندنی است و تا ابد، برکت نصیب عاملش می‌کند.

جلد یکم وسائل الشیعه از امام باقر(ع) روایت می‌کند که این آیه راجع به کسانی است که با عبادت سخت خود را به زحمت می‌افکنند ولی امام بر حقیقت ندارند.

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ إِنْ يَشَاءُ يُدْهِنُكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ (۱۹) وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِغَرِيبٍ (۲۰)

نديدی که خدا آسمان‌ها و زمین را بر اساس نظم و حکمت و هدف آفریده؟! هر وقت هم بخواهد، شما را از بین می‌برد و به جایتان نسلی نو می‌آورد. این کار اصلاً برای خدا دشوار نیست.

یعنی خدا به بود و نبود ما نیازی ندارد. پس مغور نشویم و فکر نکنیم کسی هستیم. خود بودن ما به مشیت خدا وابسته است و تا وقتی که خدا بخواهد، هستیم.

وَبَرُزُوا لِلَّهِ جَمِيعًا فَقَالَ الصُّبَّاعَ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهُنْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذَابِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ قَالُوا لَوْ هَدَانَا اللَّهُ لَهَدَنَا كُمْ سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجَرٌ عَنَا أَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِنْ مَحِيصٍ (۲۱)

در قیامت همه مردم در پیشگاه خدا حاضر می‌شوند. آن وقت زیردستان به سران متکبر می‌گویند: ما در دنیا دنباله رو شما بودیم. حالا شما هم می‌توانید کمی از عذاب خدا را از ما دور کنید؟! جواب می‌دهند: اگر خدا راه فراری نشانمان داده بود، ما هم نشانتان می‌دادیم؛ ولی، چه بی‌تابی کنیم چه صبر، فرقی به حالمان ندارد. دیگر راه پس‌وپیش نداریم.

عبارت "بَرُزُوا لِلَّهِ جَمِيعًا" علیرغم ظاهر ساده‌اش، عمیق است و از موطنی در آخرت خبر می‌دهد که همه مستقیماً جلوی خدا قرار می‌گیرند و بین آنها و خدا حاجابی نیست. این موقف و موضع برای مؤمنان بسی لذت‌بخش و برای کافران بسی خجل‌کننده است.

در این آیه هم مثل جاهای دیگر تکرار شده که نتیجه تقلید، پیروی، و اطاعت کورکورانه از دیگران، حسرت در آخرت است.

راجع به لفظ "استکبار" در این آیه، مصباح کفعمی از امیرالمؤمنین (ع) روایت می‌کند: می‌دانید مستکبر کیست؟ کسی است که از آنکه خدا امر به پیروی از او کرده، پیروی نمی‌کند. در قرآن کریم آیات بسیاری گویای این مطلب است و اگر کسی در قرآن تدبیر کند، قرآن آگاهش می‌سازد.

وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَقْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجْبَثُمْ لِي فَلَا تَلُومُونِي وَلَوْمُوا أَنفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُضْرِبِ خِلْكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُضْرِبِ خِيَّإِنِي كَفَرْتُ بِمَا أَشَرَّكُتُمُونِ مِنْ قَبْلِ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۲۲)

در قیامت که کار از کار گذشته، شیطان به هر دو گروه می‌گوید: خدا به شما و عده‌های راست داد. من هم به شما و عده‌ها دادم؛ اما زیرش زدم! زورتان که نکرده بودم. فقط دعوتتان کردم به کارهای زشت. شما هم دعوتیم را قبول کردید؛ پس خودتان را ملامت کنید، نه مرا. اینجا، نه من فریادرس شمایم و نه شما فریادرس من. من امروز بیزاری می‌جوییم از اینکه پیشتر در دنیا مرا بجای خدا اطاعت می‌کردید و اینگونه به خدا شرک می‌ورزیدید، امروز عذابی زجرآور در انتظار بدکارهایی مثل ماست.

عبارت "قُضِيَ الْأَمْرُ" نیز گویای موطن خاصی از مواطن قیامت است. گفته‌اند وقتی است که حساب و کتاب تمام شده و بهشتیان و جهنمیان از هم متمایز گشته‌اند. آری، تمام وقایع هستی زمان‌مند است و وقتی که گاهش گذشت، برگشت، و تغییر سرنوشت ناممکن است. پناه بر خدا از قُضِيَ الْأَمْرُ.

وعده‌های خدا بسیار است و تماماً در قرآن آمده. قرآن از این حیث وعده‌نامه خدادست. خداوند وعده‌هایی داده و آن را به دست پیامبریش به انسان رسانده. قرآنی که لب طاقچه ماست، قرارداد یکطرفه‌ای است که خداوند نوشته و امضاء کرده که اگر اینطور باشید، اینطور می‌کنم و اگر آنطور باشید، آنطور می‌کنم. وعده‌های خداوند حق است و خداوند طبق آنچه که در قرآن گفته پاداش می‌دهد و عذاب می‌کند. اما شیطان، از اول وعده‌هایش دروغ بوده. اولش به انسان گفت: از این درخت بخور تا به خلود و سلطنت بررسی، اما برعکس شد! شیطان به معاندان و کافران، وعده غلبه بر دین خدا را میدهد اما دین همیشه غالب شده و کافران به تدریج نابود شده‌اند.

قول شیطان که "إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَأَسْتَجِبْتُمْ لِي" فصل الخطاب اوست و جای حرف برای کسی باقی نمی‌گذارد. آری، آدم آزاد بوده و با پای خودش بسوی نابودی رفته!

عبارت "إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلٍ" که از زبان شیطان است شاید می‌خواهد بگوید به خدابی که شما شرک می‌ورزید، من پیشتر کافر بوده‌ام. البته کفر شیطان کفران و عصیان است و الا به خداشناسی او نمی‌شود ایراد گرفت. شیطان خدا را خوب می‌شناخت، منتها

دوست نداشت در برابر فرمان او تسلیم باشد. یعنی توحید نظری اش درست بود اما خودخواهی و غرورش نگذاشت در عمل عبد خدا باشد.

راجع به عبارت "إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلٍ" امیرالمؤمنین (ع) در جلد نود بحارالأنوار می‌فرمایند: کفر در این آیه به معنای تبری و بیزاری است. یعنی شیطان از پیروانش بیزاری می‌جوید.

وَأَدْخِلَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا يَدْنِ رَبِّهِمْ تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ (۲۳)

از آن طرف، مؤمنانی را که کارهای خوب کرده‌اند، در جناتی جای می‌دهند که در آن‌ها جوی‌ها روان است. آنها، به حکم خدا، آنجا ماندنی‌اند و رفتارشان با هم پر از ادب و احترام است.

عبارة "تحييهم فيها سلام" در وصف پهشتیان است. آنها با سلام و سلم و آرامش و احترام به یکدیگر تحیت می‌گویند، یعنی رفتارشان با هم - و فرشتگان با آنها و خدا با آنها - در نهایت ادب است. بخلاف اهل جهنم که دائم به هم می‌پرسند و با هم سبیز می‌کنند و یکدیگر را لعن می‌کنند: **كُلُّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنْتْ أُخْتَهَا** [سورة الأعراف: ۳۸]. مباداً رفتار ما مؤمنین با هم در دنیا، مانند رفتار جهنه‌میان با هم در آخرت باشد! که اگر چنین باشد معلوم نیست که ما جهنه‌می نباشیم.

الَّمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَيْمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةً طَيِّبَةً أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَقُرْعَهَا فِي السَّمَاءِ (۲۴) تُؤْتَيِ الْكُلُّهَا كُلَّ حِينٍ يَادِنِ رَبَّهَا وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۲۵)

دیده‌ای که خدا چطور عقیده پاک خدای پرستی را به درختی مبارک تشبیه می‌کند؟ ریشه این درخت در اعمق زمین فرو رفته و شاخ و برگش سر به فلک کشیده. و بهاذن و اراده خدا، دم بهدم با رو برب می‌دهد. خدا برای مردم این نکته‌ها را می‌آورد تا متوجه شوند که خوشبختی در گرو بندگی خدادست.

تفسران راجع به کلمهٔ طبیهٔ گفته‌اند مراد: ایمان است، قرآن است، اعمال خیر است، قول نیکوست، مطلق ذکر است، مطلق تسبیح است، کلمهٔ طبیهٔ لا اله الا الله است. بازگشت تمام این مصاديق به همان ایمان راسخ به خدا و رعایت عهد بندگی است که در ترجمهٔ به عرض رسید. ثمرات این درخت استوار و پربرکت نیز اعمال صالحی است که از مؤمن متّقی، پیوسته صادر می‌گردد. آری، مؤمن هر کجا که باشد مبارک است و یک دستش همیشه به قنوت و مناجات بدرگاه حق به گدایی بلند است و دست دیگرش به قبضهٔ شمشیر است تا در راه خدا پیکار کند یا کلنگ به دست دارد که برای خدا آباد کند یا دستش را گشاده تا برای خدا دستگیری و انفاق کند. اینها ثمرات ثبات او بر قول ثابت توحید است.

عبارت "توتی اکلّهَا كُلَّ حِينٍ" نشان میدهد که مؤمن همیشه به بار است و بهار زندگی اش خزان و زمستان ندارد.

وَمَثُلُّ كَلْمَةٍ خَيْثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَيْثَةٍ اجْتَنَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ (۲۶)

از آن طرف، رفتار زشت بی‌ایمانی و خودپرستی، مانند درختی خبیث است که از زمین کنده شده و هیچ ثباتی ندارد!

خط ایمان، اعمال متناسب و موزونی را اقتضاء می‌کند؛ اما خط کفر، چون بر هوس مبتنی است، بی‌تناسب و "بی‌قرار" است. بی‌ریشه و چون خاری سرگردان بر سر راه همه است. جلد بیست و هفتم بحار الأنوار از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که چون خدا می‌دانست که تحریف کنندگان نام اوصیاء خدا را در قرآن تحریف می‌کنند و از بین می‌برند، از این رو حقیقت اوصیائش را به شکل رمز در قرآن بیان فرموده: ما و شیعیان ما همان شجرهٔ طبیبه‌ایم و منکران فضائل ما همان شجرهٔ خبیثه‌اند.

بصائر از امام صادق(ع) روایت می‌کند که مقصود از میوهٔ شجرهٔ طبیبه، علوم ما امامان است.

يُتَبَّعُ اللَّهُ الَّذِينَ آتَمُوا بِالْقُولِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَيُضْلَلُ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعُلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ (۲۷)

خدا مؤمنان را در دنیا و آخرت، با عقائد محکم توحیدی، ثابت قدم می‌کند و بدکارها را متزلزل به حال خود رها می‌سازد. خدا هر کاری بخواهد، می‌کند.

در آیات قبل، ایمان به کلمهٔ طبیبه توصیف شد. در اینجا خداوند وعده داده که آن کلمهٔ طبیبه را در دل مؤمنان ثبات بخشد، از اینرو آنرا "قول ثابت" نامیده. توضیح آنکه ایمان بر دو قسم است: ایمان مستقر و ایمان مستوّدع یا عاریه‌ای. خداوند به مؤمنان واقعی وعده داده که ایمان را در دلشان مستقّر سازد. و اینکه با ایمان زندگی کند و با ایمان سر به خاک بگذارند و با ایمان سر از خاک بردارند. یعنی در دنیا و بزرخ و آخرت از نور ایمان برخوردار باشند.

این آیه گواه است که وقوع ایمان در دل کسی کافی نیست و ایمان نیاز به تثبیت در گذر زمان دارد.

أَمَّالِي از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: انسان هنگام مرگش نیاز به قول ثابت دارد و نیز در قبر هنگامی که مورد سؤال قرار می‌گیرد. در آن وقت است که خداوند مؤمنین را با قول ثابت یاری می‌کند و آن وقت است که قدر قول ثابت دانسته می‌شود.

جلد شصت و ششم بحار الأنوار روایت می‌کند که وقتی حضرت عبدالعظیم حسنی عقايدش را بر امام‌هادی(ع) عرضه کرد، امام فرمود: اینها درست است. در این قول، ثابت باش. سپس تلاوت فرمود: يُبَيِّنُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ.

الَّمَّا قَرَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفَّرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبُؤْرِ (۲۸) جَهَنَّمَ يَصْلُوْهُمْ وَرِبِّيْسَ الْقَرَارِ (۲۹) وَجَعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا لِيُصْلِوْهُمْ عَنْ سَبِيلِهِ قُلْ تَمَتَّعُوا فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ إِلَى النَّارِ (۳۰)

می‌بینی آنهایی را که، بهجای قدردانی از نعمت خدا، ناشکری کردند و اینگونه اطرافیان خود را به هلاکت کشاندند؟ و همه را جهنمی کردند و چه بد جایگاهی است! برای خدا همتایانی قرار دادند تا مردم را از راه خدا بهدر کنند. به آن‌ها بگو: فعلاً خوش باشید! ولی آخر عاقبتان آتش است.

این آیات از آیات کوبندهٔ این سوره و تمام قرآن است و نکته آنکه دایرۀ شمول آن نیز بسیار وسیع است، طوریکه ما را هم در بر بگیرد. برخی از مفسرین گفته‌اند نعمت خدا در این آیه نبوّت محمد(ص) است و کفران‌کنندگان آن نعمت، بنی‌امیه و بنی‌مغیره‌اند اما آیه ظهور گستردۀ‌تری دارد و خطابش به تمام ماست و ترسناک آنست که طبق این آیه، کفران برخی از افراد خانه، نعمت را از کف تمام اهل آن خانه، بیرون میکند و همه با هم جهنمی میشوند. کفران نعمت، موجب زوال نعمت از خود و خانواده خود است.

البته فقره "وَجَعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا" نشان میدهد که مقصود، هر کفرانی نیست، بلکه کفران اصلی‌ترین نعمت، یعنی دیانت مقصود است. با این حال اگر این فقره را از ماقبلش منفصل بدانیم، عبارت "بَذَلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفَّرًا وَأَحَلُوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَيْوَارِ" از دهشتناک‌ترین عبارات قرآن و مهلهکه واسعی است که همهٔ ما را گروه گروه جهنمی میکند. نمود بالله منه!
عبارت "قُلْ تَمَتَّعُوا" حاکی از وانهادن کردن کسی توسط خداست. وقتی خدا دست کسی را ول کند، این عبارت راجع به او بکار میبرود. این وانهادگی نشان میدهد که هر رفاهی، ناشی از رضایت خدا نیست و ممکن است رفاه از دوری از خدا ناشی شده باشد.

کافی از امام‌باقر(ع) روایت می‌کند: یک نمونه از کسانی که مشمول این آیه هستند، منکران و صایت‌علی(ع) پس از رسول خدا هستند.

اختصاص روایت می‌کند که روزی هارون‌الرشید از موسی‌بن‌جعفر(ع) پرسید: تو ما را کافر می‌دانی؟! امام(ع) فرمود: خیر؛ ولی مشمول این آیه‌اید که بَذَلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفَّرًا...

قُلْ لِعِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا يُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُنِقْتُلُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًا وَعَلَانِيَةً مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا يَنْبَغِي فِيهِ وَلَا خِلَالٌ (۳۱)

پیامبر! به بندگان بالیمانم سفارش کن که نماز بخوانند و از آنچه به آن‌ها روزی کرده‌ایم، پنهان و آشکار، در راه خدا انفاق کنند؛ قبل از آنکه روزی برسد که نه خرید و فروشی در کار است و نه رفاقتی!

به نظر می‌آید که این آیه، کلید سدّ کردن کفرانِ مشرف به هلاکتی است که در فقرات قبل آمده بود. یعنی اگر کسی می‌خواهد از جهنم واسع آن آیات نجات پیدا کند و خودش و قومش را حفظ کند، باید به نماز چنگ زند و اتفاق. راجع به نماز سفارش کرده که آن را نباید خواند، بلکه باید اقامه کرد! راجع به اتفاق هم سفارش کرده که از هر دو نوع باشد: در خفا و علن. اتفاق در خفا آثاری دارد و اتفاق در علن، آثاری دیگر.

از قیامت با تعبیر روزی که در آن نه داد و ستدی هست نه رفاقتی، یاد کرده. یعنی ارتزاق انسان تنها از اعمال صالحی است که خدا از او پذیرفته و تنها رفیق انسان خداست. در آنروز نمی‌شود اعمال دیگران را ستاند یا طلب کرد و بر توشهٔ خود افزود و نمی‌شود به دوستی و حمایت کسی دل‌بست. اتکای انسان یا مال است یا نفرات و در آنروز از این دو خبری نیست. پس انسان باید در تحصیل توشه‌ای که به درد آن روز بخورد ساعی باشد و قدر وقت و فراغت امروز را بداند. دو چیز که توشهٔ آن روز می‌شود، یکی از عبادت پروردگار است و دومی اتفاق از داشته‌ها، در سرّ و علن.

اتفاق سرّی، رازی است خالصانه بین مؤمن و خدا؛ و اتفاق علنی، صلاح جامعه و شأن اجتماعی مؤمن را در پی دارد. برکاتی در اتفاق مخفی هست که در اتفاق علنی نیست و برکاتی در اتفاق علنی هست که در اتفاق مخفیانه نیست. مؤمن نباید خود را از هیچ‌کدام محروم سازد.

این آیه، نصیحت مختصر و پرمغزی است.

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لِكُمْ
وَسَخَّرَ لَكُمُ الْفُلْكَ لِتَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَسَخَّرَ لَكُمُ الْأَنْهَارَ (٣٢)
وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ
وَالْقَمَرَ ذَاقِيْنِ وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ (٣٣) وَآتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَإِنْ تَعْدُوا نِعْمَتَ
اللَّهِ لَا تُحْصُوْهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ (٣٤)

خداست که آسمان‌ها و زمین را آفریده و از آسمان برف و بارانی می‌فرستد تا به برکتش، ثمرات زمین را برای خوردن اکتان پرورش دهد. همچنین، کشتی‌ها را در اختیاراتان گذاشته تا

به خواست او در دریاها حرکت کنند و رودها را برایتان رام کرده. خداوند خورشید و ماه را هم در خدمتتان گذاشته که در مدارشان در حرکت‌اند، همچنین شب و روز را! و از هرچه که خواسته‌اید، به شما داده. اگر بخواهید نعمت‌های خدا را بشمارید، نمی‌توانید! بالاین حال، انسان خیلی ستم‌کار و ناشکر است!

در این فقرات به انواع آب‌ها یعنی باران، نهرها، و دریا اشاره شده است. نکتهٔ مدقّقه در این فقرات، عبارت "آتاکُمْ مِنْ كُلّ مَا سَالَتُمُوهُ" است. خداوند فرموده: از هرچه خواسته‌اید، کمی به شما بخشیده! یا از آنچه خواسته‌اید برحی را به شما بخشیده. یعنی هم از حیث موارد استجابت محدودیت قائل شده، هم از حیث مقدار آن. و دلیلش معلوم است: داد خدا بر حسب حکمت او و اقتضاء بندگان است نه صرفاً خواست آنها. البته در این عبارت بارقهٔ امیدی هم هست و نشان میدهد خواسته و سؤال بندگان، از نظر خدا پنهان نیست و حاجات‌شان - اگر ممکن باشد - روا می‌شود. متنهای اول و آخرش، کار بدست خداست و به صلاح دید خدا. چون او خدادست و ما بنده، نه اینکه ما خدا باشیم و او مطیع دعاهای ما.

جلد ششم بحوار الانوار روایت می‌کند که امام باقر(ع) این آیه را با ماء نافیه می‌خواند و می‌فرمود یعنی خداوند آنچه را که از او درخواست نکرده‌اید هم به شما ارزانی داشته (وآتاکُمْ مِنْ كُلّ - مَا سَالَتُمُوهُ). مثلاً شما هیچ وقت لباس نخواسته‌اید، اما همیشه لباس شما بهراه بوده است.

این بخش از سوره دعاهايی پرمضمون است از زبان شیخ الانبیاء، ابراهیم(ع). بخاراط اهمیت این بخش، این سوره، سوره ابراهیم نامیده شده:
وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعُلْ هَذَا الْبَلَدَ آئِنَا وَاجْتَنِبْنِي وَبَنِي أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ (۳۵)
 زمانی، ابراهیم دست به دعا برداشت: خدایا، این مکه را شهری امن قرار بده. من و بچه‌هایم را هم از پرستش بت‌ها دور نگه دار.

ابراهیم(ع) در این آیه، از خداوند، هم امنیت وطن را از اغیار خواسته، هم امنیت دل را از اضطرابات خواسته.

ابراهیم که در فلسطین میزیست از کنیزی مصری که زنش ساره به او بخشیده بود و هاجر نام داشت، صاحب پسری بنام اسماعیل شد. ساره تا آنوقت خودش نازا بود و با تولّد اسماعیل از هاجر، چنانکه نقل شده، میان او و هاجر دوئیت پدید آمد. این اختلاف وقتی از ساره، اسحاق متولّد شد به اوج خود رسید.

از طرفی ابراهیم(ع) از طرف خدا مأمور شد به مکّه برود و بیت الله را که قرن‌ها به ویرانی و فراموشی رونهاده بود، تجدید بنا کند. پس هاجر و اسماعیل را که نوزادی شیرخوار بود همراه خود به حجaz برد. شاید هم فرمان خدا به ابراهیم(ع) چنین بوده که دو همسرش را اینگونه از هم جدا کند. طبق روایتی ابراهیم از آزارِ ساره به خدا شکایت برد و خداوند به او گفت هاجر و اسماعیل را به جای دیگری ببر! ابراهیم پرسید کجا؟ و خدا فرمود: به خانه من.

در هرحال آنها برآه افتادند و بموازات دریای احمر بسوی جنوب رفتند و مکان کعبه را به الهام الهی یافتند و در کنارش بیتوته کردند. در این وقت خداوند به ابراهیم(ع) فرمان داد که هاجر و طفlesh را در آن بیابان وانهد و بسوی فلسطین بازگردد. شاید هم بدلیل دیگری ابراهیم(ع) مجبور به ترک آنها شده، شاید هم ترک کردن، ناخواسته واقع شده مثلاً ابراهیم(ع) موقتاً آنها را ترک کرده و نتوانسته بسویشان باز گردد، در هرحال موقع جدائی دست به دعا برداشته و از خدا خواسته حواسش به آنها باشد.

ترک خانواده و سپردن آنها به خدا و اعتماد کردن به خدا در این زمینه، یکی از امتحانات سخت ابراهیم(ع) است که کمتر به آن پرداخته شده. در روایت است که هاجر به او گفته ما را بی‌همدم و بی‌توشه در اینجا به امید چه کسی می‌گذاری؟! ابراهیم(ع) پاسخ داده: پروردگاری که فرمان داده تا شما را در این مکان بگذارم پیش شما حاضر است.

این آیات، دعای ابراهیم(ع) حین ترک همسر و فرزند است درحالیکه آنها را به خدا می‌سپارد. ابراهیم(ع) در سالهای بعد در آیام حجّ به دیدار هاجر و اسماعیل می‌آمد و وقتی اسماعیل نوجوان شد، به کمکش کعبه را تجدید بنا نمود. آزمون ذبح اسماعیل(ع) در یکی از همین

حجّ‌های سالیانه رخ داده است. اسماعیل(ع) از قبائل بومی همانجا زن گرفت و خونش با آن‌ها مخلوط شد. قبیلهٔ قریش از نسل اسماعیل‌اند.

وقتی هاجر و اسماعیل تنها شدند عطش به آنها روی آورد، هاجر سرایی در موضع کوه صفا دید و بسویش شتافت، آبی نیافت؛ اینبار در دامنهٔ کوه مرده احساس کرد آبی میبیند، بسوی آنجا هروله کرد اما باز چیزی نیافت. عاقبت چشمۀ زمزم به قدرت پرورده‌گار از موضعی که بار و بنه و گهواره اسماعیل در آنجا بود، از زمین جوشید و آنها را سیراب کرد. این چشمۀ برهکه‌مانند تا قرن‌ها باقی بود و کاروان‌ها برای استفاده از آبش به آنجا می‌آمدند و بیت‌الله را نیز زیارت میکردند. هاجر و اسماعیل در کنار خانهٔ خدا در مکانی که امروز به حجر اسماعیل موسوم است سال‌ها زندگی کردند و همانجا مدفون‌اند.

بنای کعبه در یکی از حج‌گذاری‌های ابراهیم(ع) وقتی که اسماعیل نوجوان یا تازه‌جوان بود، با همکاری وی، تکمیل شد و آن دو با هم، حجرالاسود را که سنگی آسمانی بود در موضعش قرار دادند. کعبه، پس از تکمیل، عبادتگاه و مصلای هاجر و اسماعیل بود و کم‌کم زائرانی از کاروانهای مسیر شام به یمن پیدا کرد. به تدریج برخی فرزندان و نوادگان اسماعیل در کنار بیت‌الله ساکن شدند و وجود چشمۀ و بعداً چاه زمزم، مکه را به منزلی برای استراحت کاروانیان بدل کرد و همراه آمدن کاروان‌ها، بقصد آب برداشتن و نیز بقصد زیارت بیت‌الله، آذوقه هم به آنجا میرسید و چون کاروان‌ها بسیار شدند، بازار معامله‌اجناس و تجارت هم در مکه گرم شد و کم‌کم مکه به شهری اقتصادی و مرکزی مذهبی در آن سرزمین لمیزرع بدل گشت.

برگردیم سراغ آیه: در این آیه ابراهیم(ع) دعا میکند، نخست برای مکان سکونت خود و خانواده‌اش و سپس برای خودش و خانواده‌اش. و این، نشاندهنده اهمیت مکان در تربیت انسان است. یعنی که از مکان تقدیس یافته، آدم مقدس نشأت میگیرد و سرزمین ملعونه، استعدادها را به باد میدهد. دعای ابراهیم(ع) نیز برای امنیت آن سرزمین است و سرازیر شدن ارزاق به آنجا. وقتی از خدا چنین میخواهد، وظیفه‌ای هم برای ساکنان آن مکان در

نظر میگیرد که عبارتست از بندگی طبق آیین توحید. ابراهیم(ع) از خداوند مدد میخواهد تا بندگی کند و خصوصاً از شرک به خداوند پناه میبرد.

دعای ابراهیم(ع) برای امنیت مکه، دعا برای حرم قرار گرفتن آن است نه اینکه مطلقاً نالمنی در آن بروز نکند. یعنی بنا بر دعای او خداوند قانون امنیت برای مکه جعل کرد نه اینکه امنیت مکه تضمین را کرده باشد. چون مکه بارها مورد تجاوز قرار گرفته و خونها در آن ریخته شده.

نکته دیگری که در این آیه هست اینست که امنیت، باید مقدمه فراغت و عبادت قرار گیرد تا شکرش گذاشته شود. کسانی که امنیت را خرج عشرت میکنند، کفران میکنند.

ضمناً دعای ابراهیم(ع) برای نسلش، باید الگوی مؤمنین قرار گیرد.

عدد الداعی از رسول خدا(ص) روایت می کند که من مصدق دعای حضرت ابراهیم(ع) هستم که فرمود: **وَاجْنِبُنِي وَبَنِيَ أَنْ تَعْبُدَ الْأَصْنَامَ**.

جلد سوم بحار الأنوار از امام صادق(ع) روایت می کند که هیچ یک از فرزندان اسماعیل(ع) بت پرستیدند، بلکه عربها بت می پرستیدند. فرزندان اسماعیل متأثر از آنها می گفتند این بتها شفیعان ما نزد خدایند و با این کلام به خدا کفر ورزیدند، اما بت پرستیدند.

رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضَلُّنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ فَمَنْ تَبْغِي فَإِنَّهُ مِنِي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۳۶)

خدایا، این بتها باعث گمراهی خیلی از مردم شده اند. هر که با دوری از بتها دنباله رو من شود، از من است. هر که هم مرا نافرمانی کند، سروکارش با توست و البته تو آمرزندۀ مهربانی. إسناد إضلال به بت‌های سنگی إسنادی مجازی است. اما نوع حقیقی این إسناد هم کم نیست: پیشوایان گمراهی که دل مردم را از خدا میدزدند و به خود مشغول میکنند، آنها بت‌های واقعی هستند. کمی ریشه‌ای تر: بت اصلی، نفس کسانی است که از این و آن بت میسازد تا از قبل نزدیکی و انتساب به آنها، لفت و لیس کند. بنابراین در هیمنه إضلال، بت‌های سنگی مقصّر نیستند، تقصیر بتتراش است و تقصیر بتپرست: مادر بت‌ها بت نفس شمامست؛ زآن که آن بت مار و این بت اژدهاست.

در این آیه، ابراهیم(ع) برای متابعین خود رحمت میخواهد اما مخالفین خود را لعن و نفرین نمی‌کند، بلکه به غفران خدا حواله میدهد. این، حکایت از روح رحمانی و سعهٔ صدر و ادب او دارد. خداوند خوب کسی را بعنوان خلیل خویش برگزیده. این خصلت‌های والا در تمام زندگی ابراهیم(ع) به چشم میخورد: آنقدر به استغفار برای آتش(پدرش یا مرتبی آش) ادامه میدهد تا یقین میکند که این استغفار مرضی خدا نیست و آنقدر با فرشتگانی که برای عذاب قوم لوطاً آمده‌اند، برای تعویق عذاب چانه میزند که آنها میگویند: حکم صادر شده، دست بردار: یا **إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا** [سوره هود : ۷۶]. ابراهیم(ع) در همین مناجاتش در واقع دارد برای عاصیانش، از خداوند، شفاعت طلب میکند و آنها را به غفران و رحمت خاصّ خدا حواله میدهد. آری، خدا خوب میداند که چه کسی را پیغمبر کند: **اللهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رسَالَتَهُ** [سوره الأنعام : ۱۲۴].

طبق این آیه متابعین ابراهیم(ع) یعنی موحدین عالم، از اهل‌بیت ابراهیم(ع) بوده و مانند ذریّه او محسوب شده و مشمول دعای او در طول تاریخ خواهند بود. ولی مشرک حتی اگر فرزند بلاواسطه پیغمبر هم باشد خطاب میشود که **إِنَّهُ لَيَسَ مِنْ أَهْلِكَ** [سوره هود : ۴۶]. دعائیم از امام صادق(ع) روایت می‌کند که هر کس از آل محمد پیروی کند از آن‌هاست. سپس تلاوت فرمود: **فَمَنْ تَبَعَّنِي فَإِنَّهُ مِنِّي**.

اختصاص روایت می‌کند که سعد بن عبد‌الملک از فرزندان عبدالعزیز بن مروان، برادر خلیفهٔ اموی و از بنی‌امیه بود. او نزد امام باقر(ع) مقامی بلند داشت، طوری که حضرت(ع) او را سعدالخیر می‌نامید. روزی خدمت امام رسید و فرمود من جزو شجرهٔ ملعونه هستم! امام(ع) فرمود: تو از آنها نیستی؛ تو از اولاد پیامبری. مگر نشنیده‌ای این آیه را که ابراهیم می‌گوید: **فَمَنْ تَبَعَّنِي فَإِنَّهُ مِنِّي**.

جلد نود بحار الأنوار از رسول خدا(ص) روایت می‌کند: انسان با کسی که دوست دارد محشور می‌شود، چنانکه ابراهیم فرموده: **فَمَنْ تَبَعَّنِي فَإِنَّهُ مِنِّي**.

تفسیر عیاشی از امام باقر(ع) روایت می‌کند: هر کس ما را دوست داشته باشد، از جملهٔ ما اهل بیت است. سپس فرمود به خدا قسم که چنین است. مگر این سخن ابراهیم را نشنیده‌اید که: **فَمَنْ تَبَعَّنِي فَإِنَّهُ مِنِّي**.

جلد بیست و پنجم بحوار الأنوار از امیرالمؤمنین(ع) روایت کند که هر کس علمش را از من بگیرد، از من است. چنانکه ابراهیم فرموده: **فَمَنْ تَبَعَّنِي فَإِنَّهُ مِنِّي**.

رَبَّنَا إِنَّى أَشَكَّنْتُ مِنْ ذُرَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَأَرْزُقْهُمْ مِنَ الشَّمَاءِ أَتَعْلَمُ يَسْكُرُونَ (۳۷)

خدایا، من بخشی از خانواده‌ام را در سرزمنی بی‌آب‌وعلف، کنار خانهٔ مقدس ساکن کردم تا با فراخت از دنیا، نماز را پا دارند. پس، دل‌های عده‌ای از مردم اطراف را به طرف آنان متمایل کن و از ثمرات روزی‌شان فرما تا شکر کنند.

عبارت "أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ" نشان میدهد که همهٔ مردم لیاقت دوست داشتن اولیاء خدا را ندارند.

دعائیم از امام صادق(ع) روایت می‌کند که میدانی چرا شیعیان ما به ما مایلند؟ به دلیل این دعای ابراهیم که: **فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ**. سپس فرمود: مقتضای این دعا آن است که فقط بعضی‌ها ما را دوست داشته باشند. لذا به این که همهٔ ما را دوست داشته باشند امید مبند. شیعیان ما چون موهای سفید در گاوی سراسر سیاه به غایت نادرند.

کافی روایت می‌کند که امام صادق(ع) تلاوت فرمود: **فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ** و سپس گفت: طواف در جاهلیت هم بوده، حج برای امامت است که به سوی ما بیایند و ما را بشناسند و ما معلم آن‌ها باشیم. حج برای امامت است. مقصود ابراهیم(ع) زیارت کعبه نبوده و گرنه می‌گفت "إِلَيْهِ نَهِ إِلَيْهِمْ". به خدا سوگند ما مقصود ادعای ابراهیم هستیم و هر که در دل‌های ما کند حجّ او پذیرفته است.

رَبَّنَا إِنَّكَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِي وَمَا نُعْلِنُ وَمَا يَحْفَى عَلَى اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاوَاتِ
(۳۸)

خدایا، تو خوب می‌دانی آنچه را پنهان می‌کنیم و آنچه را آشکار؛ بر خدا چیزی در زمین و آسمان مخفی نیست.

کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که با اینکه ابراهیم(ع) در مناجاتش گفته: رَبَّنَا إِنَّكَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِي وَمَا نُعْلِنُ، اما او حاجاتش را تک‌تک نام می‌برد. خداوند دوست دارد حاجات‌ها تک‌تک نام بردۀ شوند.

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبِيرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ (۳۹)

خدا را شکر که با وجود پیری‌ام، اسماعیل و اسحاق را به من بخشید. بهیقین، خدا مستجاب‌کننده دعا‌است.

رَبِّ اجْعُلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءِ (۴۰)

خدایا، کاری کن که من و لاپقین از نسلم، مقیم نماز باشیم. خدا، دعا‌هایمان را برآورده بفرما.

تعییر "مقیم‌الصلاۃ" تعییر عمیقی است، مؤمن باید همیشه در نماز باشد، گویا در موطن نماز اقامت دارد.

دعای ابراهیم(ع) برای نسلش هم ایده جالبی است: مؤمن باید برای ذریه‌اش دعا کند. دعا برای قبولی دعاها، در واقع دلال و عشق‌بازی با خداست و الا خود دعا، درخواست قبولی را در خودش مستتر دارد.

رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُولُ الْحِسَابُ (۴۱)

خدایا، در روز برپایی حساب‌وکتاب، مرا و پدر و مادرم را و همه مؤمنان را بیامرز.

این دعا از خود شروع میشود و به نزدیکان و سپس تمام مؤمنان تسری می‌یابد. دعاها باید در عین اینکه از خود شروع میشوند، اینطور فراگیر باشند. در این آیه، موضوع دعا نیز مغفرت است. مغفرت، فraigیرترین و واسع‌ترین خواسته تمام موجودات است. مغفرت یعنی همه‌چیز. مغفرت، البته منحصر به یوم الحساب نیست و ما مدام محتاج مغفرتیم. اما در آنروز احتیاج ما به مغفرت بیشتر و ملموس‌تر است.

ابراهیم(ع) در این فقرات از این سوره، برای خودش، اهلهش، والدینش، اولادش، همه تابعینش، جمیع مؤمنین، مغفرت خواسته و خواسته که خدا او و صالحین از ذریه‌اش را مقیم نماز قرار دهد. بیزاری ابراهیم(ع) از شرک و توغل او در توحید در این آیات کاملاً پیداست. عبارت "والدین" به پدر و مادر حقیقی گفته میشود که منشاً ولادت انسان بوده‌اند. ابراهیم(ع) همیشه برای والدینش استغفار میکند. کلمه "آب" به پدر و نیز عمو و شاید هرکسی که آدم را از کوچکی بزرگ کند اطلاق میشود، گویا آذر که از آن در قرآن با عبارت "آب" یاد شده، عمومی ابراهیم بوده. ابراهیم(ع) برای آذر نیز استغفار میکرد تا وقتی که یقین کرد او جهنمی است و خداوند راضی به این استغفار نیست.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت می‌کند که طلب غفران ابراهیم برای والدینش تا آدم و حوا می‌رسد.

بخش آخر سوره، دوازده آیه کوبنده است که در آن با مجرمان اتمام حجّت کرده و انتقام خدا از آنان را ساخت دانسته:

وَلَا تَحْسِبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ (۴۲)

هرگز گمان نکن که خدا از کردار ستمگران غافل است. بلکه مهلتشان می‌دهد تا روزی که چشم‌ها از ترس و تعجب خیره می‌شود.

گرچه مخاطب اولیه این آیات، پیامبر(ص) بوده، اما صیغه مخاطب در آن، خطاب سنگینی را متوجه خواننده میکند. در حقیقت، مخاطب اصلی، همان خواننده است! گویا پیامبر(ص) واسطه‌ای بوده برای مخاطب واقع شدن ما خوانندگان.

امام صادق(ع) میفرمایند: قرآن را جوری بخوانید، انگار که خدا مستقیماً دارد با شما حرف میزند و شما را مخاطب قرار داده. و در روایت دیگری آمده: انگار دارد به شما وحی میکند.

در امثال این آیات، بدلیل مستقیم بودن خطاب، این حقیقت را میشود وجودان کرد.

این آیه راجع به تأخیر عمدی عذاب سخن گفته، تأخیری که تعجیزی یعنی ناشی از جهل یا ضعف نیست، بلکه سنت خدادست. سنت خدادست که به مطیع و عاصی، مهلت دهد تا هرچه در چنته دارند رو کنند و کاملاً خود را نشان دهند و با کارهایی که اختیاراً و در آزادی کامل و به مرور و کراراً مرتكب میشوند، حجت را بر خود تمام کنند.

مُهْطِعِينَ مُفْتَنِي رُءُوسِهِمْ لَا يَرْتَدُ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْئَدُتُهُمْ هَوَاءٌ (۴۳)

آن روز، از شدت دلهره، شتابان به این سو آن سو گردن میکشند؛ حتی پلک نمیزنند و از ترس ته دلشان خالی شده!

کلمه "مُهْطِعِينَ" درست معنایش معلوم نیست، آنرا ذلیل شدن، شتاب داشتن، گردن کشیدن معنا کرده‌اند. در برخی از روایات هست که موقع رکوع سرتان را نه به پایین خم کنید نه به بالا، چون خداوند مهطعین را دوست نمی‌دارد.

وَأَنذِرِ النَّاسَ يَوْمَ يَأْتِيهِمُ الْعَذَابُ فَيَقُولُ الَّذِينَ ظَلَمُوا رَبَّنَا أَخْرِفْ قَاتِلِ قَرِيبٍ نُجْبٌ دَعْوَتَكَ وَنَسَّيْ الرَّسُلَ أَوْلَمْ تَكُونُوا أَقْسَمُثُمْ مِنْ قَبْلٍ مَا لَكُمْ مِنْ زَوَالٍ (۴۴)

بترسان! مردم را از روزی که عذاب سراغشان می‌آید و ظالمان با عجز و التماس می‌گویند: خدایا، فرصت کوتاه دیگری به ما بده تا دعوت را قبول کنیم و دنباله‌رو پیامبرانت شویم. به آن‌ها می‌گویند: مگر شما نبودید که قبل از این قسم می‌خوردید که دچار زوال نمی‌شوید؟!

در این آیه، چون موطنِ تکلم آدمیان با خدا و مهلت خواستن از خداست، قاعدتاً باید هنگام حلول مرگ باشد که نخستین عذاب قطعی برای ظالمان است یا هنگامی که در بزرخ یا قیامت، با عذاب مواجه میشوند. و الا قبلش حین عذابهای دنیوی معمولاً کسی بخود نمیآید و از خدا تأخیرِ أجل نمیخواهد، چون هنوز فرصت هست و **أجل** قطعی نیامده و مرگش نرسیده. پس این آیه مربوط به مرگ و پس از آن است.

کسانی که آن وقت طالب تأخیر و فرصتِ مجدداند، ظالمنین اند. ظالمنین در تمام قرآن به معنی کسانی است که با کفر، به خود ستم کردند و با موضع گرفتن در برابر دین خدا، به اطرافیان خود ستم کردند. ظلم، اصلش این است و معمولاً چنانکه در این آیات می‌بینید قابل جبران نیست، اما شؤون نازلهٔ ظلم مثل شتم و ضرب مردم و ستاندن مال آنها، قابل جبران است و بیش از آنکه ظلم باشد، اثر وضعی کارها و کوتاهی‌های خود مظلوم است. کفر، همیشه باطل است اما خیلی از این بلاهایی که سر ما می‌آید، حق ماست.

اما ظالمنین در این تأخیرخواهی در پی چه هستند؟! در پی "تُحِبْ دَعْوَتَكَ وَتَنْبِيَحُ الرَّسُولَ". یعنی میخواهند به عقب برگردند و دین داری کنند. پس امروز که فرصت هست ما در اجابت دعوت خدا و متابعت از کتابش بکوشیم که فردا جزء این طایفه نباشیم.

در انتهای ایه به خطای فاحش بنی‌آدم خصوصاً ظالمان آنها اشاره کرده: انسان باور ندارد که در حال زوال و مثل شمعی در حال آب شدن است! اگر باور میکرد در تدارک عالم بعد از این زوال میبود و برای فردای آخرتش توشه می‌اندوخت تا برای فرصتِ مجدد به التماس نیفتند.

وَسَكَنْتُمْ فِي مَسَاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ وَتَبَيَّنَ لَكُمْ كَيْفَ فَعَلْنَا بِهِمْ وَضَرَبْنَا لَكُمُ الْأَمْثَالَ
(۴۵)

مگر شما نیستید که در خانه‌وکاشانه کسانی که به خود ستم کردند ساکن شده‌اید، و می‌بینید که چه بلایی بر سرشان آورده‌ایم؟! تازه، برایتان مثل‌ها هم زده‌ایم.

یکی از مواعظِ مغفوله، که چندین جای قرآن به آن تذکر داده شده، دیدن میراث‌داری خود بر اجساد گذشتگان است. یعنی توجه به اینکه این خانه و کاشانه و این سرزمهین، در گذشته،

شاهد هزار آدمی بوده است که آمده و رفته‌اند. رفتن هیچ‌یک از آنها هم به طوع و رغبت و به اختیار خود نبوده است، بلکه ملک‌الموت همه را گشته و برده. ما هم در نوبت‌ایم و بزودی به‌зор بساطمان را جمع می‌کنند و ما را می‌فرستند آن‌طرف. پس برای آنطرفِ خود توشه برگیریم.

در روایتی هست که کوفه را شتم نکنید؛ چون روزی مسکن قائم آل محمد خواهد بود. چنان که خداوند فرموده: **وَسَكَنْتُمْ فِي مَسَاكِينِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ**.

وَقَدْ مَكَرُوا مَكْرُهُمْ وَعِنْدَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ قَإِنْ كَانَ مَكْرُهُمْ لَتَشْوَلَ مِنْهُ الْجِبَالُ (٤٦)

هرچه توانستند مکر زدن، مکرهایی که کوهها را از جا می‌کند! غافل از اینکه مکرهایشان پیش خدا هیچ است.

واقعاً مکر بنی‌آدم با توجه به قدرتی که خدا به انسان داده و خیلی چیزها را تسخیر او کرده، اینقدر نافذ است. اما همین مکر و تدبیر، پیش خدا و قدرت خدا، هیچ است و اصلاً به حساب نمی‌آید. هرچه می‌کنند در مشت خداست و خدا بر آنها و نقشه‌هایشان محیط است.

فَلَا تَحْسِبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفًا وَعْدِهِ رُسُلُهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ ذُو انتِقامٍ (٤٧)

خيال نکن خدا خلاف وعده‌ای که به پیامبرانش داده عمل می‌کند. خداوند شکستناپذیر و ذو انتقام است.

مراد از وعده‌ها، وعده نصرت مؤمنین در دنیا و آخرت و وعده خذلان کافرین در دنیا و آخرت است. دو صفت "عزیز" و "ذو انتقام" هم به ترتیب ضامن این وعده‌هایند.

اینکه خدا مؤمنان را غیر از آخرت، در دنیا هم نصرت می‌کند، در آیات بسیاری آمده، از جمله: **إِنَّا لَنَصْرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ** [سوره غافر : ۵۱].

و اینکه کافران غیر از آخرت، در دنیا هم تدریجاً بسوی شکست و عذاب گام بر میدارند، مقتضای آیات بسیاری است، از جمله: **يُصِبِّكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعْدُكُمْ** [سوره غافر : ۲۸]

پس از اکثر آیات مربوط به بلاها و شکست‌های دنیوی کافران، این مطلب آمده که این حادثه، بخشی از عذاب آنهاست که تعجیل شده. همچنین پس از اکثر آیات مربوط به پیروزی مؤمنان، آمده که این نصرت، بخشی از نعماتی است که آنها مستحق آند. اصولاً خداوند از تجلی خیلی از وقایع در دنیا، هر دو کار را با هم محقق می‌کند: **ولِيُّمَحْضَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقُ الْكَافِرِينَ** [سوره آل عمران : ۱۴۱] مؤمنان را خالص‌تر و نورانی‌تر می‌سازد و کافرین را محقق می‌کند. محقق نابودی تدریجی است، مثل شمعی که آب می‌شود. انتقام خدا بخلاف انتقام انسانها از سر کینه و حقارت و برای تشفی دل نیست بلکه بر اساس عدل و حکمت و تأديب است.

يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ (۴۸) وَتَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُّفَرَّقِينَ فِي الْأَصْفَادِ (۴۹) سَرَابِيلُهُمْ مِنْ قَطَرَانٍ وَتَغْشَى وُجُوهُهُمُ النَّارُ (۵۰)

در روزی که زمین به زمینی دیگر و آسمان‌ها به آسمان‌هایی دیگر تبدیل می‌شود و همه در برابر خدای واحد قهار حاضر می‌شوند. آن روز گناهکارها را می‌بینی که همگی به هم غل و زنجیر شده‌اند! لباس‌هایشان از قطران است و صورت‌هایشان را آتش می‌پوشاند. "دیگر گون شدن زمین و آسمان، کنایه از وقوع قیامت است. چنانکه در آیات مربوط به قیامت و حوادث قبل از آن هست.

راجح به عبارت "بَرَزُوا لِلَّهِ" در آیه بیست و یکم همین سوره گفتیم که مواجهه رو در رو و بی‌حجاب با خداست و واقعه کمی نیست. آن واقعه برای مؤمنان، بهاء و پهجوی محض و بلاوصفات و برای کافران، شرم‌ندگی و سرافکندگی و حقارت تام.

طبق این آیه مجرمین را به هم و آنها را به شیاطینی که پیوسته آنها را گمراه می‌کردند و به جرم می‌کشانندن، زنجیر می‌کنند.

کافی از امام‌باقر(ع) روایت می‌کند که آدمیزاد در هر حالی باید غذا بخورد و آب بنوشد. لذا در قیامت خداوند زمین را به تکه‌ای نان بدل می‌کند که تا از حساب فارغ شود، مردم از آن

بخورند. چنانکه فرموده: **يَوْمَ تُبَدِّلُ الْأَرْضُ غَيْرُ الْأَرْضِ.** آنگاه هم که آدمی در آتش قرار می‌گیرد به جستجوی آب و غذاست و چون نمی‌یابد با لع آب جوش و آتش می‌خورد یا به او می‌خوراند. پس چاره‌ای نیست، آدمیزاد باید شکمش را با چیزی پر کند.

لِيَجْرِيَ اللَّهُ كُلَّ تَقْسٍ مَا كَسَبَتْ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ (۵۲)

احضارکردن مردم برای آن است که خدا هرکس را با همان کارهایی که در دنیا کرده، جزا دهد. خدا به سرعت حسابرسی می‌کند.

خداآوند سریع الحساب است و اگر برخی از مواطن قیامت - طبق روایات - طول میکشد، چون بخشی از عذاب خدادست نه اینکه خدا از سرعت حساب ناتوان است.

هُدَا بَلَاغٌ لِلنَّاسِ وَلِئِنْذِرُوا بِهِ وَلِيَعْلَمُوا أَنَّمَا هُوَ إِلَهٌ وَاحِدٌ وَلِيَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ (۵۳)

این آیات پیامی صریح است برای مردم و تا با آن هشدار داده شوند و بدانند که او خدای یگانه است. و تا اینکه خردمندان به خود بیایند.

شروع سوره ابراهیم وصف عظمت و نورانیت قرآن است و به صراحت بیان میدارد که اگر کسی در پی نور است به دامان قرآن چنگ زند. منتها مانعی بر سر راه استفاده از قرآن و استضایه به نور آن هست که عبارتست از حب دنیا بحدی که انسان فراموش کند از کجا آمده و رهسپار کجاست.

سپس بیان میدارد که قرآن به لسان فطرت و زبان همه‌فهم است، منتهی برای کسی که فطرتش بیدار است و زبان آدمی سرش می‌شود.

سپس صحبت از "ایام الله" است. ایام الله در زندگی همه ما هست: روزهایی که خدا قدرت‌نمایی کرده و ما را نگهداشته یا مسیر زندگی مان را عوض کرده. باید ایام الله را دید و بزرگ داشت و بخاطرش شاکر بود.

برای حفظ چنین فطانتی باید پیوسته عبد بود یعنی در سختی‌ها صابر بود و در آسانی‌ها، شاکر.

سپس عبارت شریف "أَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ" آمده که نیاز به توضیح ندارد و باید در زندگی جاری شود. جریان آن هم با شکر زبانی است و صرف نعمت در طاعت و از خدا دانستن نعمت.

در آیه‌دهم، متابعت از انبیاء و رجوع به خدا را عامل غفران و موجب تأخیر أجل دانسته. در آیات بعدی دو توصیه مهم به مؤمنین کرده؛ یکی صبر بر اذیت‌های کافران و مقابله به مثل نکردن. و دوم، در تمام زندگی بر خدا توکل نمودن. خدا هم در عوض وعده داده که دشمنان آنها را نابود کند و مؤمنان را وارث ایشان قرار دهد.

در آیه هجدهم اعمال کافران را به خاکستری در باد تشبیه کرده، این تمثیل یعنی که مؤمنین همواره باید در انتخاب اعمالشان دقیق باشند و زیرکی به خرج دهنده و کاری را که برای خدا و خدایی نیست، نکنند که حاصلش هیچ و پوچ است.

آیات مربوط به مخاصمه تابعان با رؤسا و تبری شیطان از هر دوگروه، هشداری است که مؤمن در زندگی هرگز نباید تابع هیچ‌کس جز خدا و رسولی که از طرف خداست باشد. در آیات بعدی ایمان به درختی ستبر و پربرکت تشبیه شده که دائم میوه میدهد و خیرش به خود و دیگران میرسد. و کفر به خارین نامبارکی که در بیابان شک و تردید سرگردان است. پس مؤمن باید از ایمانش که عزیزترین سرمایه اوست مراقبت کند و بر آن ثابت باشد تا خداوند که با غبان هستی است، درخت ایمان را در دلش ریشه‌دارتر و پرثمرتر کند.

آیه شریفه "الَّمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا وَاحْلَوْا قَوْمَهُمْ دَأْرَ الْبَوَارِ" [سوره ابراهیم : ۲۸] از آیاتی است که تن آدم را می‌لرزاند و باید همیشه نصب‌العین مؤمنین باشد.

آیه سی‌وبیکم که تدارکی برای خطر کفران و کفر است، توصیه‌ای است جدی به نماز و نیاز(اتفاق).

دعاهای ابراهیم(ع) که خودش یک مناجات‌نامه است نکات آموزنده بسیاری دارد. مؤمن باید کثیر الدعا باشد و پیوسته برای خودش، اهلش، ذریه‌اش، و تمام مؤمنین دعا کند. در دعا

هم، مغفرت بخواهد و توفیق موحد بودن و عبادت خالصانهً مدام بدرگاه خدای واحد. همچنین باید برای امن و برکت سرزمینی که خدا در آن او را پپوریده دعا کند. بخش آخر سوره، هشدار و انذاری است برای کافران تا بدانند که اگر خدا آنها را فرونمی‌کشد، از غفلتش نیست؛ بلکه سنت اوست مهلت دادن کافران و مؤمنان، تا روزی خاص. خدا عزیز و ذوانتقام است.